

(برگزیده)

الأغانی

جلد دوم

تألیف

ابوالفرج صفيانی

ترجمہ، تفسیر و شرح از

محمد حسین شاہ فریدی

برگزیده الاغانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تألیف
ابوالفرج اصفهانی

برگزیده الاغانی

جلد دوم

ترجمه، تلخیص، و شرح از:
محمدحسین مشایخ فریدنی



تهران ۱۳۷۴

برگزیده‌ی الاغانی (جلد دوم)

نویسنده : ابوالفرج اصفهانی

مترجم : محمدحسین مشایخ فریدنی

چاپ اول : ۱۳۷۴؛ تیراژ ۵۰۰۰ نسخه

آماده‌سازی و چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ دفتر و فروشگاه مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، شماره ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶-۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۰-۲۲۶۴۵۶۹؛ فاکس: ۲۲۶۴۵۷۲ ○ مدیریت فروش: خیابان سیدجمال‌الدین اسدآبادی، خیابان شصت و چهارم، جنب ساختمانهای آ.اس.پ، کد پستی ۱۴۳۷۴؛ تلفن: ۲۲۶۹۹۰۲، ۲۲۶۵۴۵۸

توضیح ناشر

از انتشار مجلد اول برگزیدهٔ الاغانی (۱۳۶۸) شش سال می‌گذرد. در این شش سال مشکلاتی بر سر راه ادامهٔ طبع و نشر این اثر بوده است. از همه تأسف انگیزتر اینکه مترجم محقق و مفضل این برگزیده، شادروان استاد محمدحسین مشایخ فریدنی که از ارکان و ائمهٔ علم و ادب بود و در ادبیات فارسی و عربی مقامی شامخ داشت، چند ماه پس از انتشار مجلد اول، در آذر ماه سال ۱۳۶۹ شمسی، در حین انجام مأموریت علمی و فرهنگی خطیر که به نمایندگی از سوی سازمان ملی یونسکو و دولت جمهوری اسلامی ایران در یکی از کنفرانسهای مربوط به راه ابریشم شرکت داشت، در سواحل بنگال به دنبال عارضهٔ قلبی درگذشت، و پیکر پاکش را با اعزاز هرچه تمامتر به وطن بازگرداندند، و با صوابدید و همت اولیاء محترم دولت و بویژه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در مقبرهٔ شادروان مینوی در بهشت زهرا به خاک سپرده شد. رحمت واسعة الهی بر او باد.

دستنویسی که از دنبالهٔ ترجمه و تلخیص الاغانی از آن بزرگمرد باقی ماند، دستنویسی روشن و خوانا و قابل طبع بود، و مانند مجلد اول از صافی ویرایش عالمانهٔ شادروان صلاح الصاوی، ادیب و شاعر بزرگ عرب (اهل مصر و متوطن در ایران)، گذشت و مراحل آماده‌سازی را به همان صورت، البته با وقفه‌های ناخواسته و ناگزیر، طی کرد و در طی همهٔ این مراحل همکار فرزانه و عالیقدر ما آقای کامران فانی، مسؤلان شرکت را از مشورتهای و راهنماییهای خود بهره‌مند داشتند. همچنین دخت گرامی استاد، سرکار خانم دکتر آرمیدخت مشایخ فریدنی، نیز همواره مشوق و مددکار ما بودند و همواره از مشورتهای مشکل‌گشای این دانشوران برخوردار بودیم. این مجلد فقط حجمش از مجلد اول کمتر است، وگرنه شکل و شیوهٔ آن تغییر و تفاوتی ندارد. شادروان استاد مشایخ فریدنی در مقدمهٔ مبسوط و پراطالعی که بر جلد اول نگاشته‌اند، معرفی و ارزیابی جامعی از این دایرةالمعارف عظیم شعر و موسیقی و فرهنگ اسلام و ایران به دست داده‌اند. از جمله ۲۹ امتیاز و ویژگی الاغانی را گزاره‌وار مرقوم داشته‌اند. و در اینجا با اختصار تمام به بعضی از ویژگیهای این اثر گرانسنگ اشاره می‌کنیم.

۱. الاغانی قدیمترین و جامعترین دیوان آوازهای عرب است. ۲. به موجب روایات الاغانی دو شهر مقدس مکه و مدینه منشاء غناء عربی بوده و خوانندگی و نوازندگی در آن دو شهر و سایر بلاد اسلامی حرفه‌ای شریف و محترم بوده است. ائمه و فقها و زهاد از موسیقی ابایی

نداشتند و بعضی از ایشان قاری قرآن و قاضی و زاهد و محدث بودند و در مساجد، حتی مسجدالحرام و مسجدالنبی، تمرین و اجرای آواز می‌کردند. ۳. الاغانی سند اصالت موسیقی ایران در هنر و فرهنگ عرب است. ۴. به موجب روایات الاغانی، آهنگها و ترانه‌های پارسی تا قرن چهارم هجری در دربار خلفا و محافل اشراف عرب اجرا می‌شده است. ۵. آیین کشورداری و تشریفات دربار و خلیفات خلفا و رجال دولت ایشان بتفصیل در الاغانی بیان شده است. ۶. الاغانی تاریخ واقعی و بدون دستکاری فرهنگ و تمدن عرب تا قرن چهارم هجری است. ۷. از این کتاب برمی‌آید که اغلب هنرمندان عصر اموی و عباسی شیعی مذهب بوده‌اند. ۸. الاغانی خزانه قصه‌ها و خرافات عرب است. چنین کتابی در عربی و فارسی نظیر ندارد. ۹. این کتاب مأخذ عمده سیر و مغازی و فتوحات اسلام و انساب و ایام و امثال عرب است. ۱۰. الاغانی جامع تراجم احوال شعرا و مغنیان قدیم شیعه (هم‌مذهبان خود ابوالفرج اصفهانی صاحب الاغانی) است. اخبار مدایح و فضایل ائمه اطهار (ع) و مظالم خلفای اموی و عباسی نسبت به ایشان و ستمهایی که به اهل بیت و آل علی (ع) و شیعیان روا داشتند، همه در این کتاب جمع است.

بعضی از ویژگیهای برگزیده حاضر از این قرار است: ۱. توجه به تراجم احوال شاعران و موسیقیدانان ایرانی تبار یا شیعی مذهب، یا شاعرانی که در تاریخ و ادب ایران مشهورند. ۲. معرفی اجمالی این شاعران یا موسیقیدانان به قلم مترجم که موجز است و از منابعی جز الاغانی تهیه شده است و پیش از ترجمه حال اصلی ایشان می‌آید و جایگاه ترجمه حال اصلی آنان را نیز در متن عربی الاغانی باز می‌نمایاند. ۳. به آنچه از متن اصلی عربی برای ترجمه انتخاب شده عناوینی فرعی داده شده است. این عناوین افزوده مترجم و شارح است و به شفافی و شیوایی برگزیده کمک کرده است. ۴. متن اشعار اعراب گذاری شده است. ۵. ترجمه امین و دقیق اشعار به دنبال آنها آمده است. ۶. در ذیل هر فصل حواشی و تعلیقات کوتاهی در شرح اعلام، الفاظ، مفاهیم، و اصطلاحات دشوار یا مهجور متن به قلم مترجم و شارح نگارش یافته است. ۷. در انتخاب مطالب ترتیب اصلی کتاب رعایت و حفظ شده است. ۸. اخبار مکرر، اسانید احادیث و سلسله انساب - جز در موارد لازم - و نیز آنچه ربط ایرانی و شیعی ندارد و حکایات خرافی و منافی اخلاق حذف شده است. حاصل آنکه، این برگزیده بروشنی نمایانگر ادب‌شناسی و انس مترجم و شارح با دایرةالمعارف بیهمتای الاغانی است و در مجموع دربردارنده پنجاه و شش فصل یا پنجاه و شش ترجمه حال و نمونه شعر و آواز با شرح و بسط و توضیحات لازم برای مشکلات و ابهامات هر زندگینامه است و شامل تلخیص و توضیح نیمی از کل الاغانی (تا مجلد دهم) است.

با سپاس از همه بزرگوارانی که در تحقق شایسته این طرح به ما مدد رسانده‌اند، این پیشگفتار را با اهدای بهترین ادعیه و تحیات به روان پاک مؤلف عظیم الشان، و مترجم و شارح جلیل القدر این اثر گرانبسنگ به پایان می‌بریم. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

فهرست مطالب

۱	فصل چهلم: جریر بن خطّفی
۱۹	فصل چهل و یکم: جمیل بن عبدالله بن معمر عُدَری
۵۵	فصل چهل و دوم: جمیلہ سَلَمِیَہ
۷۵	فصل چهل و سوم: سائب خاثر
۸۷	فصل چهل و چهارم: سَلَامَةُ الْقَس
۱۰۱	فصل چهل و پنجم: کُتُبُ عَزَّہ
۱۱۷	فصل چهل و ششم: عبیداللہ بن عبد اللہ بن طاہر
۱۲۹	فصل چهل و هفتم: امرؤ القیس بن حُجر کندی
۱۵۹	فصل چهل و هشتم: اعشى قیس
۱۸۷	فصل چهل و نهم: دو تن از خلفای ترانه گو و خواننده
۱۹۷	فصل پنجاهم: فرزذق شاعر
۲۲۳	فصل پنجاه و یکم: ابراهیم بن عباس صولی
۲۳۹	فصل پنجاه و دوم: مروان بن ابی حفصه
۲۵۹	فصل پنجاه و سوم: ابراهیم بن مهدی عباسی

۲۷۳	فصل پنجاه و چهارم: غلیه، خواهر هارون الرشید
۲۸۵	فصل پنجاه و پنجم: علی بن جهم شاعر
۲۹۵	فصل پنجاه و ششم: ابودلامه، شاعری نادره گو
۳۰۷	فهرست اعلام
۳۰۷	فهرست نام کسان، رجال، راویان، شاعران و موسیقیدانان ...
۳۱۸	مصراع آوازاها، قطعات، قصائد و تک بیتها
۳۲۶	اسامی اصطلاحات عروض و شعر و موسیقی
۳۲۸	اسامی اقوام، امم، جماعتها، سلسلهها، طریقهها
۳۳۰	اسامی جایگاهها، رودها، شهرها، صحراها، کشورها، کوهها، ...
۳۳۳	اسامی کتابها و رسالهها

فصل چهارم: جریر بن خطفی

- ۱- یکی از صد آواز برگزیده
- ۲- نسب جریر
- ۳- خوابی که مادر جریر دید
- ۴- پدر جریر
- ۵- مقام جریر در شاعری
- ۶- گفتگوی جریر با پسرش
- ۷- جریر بر در خانه حضرت سُکینه دختر امام حسین (ع)
- ۸- جریر و عمر بن عبدالعزیز
- ۹- تشویق موالی از جریر
- ۱۰- جریر شاعر توده‌ها و فرزدق شاعر علما بود
- ۱۱- پشیمانی جریر از هجای ابن نمیر
- ۱۲- جریر در بستر بیماری
- ۱۳- مرگ فرزدق و بعداز او جریر
- ۱۴- حواشی فصل چهارم

ابوحَزْرَه، جریر بن عطیة کلبی ربوعی (۲۸-۱۱۰ یا ۱۱۱ هـ) بزرگترین شاعر عرب در عصر خود بود. در هفت ماهگی متولد شد و چون مادرش در خواب دیده بود ریسمانی زائیده که برگردن این و آن می پیچد، نام پسر را جریر یعنی ریسمان گذاشت در صحرای یمامه^۱ بین قبیله بنی ربوع متولد شد و در همانجا درگذشت. در ابواب چهارگانه شعر عرب یعنی مدح و هجا و فخر و نسیب استاد بود. به خصوص در هجا، که هنر رایج زمان بود برتری خود را بر همه شاعران به اثبات رسانید. اشعار او در مهاجرات و مناقضه با فرزذق^۲ و اخطل^۳ فصل جالبی از ادبیات عربی در عصر اموی است. بیشتر عمر را در بادیه به سر برد. گاهی به مکه و مدینه و کوفه و دمشق می رفت و مورد تشویق و انعام حضرت سکینه دختر امام حسین (ع) و حجاج بن یوسف و خلفا و امرای بنی امیه قرار می گرفت. شرح احوال او در الأغانی (۱/۸-۱۹) و کامل مبرد و خزانه الأدب بغدادی و وفیات ابن خلکان وروضات الجنات و سایر کتب ادب و تاریخ مسطور است. صاحب روضات الجنات شرح احوال او را در عداد شعرا و رجال شیعه آورده است:

۱- یکی از صد آواز برگزیده

إِنَّ الْمُيُونَ التِّي فِي طَرْفِهَا مَرَضٌ^۴ قَتَلْنَا تَمَّ لَمْ يُحْيِينَ قَتَلْنَا

يَصْرَعْنَ ذَالِبٍ حَتَّى لَأَحْرَاكَ بِهِ وَ هُنَّ أضعَفُ خَلْقِ اللَّهِ أَرْكَانَاهُ

«همانا آن چشمان که نگاهی بیمار دارند ما را کشتند و کشته‌های ما را زنده نکردند»

«صاحب عقل را چنان بر زمین می زنند که دیگر از جای نمی جنبد. در حالیکه خود از همه خلق خدا ضعیف‌ترند»

این شعر از جریر و عروض آن در بسیط است. غناء آن از ابن مُحرز و لحن برگزیده آن از قدر اول متوسط است. این قصیده ابیات دیگری هم دارد که در آهنگهای گوناگون خوانده شده است. مانند این آواز:

اتَّبَعْتُهُمْ مُقَلَّةً إِنْسَانَهَا غَرِقَ هَل مَاتَرِي تَارِكٌ لِلْعَيْنِ إِنْسَانَا؟
إِنَّ الْعِيُونَ الَّتِي فِي طَرْفِهَا مَرَضٌ قَتَلْنَا ثُمَّ لَمْ يُحْيِينِ قَتَلَانَا

«با چشمی که مردمکش غرق در اشک بود آنان را دنبال کردم. آیا آنچه می بینی مردمکی برای چشم باقی می گذارد»
«همانا آن چشمان . . .»

غناء این آواز ثقیل اول مطلق با رها کردن زه در مجرای انگشت چهارم است. و از آن جمله است آواز ذیل:

بَانَ الْأَخْلَاءَ وَ مَا وَدَعْتُ مِنْ بَانَا وَ قَطَعُوا مِنْ جِبَالِ الْوَصْلِ أَرْكَانَاهُ
أَصْبَحْتُ لَا أَبْتغِي مِنْ بَعْدِهِمْ بَدَلًا بِالِدَارِ دَارًا وَ بِالْحَيْرَانِ حَيْرَانَا
وَ صِرْتُ مُدَوِّعَ الْأَطْعَانِ ذَا طَرْبٍ مُرَوَّعًا مِنْ حِذَارِ الْبَيْنِ مِحْرَانَا

«دوستان بار بر بستند و من یاری را که سفر کرد بدرود نگفتم. آنان همه تارهای رشته وصل را گسیختند»

«اکنون چنانم که به جای خانه دلدار هیچ خانه‌ای و به جای آن همسایگان هیچ همسایه‌ای را نمی خواهم»

«بعد از وداع هودج نشینان چنانم که از غصه آرام ندارم و از ترس جدائی دچار وحشت شده بسیار غمگینم»

در بیت اول و دوم و سوم آهنگی در خفیف رمل با انگشت چهارم روایت

شده است. غریض^۸ را در همین ابیات - به نقل عمرو بن بانه^۹ و هشامی - لحنی در ثقیل ثانی با انگشت چهارم است. حبش گوید که مالک را در این آواز آهنگی در خفیف رمل با انگشت میانین است. ابن سرجس را در بیت اول و دوم این آواز و بعد از آن بیت «انبعثهم مُقَلَّةً...» آوازی در رمل با انگشت میانین است...

۲- نسب جریر

جریر پسر عطیه بن حذیفه - ملقب به خطفی^{۱۰} - ابن بدر بن سلمه بن عوف بن کلیب بن یربوع بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم بن مر بن اذین طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بود. وی ابوحرزره کنیه داشت. جدش را از آن سبب خطفی لقب دادند که این شعر را گفته است:

يَرْفَعَنَّ لِلَّيْلِ إِذَا مَا أَسَدَفَا^{۱۱} أَعْنَاقَ جَنَانٍ^{۱۲} وَ هَامَا رُجْفَا^{۱۳}
وَعَنْقَا^{۱۴} بَعْدَ الْكَلَالِ^{۱۵} خَيْطَفَا

«ماده شتران در شب وقتی تاریک می شود گردنهای چون مار و سرهای جنبان خود را بالا می گیرند»
«و بعد از خستگی به شتاب گام برمی دارند»

در مصرع سوم خطفی نیز روایت شده است.

جریر و فرزندق و اخطل بر سایر شاعران اسلام که عصر جاهلیت^{۱۶} را درک نکردند مقدمند. منتهی در اینکه کدامیک بر دو تن دیگر پیشی دارند اختلاف است. هیچ شاعری از معاصران این سه تن نماند جز اینکه در مقام معارضه با ایشان بر آمد اما همه مفتضح شدند و سقوط کردند و جریر و فرزندق و اخطل یکه تاز میدان ماندند که به زور آزمایی^{۱۷} با هم [در هجای یکدیگر] ادامه دادند. اخطل در اواخر ایام جریر و فرزندق بین آن دو درآمد و خود او هم به پیری رسیده بیشتر عمر را پشت سر گذاشته بود. او با وجود فضل و مقامی که داشت شعرش به هیچوجه در رتبه اشعار جریر و فرزندق نبود. مادر جریر ام قیس دختر معبد بن عمیر بن مسعود بن حارثه بن عوف بن کلیب بن یربوع و مادر عطیه نوار دختر یزید بن عبدالعزی بن

مسعود بن حارثه بن عوف بن کلیب بود.

۳- خوابی که مادر جریر دید

محمد بن مزید بن ابی الازهر از حماد بن اسحاق از پدرش از ابو عبیده مرا چنین خبر داد که: مادر جریر وقتی بدو آستن بود در خواب دید که گوئی ریسمانی از پشم سیاه زائیده است و دید که وقتی آن ریسمان از وی جدا شد شروع به جست و خیز کرد و به گردن این و آن می پیچید و آنان را خفه می کرد و این کار را با مردان بسیاری انجام داد. پس از فرط وحشت از خواب پرید. تعبیر رؤیای او را چنین کردند که پسری شاعر می زاید و او موجب شر و گرفتاری و بلا، و در عین حال دادخواه مظلومان^{۱۸} خواهد شد. وقتی پسر خود را زائید نامش را جریر گذاشت، به نام ریسمانی که در خواب دیده بود که از او جدا شده است.

۴- پدر جریر

اسحاق و اصمعی از بلال پسر جریر آورده اند که مردی از جریر پرسید: شاعرترین مردمان کیست؟ - گفت برخیز تا پاسخ ترا بدهم پس دست او را گرفته نزد پدرش عطیه برد. او بزی را گرفته و بسته بود و پستانش را در دهان گرفته می مکید. جریر فریاد زد: ای پدر بیرون بیا. مردی پست قد و کریه منظر با سرو وضعی مندرس بیرون آمد در حالی که شیر بز از سر و رویش فرو می چکید. جریر بدان مرد گفت: آیا این مرد پیر را می بینی؟ - گفت آری. گفت آیا او را می شناسی؟ - گفت نه - گفت: این پدر من است. آیا می دانی چرا از پستان بز شیر می خورد؟ - گفت نه - گفت از ترس اینکه صدای دوشیدن شیر شنیده شود و کسی از او طمع شیر کند. سپس گفت: شاعرترین مردمان کسی است که با چنین پدری با هشتاد شاعر مفاخره و مبارزه نموده و بر همه غالب آمده است.

۵- مقام جریر در شاعری

اصمعی گوید: چهل و سه شاعر با هم به جریر حمله می کردند و همزمان او

را هجای می گفتند. اما او يك تنه از پس همه برمی آمد و آنان را یکی بعد از دیگری از میدان به در می کرد. برای زمین زدن بعض ایشان فقط يك اشاره شمشیر بلکه يك فوت^{۱۹} کافی بود. تنها کسی که در برابر او مقاومت نمود فرزددق بود. جریر می گفت: به خدا قسم، اخطل به تنهایی مرا هجای نمی گوید. پنجاه شاعر دیگر هم به او کومک می کنند که همه در عربیت و قوت طبع دست کمی از اخطل ندارند. وقتی می خواهد قصیده ای در هجای من بگوید همه آن شاعران را به مجلس شراب دعوت می کند و هر يك بيتی می سازند. بعد از آنکه قصیده به پایان رسید اخطل آن را به خود منسوب می سازد.

ابن سلام گوید: از بشار مُرَعَّث^{۲۰} پرسیدم: از این سه شاعر کدام بالاترند. گفت: اخطل در سطح جریر و فرزددق نبود اما بنی ربیعہ درباره او تعصب می ورزند و زیاده روی می کنند. گفتم از آندو شاعر کدامشان برترند. گفت: جریر در انواعی از شعر طبع آزمایی کرده که فرزددق به خوبی از عهده آنها بر نیامده است. مثلاً وقتی نوآرزو جهت فرزددق وفات کرد مردم با اشعار جریر براو نوحه گری می کردند. به بشار گفتم: جریر غیر از مرثیه ای که برای همسرش سروده دیگر چه مرثیه ای گفته است؟ بشار این قصیده جریر را در سوک پرسش «سواده» که در شام وفات کرده بود برای من انشاد نمود:

قالوا نصيبك من اجر فقلت لهم
فأرتني حين كف الدهر من بصري
كيف العزاء وقد فازت أشبالي
و حين صرت كعظم الرمة البالي^{۲۱} . . .

«مرا گفتند اجری است که نصیب تو شده است. به ایشان گفتم: چه جای آرام گرفتن است در حالی که شیر بچگانم را از دست دادم»
«مرا ترك کردی وقتی که روزگار دیدگانم را نابینا کرده و چون استخوانی پوسیده و کهن گشته ام. . .»

۶- گفتگوی جریر با پسرش

ابن سلام گوید: ابوقیس از عِكرمه پسر جریر مرا روایت کرد که به پدرم گفتم: ای پدر! شاعرترین مردم کیست؟ گفت از عصر جاهلیت می پرسی یا از

اسلام؟ گفتم بزرگترین شاعر زمان جاهلیت کیست؟ - گفت زُهَیر^{۲۲}. گفتم در اسلام بزرگترین شاعر کیست؟ گفت: اصل و اساس شعر در اسلام فرزدق است. گفتم: اخطل چگونه شاعری بود؟ - گفت: از عهده مدح شاهان و وصف شراب به خوبی برآمده است. گفتم پس برای خودت چه باقی گذاشتی؟ گفت: مرا رها کن. من شعر را چون شتری نحر کرده‌ام و اکنون به کلی در اختیار من است^{۲۳}.

۷- جریر بر در خانه سُکینه دختر امام حسین (ع)

مداینی گوید - و عوان بن حکم نیز مرا روایت کرد - که جریر به در خانه سکینه^{۲۴} دختر امام حسین علیه السلام رفت و اجازه خواست نزد آن حضرت بار یابد. اما به او اجازه داده نشد و کنیزك سکینه بیرون آمده بدو گفت: بانوی من می گوید: آیا تو این بیت را سروده‌ای؟

طَرَقْتُكَ صَائِدَةُ الْقُلُوبِ وَ لَيْسَ ذَا
جِینَ الزَّيَارَةِ فَارْجِعِي بِسَلَامٍ

«عاشق کشی که صید دلها می کند شبانگاه نزد تو آمد ولی آن زمان وقت ملاقات نبود و بدو گفتمی به سلامت بازگرد»

جریر گفت آری. کنیزك گفت بانوی من می گوید: چرا به او خوش آمد نگفتی و سخنانی که به مثل او باید گفت بر زبان نراندی؟ این دو هزار درهم را بگیر و نزد خانواده خود بازگرد.

۸- جریر و عمر بن عبدالعزیز

محمد بن عباس یزیدی و احمد بن عبدالعزیز جوهری به اسناد خویش مرا چنین روایت کردند. چون نوبت خلافت به عمر بن عبدالعزیز^{۳۵} رسید شعرا همه به درگاه او رفتند اما هیچک نتوانست به او دسترسی پیدا کند. وقتی همه منتظر

باریابی بودند عون^{۲۵} بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از راه رسید و خواست نزد خلیفه رود. او عمامه‌ای بر سر داشت که دو جانب آن را فرو هشته بود. جریر وقتی او را دید که پیش خلیفه می‌رود با صدای بلند این دو بیت را برای او خواند:

يَا أَيُّهَا الْقَارِيءُ الْمُرَخِي عِمَامَتَهُ هَذَا زَمَانُكَ إِنِّي قَدَمَضِي زَمْنِي
أَبْلُغُ خَلِيفَتَنَا إِنْ كُنْتَ لَاقِيَهُ إِنِّي لَدَى الْبَابِ كَالْمُضْفُودِ فِي قَرْنِ^{۲۶}

«ای مرد قاری که گوشه عمامه خود را فرو هشته‌ای اکنون زمان توست، زمان من گذشته است»
«به خلیفه ما، اگر او را دیدی برسان که من بر در خانه چون گنجشکی هستم که مقید و گرفتار در بند است»

عون نزد عمر بن عبدالعزیز رفت و برای جریر اجازه ورود گرفت و او را نزد خلیفه برد. جریر شعری [مدحی] برای عمر آماده کرده بود اما وقتی در پیشگاه خلیفه حاضر شد آن را تغییر داده چنین گفت:

إِنَّا لَنَرَجُو إِذَا مَا الْغَيْثُ أَخْلَفْنَا مِنَ الْخَلِيفَةِ مَا نَرَجُو مِنَ الْمَطَرِ
نَالَ الْخِلَافَةَ إِذْ كَانَتْ لَهُ قَدْرًا كَمَا أَتَى رَبَّهُ مُوسَى عَلَى قَدْرِ
أَذْكَرُ الْجَهْدِ وَالْبَلْوَى الَّتِي نَزَلَتْ أَمْ تَكْتَفِي بِالذِّي بُلِّغْتَ مِنْ خَبْرِي
مَا زِلْتُ بِعَدِّكَ فِي دَارٍ تُعَرِّقُنِي^{۲۷} قَدْ طَالَ بِعَدِّكَ أَصْعَادِي وَمُنْحَدِرِي ...

«هر زمان که باران بر ما نبارد ما از خلیفه همان امید را داریم که از باران داریم»

«به مقام خلافت رسید چون برای او مقدر شده بود همانگونه که موسی به تقدیر الهی نزد خدای خود رفت»
«آیا سختی و مصیبتی که نازل شده است یاد کنم یا به آنچه از احوال من به تو رسیده است اکتفا می‌کنی؟»

«بعد از تو هنوز در همان خانه که گوشت بر استخوانم نگذاشته، هستم و بعد از تو زندگی من بالا و پایین بسیار دیده است»

پس عمر بگریست. سپس گفت: ای پسر خطفی. آیا تو از فرزندان

مهاجرینی تا دربارهٔ توحق ایشان را رعایت کنیم^{۲۸}؟ یا از اولاد انصاری تا آنچه بر ایشان واجب بود بر تو هم واجب شود؟ یا از فقرای مسلمانانی تا به مأمور صدقات در قوم تو دستور دهیم آنچه را به سایر فقرای قوم تو می دهد به تو هم بدهد؟ - جریر گفت: ای امیرالمؤمنین. من از هیچ کدام از این طبقات که گفتم و از همهٔ افراد قبیلهٔ خویش مالدارترم. اما آمده‌ام تا انعامی را که سایر خلفا مرا بدان عادت داده بودند، یعنی چهار هزار درهم و جامه و راحله، از تو نیز دریافت دارم. عمر گفت هر کس کاری را که خود صلاح می بیند می کند. اما من برای تو در اموال خدا حقی نمی بینم. لیکن منتظر باش تا عطای سالیانهٔ من برسد. آنوقت نگاه می کنم و مبلغی را که برای معاش یکسالهٔ من بسنده باشد برمی دارم و هرچه اضافه بماند به تو می دهم. جریر گفت: نه، دولت امیرالمؤمنین روز افزون و ثنای خلق بر او پیوسته باد. من با خشنودی از پیش تو می روم. عمر بن عبدالعزیز گفت: این همان چیزی است که آن را بیشتر دوست می دارم و جریر بیرون رفت. وقتی از در خارج شد عمر گفت باید خود را از شر چنین آدمی حفظ کرد، او را نزد من باز آرید و جریر را باز آوردند. پس بدو گفت: من چهل دینار و دو جامه دارم که وقتی یکی را می شویند دیگری را در برمی کنم. اینها را با تو قسمت می کنم در حالی که خدای جل و عزّ می داند که عمر به آن محتاج تر است. جریر بدو گفت: خدا به تو بیشتر بدهد ای امیرالمؤمنین. قسم به خدا می خورم که از تو راضی هستم. عمر گفت: اکنون که سوگند خوردی باید به تو بگویم این گذشت که نسبت به من کردی و معیشت خانوادهٔ مرا دچار مضیقه نساختی نزد من از هر مدحی که برای من سروده شود ارزنده تر است. برو که خدا به همراه تو باشد.

وقتی جریر از نزد خلیفه بیرون رفت سایر شعرا از جمله فرزدق گفتند: ای ابوحرره، خلیفه با تو چه کرد؟ - گفت: از نزد کسی بیرون می آیم که فقیران را به خود نزدیک می کند و از شاعران دوری می گزیند و با این همه من از او خشنودم. پس پای در رکاب چرمی راحلهٔ خویش کرد و راه قبیله را در پیش گرفت. . . تا اینجا از روایت عمر بن شبه بود. اما یزیدی در خبر خود آورده است که جریر عمر را گفت ای امیرالمؤمنین، من ابن سبیلیم. گفت بسیار خوب، هرچه را

به سایر راه‌ماندگان می‌دهند به توهم خواهند داد. توشه راه و هزینه سفر را دریافت می‌داری و اگر شترت ناتوان شده باشد آن را هم عوض می‌کنم. جریر اصرار می‌کرد اما بنی امیه گفتند ای اباحزره بر امیرالمؤمنین سخت‌نگیر، ما ترا از اموال خود خشنود خواهیم کرد. پس جریر از نزد عمر بیرون رفت و بنی امیه اموال زیادی برای او جمع آوردند. از نزد هیچ خلیفه بیش از آنکه از نزد عمر بن عبدالعزیز حاصل کرد به دست نیاورده بود.

۹ - تشویق موالی از جریر

احمد بن عبدالعزیز جوهری از عمر بن شیبّه از شعیب بن صخر از هارون بن ابراهیم مرا چنین خبر داد که: فرزدق و جریر را در مسجد دمشق^{۲۹} دیدم که برای دیدار ولید بن عبدالملک^{۳۰} آمده بودند. همه مردم به جریر نگاه می‌کردند و [قیس و موالی بنی امیه] بر او سلام می‌کردند و احوال او و خانواده و بستگانش را می‌پرسیدند. اما جز چندتن از بنی خندف که دور فرزدق نشسته بودند کسی به او توجهی نمی‌کرد. شعیب گوید: از هارون پرسیدم موجب توجه آن جماعت به جریر چه بود؟ گفت چون درباره بنی قیس و عجم چنین گفته بود:

فَيَجْمَعُنَا وَالغُرَّاءُ^{۳۱} أَوْلَادَ سَارَةَ^{۳۲} أَبَ لَأَنْبَالِي بَعْدَهُ مِنْ تَعْدُرَاءِ^{۳۳}

«ما را با بزرگانی که اولاد ساره‌اند پدری جمع می‌کند که با وجود او به مفاخر دیگران اعتناء نداریم»

شعیب گوید: شنیدم در آن روز - غیر از هدایای سایر مردم - تنها موالی^{۳۴} صد حله به جریر هدیه دادند. . . ابوخلیفه در خبر خود آورده است که تنها بنی الأحرار^{۳۵} (ایرانیان) صد حله به جریر دادند.

۱۰ - جریر شاعر توده‌ها و فرزدق شاعر علماء بود

احمد بن عبیدالله بن عمار خبر داد ما را از عمر بن محمد بن عبدالملک زیات از ابن النطّاح از ابوالیقظان که گفته است: جریر مردی از بنی طهیه را پرسید

كداميك از ما شاعرتریم، من یا فرزذق، آن مرد گفت تو شاعر عامه و توده مردمانی و فرزذق شاعر علما است. جریر وقتی این سخن را شنید فریاد کشید: من ابوحرره‌ام. به خدای کعبه که بر فرزذق غلبه کردم. به خدا که در هر صد نفر حتی يك عالم هم پیدا نمی شود.

۱۱- پشیمانی جریر از هجای بنی نمیر

ابن عمار به اسناد خویش حدیث ذیل را برای من روایت کرد: جریر می گفت: هرگز از هجائی که برای بنی نمیر^{۳۶} گفته بودم پشیمان نشدم مگر يك بار. در سفر به شام بر خانواده‌ای وارد شدم که در قصری^{۳۷} واقع در ملك خود زندگی می کردند. در بین سایر قصرها که نگاه کردم آن را از همه استوارتر و خوبتر یافتم. از صاحب آن پرسیدم گفتند مردی است از بنی نمیر. با خود گفتم این مرد شامی است و من بدویم و مرا نمی شناسد. پس به سوی آن قصر رفتم و از صاحب آن تقاضا کردم مرا میهمان کند. او اجازه داد و داخل قصر شدم و با آنکه مرا شناخت به بهترین صورت از من پذیرائی نمود. بامداد روز دیگر نزد او نشسته بودم که دخترکی را نزد خود خواند و او را به سینه چسبانید و بوسید. آن كودك رویش از همه زیباتر بود و بوی چنان خوش داشت که هرگز در عمرم عطری به آن خوبی نبویده بودم. به چشمهای دخترك نگاه کردم و گفتم: به خدا قسم هرگز چشمی زیباتر و در سیاهی و سپیدی به کمال تر^{۳۸} از چشمان او ندیده‌ام. خدا او را حفظ کند. آن مرد گفت: ای ابوحرره، آیا این دختر رو و دور چشمش سیاه است^{۳۹}؟ من از خوشبویی او تعریف کردم. گفت: آیا بوی پیشاب بید ستر (وَبَر) ^{۴۰} می دهد. بدو گفتم خدا ترا ببخشد. شاعر حرفی می زند. به خدا از آنچه گفتم ناراحتم، اما رفیق شما ابتدا به هجای من کرد و من هم خواستم از او عقب نمانم، و شروع به عذرخواهی کردم. گفت دیگر در این باره حرفی نمی زنیم ای ابوحرره به خدا سوگند که ترا نزد من چیزی جز آنچه دوست داری نیست. جریر می گفت: به خدا که آن مرد به من نیکی کرد و مرا توشه و جامه داد. وقتی از نزد او بیرون می آمدم از رفتاری که سابقاً با قبیلۀ او کرده بودم از همه مردم

بیشتر احساس پشیمانی می کردم.

۱۲- جریر در بستر بیماری

حبیب بن نصر مهلبی به اسناد خویش مرا از علی بن عبدالله بن محمد بن مهاجر از پدرش از جدش چنین روایت کرد: همراه با چندتن از قریش در بیماری که منتهی به مرگ جریر شد به عیادت اورفتیم. او نگاهی به ما کرد و این ابیات را انشاد نمود:

أَهْلًا وَ سَهْلًا بِقَوْمِ زَيْنَا حَسْبِي وَإِنْ مَرَضْتُ فَهَمُّ أَهْلِي وَ عُوَادِي
 إِنْ تَجَرَّ طَيْرٌ بِأَمْرٍ ۴۱ فِيهِ عَافِيَةٌ أَوْ بِالْفِرَاقِ فَقَدْ أَحْسَنْتُمْ زَادِي
 لَوْ أَنَّ لَيْثًا أَبَاشِيبِينَ أَوْ عَدْنِي لَمْ يُسْلِمُونِي لِلْيَثِ الْغَابَةِ الْعَادِي

«خیرمقدم به قومی که شرف مرا زینت دادند و چون بیمار شدم آنان

خویشان و عیادت کنندگان مند»

«اگر مقدر باشد که عافیت یابم یا قضا به مفارقت رفته باشد، به هر

صورت توشه خوبی برایم آوردید»

«اگر شیری که پدر دوشیر بچه است مرا تهدید کند و بیم دهد، این قوم

مرا تسلیم شیر شرزۀ جنگل نخواهند کرد»

۱۳- مرگ فرزدق و بغداد او جریر

ابوالحسن اسدی به اسناد خویش مرا از عمرو بن تمیم چنین روایت کرد: روزی که خبر مرگ فرزدق را برای مهاجر بن ۴۲ عبدالله آوردند جریر نیز نزد وی بود. وقتی این خبر را شنید گفت:

مَاتَ الْفَرَزْدَقُ بَعْدَمَا جَدَعْتُهُ ۴۳ لَيْتَ الْفَرَزْدَقُ كَانَ عَاشٍ قَلِيلًا

«فرزدق مرد بعد از آنکه بینیش را بریدم. کاش فرزدق کمتر زندگی

می کرد»

مهاجر وقتی این بیت را شنید به جریر گفت: به خدا که بد حرفی درباره پسر عم

خود زدی. آیا مرده‌ای را هجای می‌گویی؟ به خدا اگر شعری در مرثیهٔ او می‌گفتی از همهٔ عرب بزرگوارتر و شاعرتر بودی. جریر [شرمسار گشت و] گفت اگر امیر صلاح بدانند تقاضا دارم این خطای مرا مکتوم دارند. البته عمل زشتی از من سر زد. بعد در همان مجلس این دو بیت را سرود:

فَلَا وَضَعْتُ بَعْدَ الْفَرَزْدَقِ حَامِلًا وَ لَا ذَاتُ بَعْلٍ مِنْ نِفَاسٍ تَعَلَّتْ
هُوَ الْوَأْفِدُ^{۲۴} الْمَيْمُونُ وَ الرَّاتِقُ الثَّأْيُ^{۲۵} إِذَا النَّعْلُ يَوْمًا بِالْعَشِيرَةِ زَلَّتْ^{۲۶}

«هیچ زن حامله‌ای بعد از فرزدق فرزندی [چون او] نزائیده و هیچ زن شوهرداری از نفاس [فرزندی چون او] پاك نشده است»
«او پیش آهنگی مبارك قدم و اصلاح کنندهٔ مفسده‌ها بود، آن وقت که پای عشیره می‌لغزید»

جریر بعد از انشاد این دو بیت بگریست و گفت به خدا قسم می‌دانم که بعد از فرزدق دیری نخواهم زیست. همانا ستارهٔ هردوی ما یکی بود و هر يك از ما به دیگری مشغول بودیم. بسیار کم اتفاق می‌افتد که ضدی (دشمنی) یا دوستی بمیرد و دیگری به دنبال او نرود. و این چنین شد زیرا جریر هم بعد از يك سال وفات نمود. مردم بر دو بیت جریر در رثاء فرزدق که نقل شد، ابیات دیگری افزوده‌اند ولی او فقط همین دو بیت را سروده بود.

۱۴- حواشی فصل چهارم

(۱) یمامه به فتح اول به معنی کبوتر صحرائی و به معنی قصد و آهنگ است. و نام وادی پر آب و حاصلخیزی است در مرکز جزیرهٔ العرب و نام قلعه‌ای بوده است که دو قبیله از عرب بآنچه به نام طسم و جدیس آن را به نام دختری به همین نام بنا کردند. نام یمامه در اشعار و افسانه‌های قدیم عرب زیاد برده شده است. مسیلمة کذاب در همین محل دعوی نبوت کرد و بعد از جنگ خونینی در سال دوازدهم هجری به دست سپاهیان ابوبکر از پای در آمد. فرمانده لشکر اسلام در این جنگ خالد بن الولید بود و هزار و دویست نفر مسلمان از جمله چهارصد و پنجاه تن از صحابهٔ رسول الله در این جنگ کشته شدند. قبور این شهدا هنوز در قریهٔ جُبَیْلَه در یمامه باقی است - الأعلام زرکلی ۱۲۵/۸.

(۲) ← فصل ۵۰ از همین کتاب.

(۳) ابومالک غیاث بن غوث تغلبی ملقب به اخطل (۱۹-۹۰ هـ) شاعر مشهور عصر اموی و معاصر جریر و فرزدق بود. در قبیله خود بنی تغلب، در اطراف حیره (عراق) متولد شد و بعد به شام رفته شاعر دربار مروانیان گردید. شعرش روان و در آن آثار شهرنشینی و تمدن پیدا است. با جریر مناقضه و مهاجرات داشته ولی در هجا به پایه او و فرزدق نمی رسیده است. شرح احوالش به تفصیل در الأغانی ۸/۲۸۰ و خزانه الادب بغدادی ۱/۲۱۹ و دائرةالمعارف اسلام و سایر کتب ادب و تاریخ مسطور است.

(۴) در ادبیات عربی و فارسی بیماری چشم کنایه از ناز و کرشمه است حافظ فرماید:

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه دردینم بیا کز چشم بيمارت هزاران درد برچینم

(۵) ارکان در این شعر به معنی اعضاء است.

(۶) این بیت مطلع قصیده جریر است. در مصرع اول به ضرورت شعر همزه «اخلاء» حذف شده است. ارکان در این شعر یعنی تارها و نخهای ریسمان است.

(۷) ظَعْن: کوچ کردن. طعینه بر وزن سفینه یعنی هودج و زنی که در هودج نشسته است جمع آن أظعان و جمع جمع آن ظعائن است.

(۸) شرح احوال این خواننده ایرانی تبار که مولای سکینه بنت الحسین (ع) بوده در فصل دهم این کتاب مسطور است.

(۹) عمرو بن محمد بن سلیمان بن راشد (ف ۲۷۸ هـ) که به نام مادرش بانه عمرو بن بانه شهرت دارد از استادان ایرانی تبار موسیقی و ندیم متوکل عباسی و شاعر و خواننده و نوازنده بود. وی مؤلف کتابی به نام الأغانی بوده که آوازه‌های عربی را در آن جمع آورده بود. شرح احوالش در الأغانی ۱۴/۵۰ مسطور است.

(۱۰) حَظَفی: سریع.

(۱۱) أَسَدَفَ اللَّیْل: شب تاریک شد.

(۱۲) جَان: نوعی مار است که هنگام خزیدن سر خود را بالا نگاه می دارد. جمع آن جِنَان است.

(۱۳) هَام: سر. رُجْف جمع راجف و راجفه است یعنی جنبان.

(۱۴) عَنَق: به دو فتحه راه رفتن شتر است با گامهایی بلند.

(۱۵) کَلال: به فتح اول یعنی ماندگی.

(۱۶) عصر جاهلیت در اصطلاح اسلام یعنی دوران بت پرستی عربان قبل از اسلام است.

(۱۷) ترجمه «یتصاولون» است.

(۱۸) ترجمه این جمله است: تلدین غلاماً شاعراً ذا شَرٍّ و شِدَّةِ شَکِیمَةٍ و بلاء علی الناس.

(۱۹) ترجمه «منهم من كان ینفحه فیرمی به» نفحه به فتح و سکون به معنی ضربه سبک شمشیر و اگر با خاء معجمه باشد به معنی دمیدن و فوت کردن.

- (۲۰) برای شرح احوال بشار بن برد و معنی مرعث رجوع شود به فصل سیزدهم.
- (۲۱) رَمَه: به کسر و ضم اول و تشدید میم مفتوح یعنی ریمان پوسیده و استخوان پوسیده. جمع آن رِمَم است.
- (۲۲) ← فصل ۲۸ حاشیه ۳۹.
- (۲۳) ترجمه «دعنی فانی نحرته نحرأ» است.
- (۲۴) ← فصل چهارم همین کتاب.
- (۲۵) عَوْن بن عبدالله بن عُبَته بن مسعود هُدَلی (ف ۱۱۵ هـ) خطیب و نسب شناس و شاعر بود و از ادبای بزرگ مدینه به شمار می رفت. او در کوفه ساکن شد و به زهد و قرائت قرآن اشتغال داشت. ابتدا به مذهب مُرَجّه گروید لیکن بعد از آن عقیدت بازگشت. در لشکر محمد بن اشعث با حجاج می جنگید سپس به دمشق رفت و در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز از یاران او به شمار می رفت - الأعلام زرکلی ۵/۲۸۰.
- (۲۶) رِخوت: سستی. اَرخِی عمامته: عمامه خود را شل کرد و فروهشت. صَفَد به دو فتحه یعنی بند و قید - قرن به دو فتحه ریسمانی است که با آن دو شتر را به هم بندند.
- (۲۷) تَعَرَّق: مصدر باب تَفَعَّل در اصل برگرفتن گوشت از استخوان با دندان است. در اینجا اشاره به فقر و تهیدستی است.
- (۲۸) در زمان سه خلیفه اول و بعد در عهد بنی امیه، فرزندان مهاجرین و انصار امتیازاتی داشتند و از سایر مسلمانان عطای بیشتری از بیت المال دریافت می کردند. لیکن در عهد خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) این گونه تبعیض ها وجود نداشت و هر مسلمان به قدر احتیاج و شایستگی از بیت المال معاش دریافت می کرد. رجوع شود به «نظرات سیاسی در نهج البلاغه» به قلم نویسنده این سطور، تهران ۱۳۶۶ ش.
- (۲۹) مسجد کبیر دمشق معروف به جامع اموی و مسجد الاقصی در بیت المقدس هر دو از ساخته های ولید بن عبدالملک اموی (۴۸-۹۶ هـ) است. هزینه ای که صرف بنای جامع اموی شد - ۱۱/۲۰۰/۰۰۰ دینار بود. این مسجد را از سال ۸۸ هـ شروع به ساختن کردند و بنای آن در عهد سلیمان بن عبدالملک به پایان رسید. اساس این مسجد به قدری استوار است که هنوز هم آباد و مسجد بزرگ شام است.
- (۳۰) ← فصل ۴ حاشیه ۲۰۶.
- (۳۱) اَعْرَو غَرَاء: زیبا و سفید و بزرگوار و آقا و شریف و اسب پیشانی سفید. جمع آن «عُرَّ».
- (۳۲) ظاهرأ مقصود ساره همسر ابراهیم است چون در شعر بعد از این بیت آمده است:
- ابونا خلیل الله و الله ربنا رضینا بما اعطى الاله و قدرنا

«پدر ما خلیل الله و الله پروردگار ماست به آنچه خدا داده و مقدر کرده است خوشنودیم»

در بعض نسخ «اولاد سادة» یعنی فرزندان اشراف آمده است.

(۳۳) تَعَدَّرَ: کاربردشوار شد و در کاری تأخیر کرد و امتناع نمود.

(۳۴) موالی: جمع مولی یعنی بندگان آزاد شده است. غیر عرب بخصوص ایرانیان را موالی می گفتند.

(۳۵) بنوالأحرار: فرزندان آزادگان و اصلمندان کنایه از ایرانیان است.

(۳۶) بنی نمیر قبیله‌ای بودند از سکان یمامه که با راهزنی و غارت زندگی می کردند.

(۳۷) هر خانه‌ای که با مصالح بنائی ساخته می شد در عربی قصر می گفتند، در برابر خیمه.

(۳۸) ترجمه «حور» است - أَحْوَرُ وَ حَوْرَاءُ، جمع آن «حور» یعنی مرد وزنی که سیاهی و سپیدی چشمشان به کمال باشد.

(۳۹) اشاره به بیت ذیل است که جریر در هجای بنی نمیر سروده است:

و خضرَاءُ الْمَغَائِبِ مِنْ نَمِيرٍ يَشِينُ سَوَادَ مَحَجَّرِهَا النِّقَابِ

«زنی که زیر بغلش سبز رنگ و از قبیله نمیر است، سیاهی محجر او را نقاب زشت تر کرده است»

مَحَجَّرٍ: اطراف چشم.

(۴۰) وَبَرٌّ: جانوری است صحرائی مثل گربه لیکن کوچکتر از آن - در فرهنگ‌های فارسی آن را

بیدستر ترجمه کرده‌اند و خود «وبر» نیز معرب است. میزبان جریر اشاره به این بیت او کرده است:

تَطَلَّى وَ هِيَ سَيِّئَةُ الْمُعَرِّيِّ بِصَنْ الْوَبْرِ تَحْسَبُهُ مَلَابِ

«وقتی بیکر زشت خود را برهنه می کند بول و بربر خویش می مالد و آن را عطر می پندارد»

صِنْ به کسر اول یعنی بول، مِلَاب: عطر - سَيِّئَةُ الْمُعَرِّيِّ: هنگام برهنگی زشت است.

(۴۱) إِنْ تَجَرَّ طَيْرٌ: اگر فال بدی رفته باشد - طَيْرٌ وَ تَطْيِيرٌ: خبر و فال بد.

(۴۲) مهاجرین عبدالله کلابی در عهد خلافت هشام بن عبدالملك و ولید بن یزید والی یمامه بود و

فرزدق او را هجا گفته است. وفاتش بعد از سال ۱۲۵ هـ اتفاق افتاده است - الأغانی ۷۷/۸ و

۸۸.

(۴۳) جَدَّعَ أَنْفَهُ: بینی او را برید.

(۴۴) وافد: مهمان و رسیده و شتری است که از همه پیشتر می رود.

(۴۵) نَأَى: بستگی و پیچیدگی و فساد.

(۴۶) نَعَل: کفشی است که کف آن را با بند به پای بندند. زُلَّتِ النُّعْلُ بالعُشِيرَةِ: کفش عشیره آنان را لغزاند و بر زمین افکند.

فصل چهل و یکم: جمیل بن عبدالله بن معمر عذری

- ۱- یکی از صد آواز برگزیده
- ۲- نسب جمیل
- ۳- جمیل شاعر و راویه بود
- ۴- جمیل سرآمد غزلسرایان بود
- ۵- کثیر جمیل را بر خود مقدم می شمرد
- ۶- دیدار نصیب با جمیل
- ۷- عشق جمیل به بُئینه
- ۸- دیدارهای جمیل با بُئینه
- ۹- خلف وعده
- ۱۰- جمیل عاشقی عقیف بود
- ۱۱- پیام جمیل به بُئینه
- ۱۲- سلطان خون جمیل را هدر ساخت
- ۱۳- جمیل در جامه چوپانان
- ۱۴- شوهر بُئینه از وجود جمیل در خانه خود با خبر شد
- ۱۵- بُئینه و عبدالملک بن مروان

- ۱۶- پدر جمیل او را نصیحت کرد
- ۱۷- سفر جمیل به شام
- ۱۸- ولید و جمیل
- ۱۹- ملاقات جمیل با عمر بن ابی ربیعہ
- ۲۰- غزلی مشہور از جمیل
- ۲۱- آخرین ملاقات جمیل با بشینہ
- ۲۲- وفات جمیل در مصر
- ۲۳- حواشی فصل چہل و یکم

ابوعمر و جمیل بن عبدالله بن مَعْمَرِ عُدْرِي قُضَاعِي (۴۰-۸۲ هـ ق) شاعری مشهور و غزلسرا از بنی عُدْرَه بود. وی در وادی القری^۱ متولد شد و از کودکی دل به عشق یکی از دختران قبیله خویش به نام بُثَیْنَه بست. چون به سن بلوغ رسید از او خواستگاری نمود اما آن دختر را به وی ندادند و به عقد مردی دیگر به نام نُبَیْه بن الأَسود در آوردند. از آن پس جمیل به سرودن اشعار عاشقانه پرداخت و گاهگاه مخفیانه از دیدار معشوقه کامیاب می شد. اما با اینکه عشقش پاک و از هر آلاشی مصون بود مردم قبیله بُثَیْنَه از او نزد حاکم وادی القری شکایت کردند. او هم جمیل را از ورود به خیمه معشوقه منع نمود و به قبیله بُثَیْنَه اجازه داد اگر او را در محله و بین چادرهای خود یافتند به قتل برسانند. جمیل ناچار همراه با عشیره خود از وادی القری به بادیة الشام کوچ کرد و مدتی را در دمشق گذرانده سپس رهسپار مصر گردید. عبدالعزیز بن مروان^۲ حاکم مصر مقدم جمیل را گرامی داشت و بدو منزل و ائانه و وسایل زندگی داد و وعده کرد درباره عشق بی سرانجام او هم تدبیری بیندیشد اما عمر جمیل وفا نکرد و به زودی در عمر چهل و دو سالگی در مصر درگذشت. مجموعه اشعاری که جمیل در عشق بُثَیْنَه سروده است عُدْرِيَات نام دارد. عشق عُدْرِي یعنی عشق افلاطونی و میرا از شائبه گناه و شهوت از زمان جمیل معروف شده است. دیوان اشعار او را کُثَیْر عَزَّه^۳ جمع آوری کرده و تا قرن سوم هجری جزء کتب درسی اهل ادب بوده است و ادبای بزرگی چون ابن

الانباری^۴ و ابن دُرید^۵ آن را به درس خوانده‌اند. لیکن بعدها این دیوان از دست رفته و فقط بعضی اشعار آن در الآغانی و سایر کتب باقی مانده است که تعداد آنها از ۸۰۰ بیت نمی‌گذرد.

جمیل نخستین شاعر مسلمان بود که از عشق به عنوان سرنوشت و قضای آسمانی سخن گفته است. بیشتر اشعارش در تغزل و نسیب است. از خصوصیات شعرا و اصرار به پاکی و شرافت عشق و فداکاری در راه معشوقه است. هرگز عشق را با لَهو و لعب نیالوده و از این بابت بکلی در جهت مخالف عمر بن ابی ربیع^۶ بوده است. او عشق غریزی بدوی را به صورت عشق عرفانی ترقی داد و زمینه اینگونه تعبیرات را برای سایر شاعران عارف عربی و فارسی و ترکی و سایر مسلمانان آماده نمود. شعرش مانند شعر عمر بن ابی ربیع^۶ هم در زمان حیاتش دنیای عرب را فراگرفت و سرمشق دیگر شاعران گردید به طوری که ولید بن یزید^۷ خلیفه اموی افتخار می‌کرد که می‌تواند مثل جمیل اشعار عاشقانه بسراید. ابن جُبیر^۸، جهانگرد معروف اندلسی در کتاب معروف خود رحله ابن جُبیر آورده است که در محل أَجْفَر وسط راه بین بغداد و مدینه به جایی رسیده که مردمش آن را وطن جمیل بشینه می‌گفته‌اند.

برای شرح احوال جمیل رجوع شود به: دایرة المعارف اسلام، مقاله جمیل به قلم گابریلی E. Gabrielli؛ روضات الجنات چاپ تهران؛ ص ۱۶۴؛ الاعلام زرکلی ۲/۱۳۴؛ الشعر والشعراء از ابن قتیبه. ص ۱۶۶، چاپ مصر ۱۳۵۰ هـ ق؛ خزانه الادب بغدادی، ۱/۱۹۱ و الآغانی ۸/۹۰ تا ۱۵۴ و سایر کتب تذکره و تاریخ.

۱- یکی از صد آواز برگزیده

رَحَلَ الْخَلِيطُ^۹ جِمَالَهُمْ بَسَّوَادٍ وَ حَدَا عَلِيَّ اِثْرَ الْبَخِيلَةِ حَادِي
 مَا اِنْ شَعَرْتُ وَ لَا عَلِمْتُ بِيْنِهِمْ حَتَّى سَمِعْتُ بِه الْغُرَابَ يُنَادِي^{۱۰}
 «کاروانیان شبگیر بر شتران خود بار بستند و حدی خوان به دنبال بخيله
 حدی خواند»
 «از جدائی آنان آگاه نشدم و ندانستم مگر وقتی که شنیدم کلاغ بانگ
 جدایی سر داد»

این شعر از جمیل و غناء آن از ابراهیم موصلی است - لحن برگزیده در این آواز ثقیل اول با اطلاق زه در مجرای انگشت میانین است

۲- نسب جمیل

نامش جمیل و نام پدرش عبدالله بن معمر بن حارث^{۱۱} . . . ابن عذرة بن سعد بود. و نسبش به قضاعه می پیوندد. نسب شناسان در هویت قضاعه اختلاف دارند. بعضی گویند وی پسر معد و برادر اعیانی نزار بن معد - جد اعلاى قریش - بوده و بعض دیگر او را از قبیله حمیر می دانند. جمیل در اشعار خویش پیوسته خود را به معد منسوب می دارد. مثلاً در این بیت گفته است:

أنا جمیل فی السنام^{۱۲} من معد فی الأسرة الحصداء^{۱۳} والعیص^{۱۴} الأشد^{۱۵}

«من جمیل و از اشراف و بزرگان قبیله معدم. از خاندانی صاحب نفوذ و پر قدرت و تباری سخت کوش و استوار»

لیکن راجزی دیگر از قضاعه آن قبیله را به حمیر منسوب داشته گفته است:

قضاعة الأثرون خیر معشر قضاعة بن مالك بن حمیر
«فرزندان قضاعه همه ثروتمند و بهترین جماعت هستند، قضاعه،
پسر مالك، پسر حمیر»

مؤرج بن عمرو گوید: سخن درست آن است که قضاعه پسر معد بوده و انتساب او به حمیر چیزی است که در اواخر عهد بنی امیه گفته شده است. شعراء قضاعه نیز در جاهلیت و اسلام همه خود را به معد منسوب داشته اند.

۳- جمیل شاعر و راویه بود

جمیل شاعری فصیح در صف مقدم شاعران زمان، و در عین حال راویه^{۱۶} بود. او شعر هذبة بن خشرم^{۱۷} را روایت می کرد و هذب خود شاعر و راویه

حُطَيْثَهُ^{۱۸} بود. حُطَيْثَهُ هم شاعر و راویۀ زهیر^{۱۹} [ابن ابی سُلمی] و پسرش [کعب بن زهیر]^{۲۰} بود. ابوْمَحَلَم گوید: آخرین شاعری که شعر و روایت را در خود جمع داشت کَثِیر بود. او شعر جمیل و جمیل شعر هُدْبَه و هُدْبَه شعر حُطَيْثَهُ و حُطَيْثَهُ شعر زهیر را روایت می کردند. ابوالحسن احمد بن محمد اسدی و ابودلف خزاعی به اسناد خویش مرا روایت کردند که کَثِیر اشعار جمیل را از برداشت و راویۀ او بود و او را بر خود مقدم می شمرد و سَبِک او را تتبع می کرد. هر وقت راجع به مقام جمیل در شاعری از او سؤال می کردند می گفت: «وَهَلْ عَلَّمَ اللهُ مَا تَسْمَعُونَ الْآمِنَه» مگر این شعرها را که از من می شنوید خدا از کسی جز جمیل به ما آموخته است؟^{۲۱}

۴- جمیل سرآمد غزلسرایان بود

ابوخلیفه از محمد بن سلام مرا گفت که کَثِیر راویۀ جمیل بود و از غزل و نسیب^{۲۲} بهره فراوان داشت اما جمیل در غزل بر او و بر همه غزلسرایان مقدم بود. او عاشق و عشقش راستین بود در صورتی که کَثِیر عاشق نبود و عشق را بر خود می بست. مردم این بیت کَثِیر را در غزل پسندیده اند:

أرید لأُنْسِي ذِكْرَهَا وَ كَأَنَّمَا تَمَثَّلَ لِي لَيْلِي بِكُلِّ سَبِيلٍ
«می خواهم یاد او را فراموش کنم لیکن مثل آن است که لیلی در هر راهی در برابر چشمم مجسم است»

محمد بن سلام گوید: اما بعض مردم این بیت جمیل را از شعر فوق بهتر می دانند.

خَلِيلِي فِيمَا عَشْتُمَا هَلْ رَأَيْتُمَا قَتِيلًا بَكِيٍّ مِنْ حُبِّ قَاتِلِهِ قَبْلِي
«ای دو دوست من، آیا هرگز در عمر خود دیده اید کشته ای از عشق قاتل خود گریسته باشد»

محمد بن سلام گوید: کَثِیر مضمون بیت خود را از این شعر جمیل گرفته است:

أُرِيدُ لِأُنْسِي ذِكْرَهَا فَكَأَنَّمَا تَمَثَّلَ لِي لَيْلَى عَلَى كُلِّ مَرْقَبٍ^{۲۳}
 «می‌خواهم یاد او را فراموش کنم لیکن مثل آنست که لیلی در هر دیدگاهی در برابر چشمم مجسم است»

۵- کثیر جمیل را بر خود مقدم می‌شمرد

حَرَمِي به اسناد خود از جُوَيْرِيَة بن اسماء مرا خبر داد که ابوصخر کثیر دوست من بود و نزد من بسیار می‌آمد. کم اتفاق می‌افتاد از او بخواهم شعری انشاد کند و او ابتدا شعر جمیل را نخواند. او پیوسته جمیل را بر خود مقدم و امام خویش می‌شمرد. نزد کثیر یاد جمیل رفت و نظر او را درباره‌ی وی پرسیدند. گفت خدای عزوجل شاعری را از او به دیگران آموخت «منه عَلمَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ». از نُصَيْب پرسیدند کثیر بهتر غزل می‌گفت یا جمیل؟ گفت مگر راه نسیب و تغزل را کسی غیر از جمیل هموار کرده است؟ عمر بن شَبَه مرا به اسناد خود از ابو مالک نهدی خبر داد که روزی نُصَيْب نزد ما نشسته بود و یاد جمیل رفت. گفت وی امام عاشقان بود و آیا خدای عزوجل به آنچه می‌بینی (غزل سرائی) جز به وسیله جمیل هدایت فرمود؟

۶- دیدار نُصَيْب با جمیل

حرمی بن ابی العلاء به اسناد خویش مرا از نُصَيْب^{۲۴} مولای عبدالعزیز بن مروان خبر داد که گفته است: به مدینه رفتم و پرسیدم از اهالی این شهر چه کسی شعرشناس‌تر از دیگران است. گفتند ولید بن سعید بن ابی سنان اسلمی. پس به جستجوی وی رفتم و او را در درهٔ سَلْع^{۲۵} همراه با عبدالرحمن بن حسان^{۲۶} و عبدالرحمن بن ازهر یافتیم. در کنار ایشان نشستیم و با هم به سخن پرداختیم. ناگاه مردی پیدا شد که قدی بلند و شانه‌ای عریض داشت و افسار شتری را که جل و پالانی^{۲۷} نیکو داشت می‌کشید. عبدالرحمن بن حسان به عبدالرحمن بن ازهر گفت ای ابو جُبَيْر این جمیل است. او را صدا کن بیاید، شاید چیزی از اشعار خود برای ما بخواند. پس عبدالرحمن بن ازهر بانگ برداشت: آهای جمیل! آهای

جمیل^{۲۸}! - جمیل سر برگرداند و گفت کیست که مرا چنین صدا می زند؟ - گفت منم، عبدالرحمن ابن ازهر - جمیل گفت دانستم که هیچ کس جز مثل تو جرأت ندارد مرا اینگونه صدا بزند. پس نزد عبدالرحمن آمد. ابن ازهر از او خواست شعری برایش انشاد کند و جمیل ابیاتی را که با این شعر شروع می شود انشاد کرد:

نَحْنُ مَتَعْنَا يَوْمَ أَوَّلٍ ۲۹ نِسَائِنَا وَ يَوْمَ أَفَى ۳۰ وَالْأَسِئَةُ تَرَعُفُ ۳۱ ...

«ما در روز جنگ 'أول' و روز جنگ 'أفی' از زنان خود حمایت کردیم در حالی که از سنانها خون می چکید»

عبدالرحمن او را گفت چیزی از اشعار هزج خود برای ما انشاد کن. جمیل گفت هزج چیست؟ شاید مقصودت این شعرهای کوتاه باشد، گفت آری. و او قصیده خود را به مطلع ذیل انشاد کرد:

رَسْمٌ ۳۱ دَارٍ وَقَفْتُ فِي طَلَلِهِ ۳۲ كِدْتُ أَقْضِي الْغَدَاةَ ۳۳ مِنْ جَلَلِهِ ۳۳ ...

«بر آثار خانه‌ای بر روی اطلال آن ایستادم. از بس عظمت و مهابت داشت نزدیک بود آن روز بمیرم»

جمیل پس از آنکه قصیده خود را انشاد کرد افسار راحله خود را کشید و پشت به ما کرده به راه افتاد. وقتی از ما دور شد ابن ازهر گفت: این مرد اشعر شاعران اهل اسلام است. عبدالرحمن بن حسان گفت: آری به خدا و اشعر شعرای جاهلیت نیز هست. به خدا سوگند هیچیک از شاعران عرب نسیب و هجایی مثل جمیل نسروده‌اند. ابن ازهر گفت راست گفتی. نُصِيبُ بَعْدَازِ نَقْلِ این حکایت گفت من قصیده‌ای برای ولید انشاد نمودم و او برای تشویق من گفت تو اشعر همه هم پوستان خود هستی و چیزی بر این نیفزود. یکی از حاضران پرسید ای ابا محجن، آیا از او به همین راضی شدی که اشعر سیاهان باشی؟ - گفت ای برادرزاده، به خدا دلم می خواست از این بیشتر به من می داد اما چنین نکرد و من به تو دروغ نمی گویم.

۷- عشق جمیل به بُئینه

هاشم بن محمد از عیسیٰ بن اسماعیل از قحذمی مرا خبر داد که جمیل به بُئینه دختر حَبَّأ بن ثعلبه بن الهوذ بن عمرو بن الأحب بن حُن بن ربیعہ عشق می ورزید و نسب آندو در حُن به هم می پیوست.

حَرَمی بن ابی العلاء از زبیر بن بَکَّار از بَهلُول بن سلیمان بَلَوی مرا خبر داد که جمیل ابتدا در شعر خود با نام اُمِّ الْجَسیر تشبیب می کرد. نخستین بار که به بُئینه تعلق خاطر پیدا کرد روزی بود که با شتران خود به صحرای بَغِیض^{۳۴} رفته بود. او شتران را آب داد و برای چرا به بلندی های وادی راند و خود در گوشه ای دراز کشید. قبیله بُئینه نیز در قسمت پایین آن وادی فرود آمده بودند. بُئینه و دختری از همسایگانیش به آبشخور می آمدند. در راه به چند کره شتر از مواشی جمیل برخوردند که بر زمین خوابیده بودند. بُئینه آنها را اذیت نمود و از جای بلند کرده رم داد. وی در آن وقت دخترکی کم سن و سال بود. جمیل که از این حرکت به خشم آمده بود او را دشنام داد. بُئینه نیز دشنامهای او را پاسخ گفت. اما دشنامهای او در نظر جمیل با نمک آمد و گفت:

وَ اَوَّلَ مَا قَادَ الْمَوَدَّةَ بَيْنَنَا بِوَادِي بَغِيضٍ يَا بُئِينُ سَبَابُ^{۳۵}
و قَلْنَا لَهَا قَوْلًا فَجَاءَتْ بِمِثْلِهِ لِكُلِّ كَلَامٍ يَا بُئِينُ جَوَابُ

«و نخستین چیزی که موجب دوستی بین ما شد - ای بُئینه - دشنامهایی بود که در وادی بَغِیض به هم دادیم»
«ما حرفی به او زدیم و او هم مثل آنرا به ما گفت. برای هر کلامی - ای بُئینه - جوابی است»

۸- دیدارهای جمیل با بُئینه

زبیر از اسباط بن عیسیٰ بن عبدالجبار عذری روایت کرده است که جمیل در يك روز عید - که زنان خود را در آن می آراستند و به دیدار هم می رفتند و روی خویش را به مردان نشان می دادند - از خانه بیرون رفت و در کنار بُئینه و خواهرش اُمِّ الْجَسیر و سایر زنان بنی الأحب - که دختر عموهای عبیدالله بن قطبه (شاعر)

بودند - ایستاد. روی آن زنان را دید و پسندید و از آن میان دل به عشق بئینه بست. چندی در کنار آن خوب رویان بنشست و سپس برخاست و برفت. آن روز چند تن از قبیله بنی الاحب همراه او بودند و دانست که همه از عشق او به بئینه آگاه شده و این عشق را در نگاههایش خوانده‌اند و کینه‌اش را به دل گرفته‌اند. پس می‌رفت و این ابیات را زمزمه می‌کرد.

عَجَلَ الْفِرَاقَ وَ لَيْتَهُ لَمْ يَعْجَلَ وَ جَرَتْ بَوَادِرُ دَمْعِكَ الْمَتَهَلَّلِ^{۳۶}
 طَرَبًا، وَ شَاقَكَ مَالِقِيَّتَ وَ لَمْ تَخَفِ بَيْنَ الْحَبِيبِ عِدَاةَ بُرْقَةٍ مَجُولِ^{۳۷}
 وَ عَرَفْتَ أَنَّكَ حِينَ رُحْتَ وَ لَمْ يَكُنْ بَعْدَ الْيَقِينِ وَ لَيْسَ ذَلِكَ بِمَشْكِلِ
 لَنْ تَسْتَطِيعَ إِلَى بَيْتِنَا رَجْعَةَ بَعْدَ التَّفَرُّقِ دُونَ عَامِ مُقْبِلِ

«فراق زود آمد، ای کاش چنین شتاب نمی‌کرد. از فرط اندوه اشکهای پیایی و فراوان از دیده‌ات جاری گردید»

«آنچه دیدی دل از تو برد، و از فراق محبوب، آن روز که در "برقه مجول" بودی نترسیدی»

«و دریافتی آن زمان که رفتی و هنوز به عشق یقین نداشتی و به نظرت مشکل نمی‌آمد»

«که هرگز نمی‌توانی نزد بئینه باز گردی بعد از جدائی، پیش از سال آینده»

بُهلول گوید: وقتی بئینه خبر شد که جمیل به نامش در شعر تغزل می‌کند سوگند یاد نمود که در هر فرصت در مکانی خلوت به دیدار او برود و روی پنهان نکند و نزد او بیاید. از آن پس هر وقت مردان قبیله غافل می‌شدند، جمیل نزد بئینه می‌آمد و با او و خواهرانش حرف می‌زد. اما سخن چینیان قصه این دیدارهای پنهانی را به مردان قبیله بئینه خبر دادند و آنان مردانی خشن و با غیرت بودند. پس ده و اند تن از ایشان بر سر راه او کمین کردند. جمیل در موعد معین سوار بر ناقه خود که صهباء^{۳۸} نام داشت در وعده‌گاه حاضر آمد و در کنار بئینه و امّ الجسیر ایستاد. آن دو با وی به سخن پرداختند و جمیل ابیات ذیل را برای ایشان انشاد نمود:

حلفت بر ربِّ الراقصاتِ إلى منى^{۳۹} هوى القطا يجتزن بطن دفين^{۴۰}
 لقد ظن هذا القلب أن ليس لاقيا سليمي ولا أم الجسير لحين
 فليت رجالاً فيك قد نذروا دمي و هموا بقتلى يا بئين لقونى

«سوگند خوردم به خدای آن ماده شتران که رقص کنان تا منی می تازند
 - به شتابی که مرغ قطا فرود می آید - و از صحرای دفين می گذرند»
 «همانا این قلب من گمان کرد که برای مدتی سلیمی و ام الجسیر را
 نخواهد دید»
 «ای کاش آن مردان که به خاطر تو خون مرا نذر کرده اند و تصمیم به
 قتل من گرفته اند - ای بئینه - مرا می دیدند»

در همان حال که جمیل این ابیات را برای بئینه و خواهرش می خواند مردان
 قبیله بر او حمله کردند. اما جمیل با ناقة خود بر ایشان زد و آن شتر چنان تیز تک بود
 که دشمنان بدو نرسیدند. پس این بیت را بسرود:

إذا جمع الأثنان جمعاً رميتهم بأركانها^{۴۱} حتى تخلى سبيلها
 «وقتی آن دو تن جمعیتی جمع کنند با اندامهای ناقة خود بر آنها می زنم
 تا راهش باز شود»

و این نخستین سبب مهاجرات بین جمیل و عبدالله بن قُطَبه بود.

۹- خلف وعده

حرمی همچنين مرا خبر داد که بئینه با جمیل وعده گذاشت در محلی
 ملاقات کند. جمیل در موعد مقرر به میعادگاه رفت اما بئینه نیامد [سبب این بود
 که] مردی اعرابی به قبیله بئینه آمده تقاضای ضیافت کرده بود و آنان او را فرود
 آورده غذا دادند. آن اعرابی به مردان قبیله گفته بود: در گودی های این وادی سه
 نفر خود را بین درختها پنهان کرده اند. می ترسم بخواهند شتران شما را سرقت
 کنند. قوم دانستند که آن سه نفر جمیل و یاران او هستند. پس بئینه را در چادر نگاه
 داشته نگذاشتند به وعده گاه برود. جمیل تا صبح منتظر بود و چون هوا روشن شد

با خاطری افسرده - در حالی که به بئینه بدگمان شده بود - به قبیله خود بازگشت . زنان قبیله که از این قصه باخبر شدند جمیل را سرزنش کردند و گفتند تو فریب دروغ و عهدشکنی و سخنان بی معنی این زن را خورده‌ای . زنی دیگر برای عشق بازی و وصال تو از او شایسته‌تر است همانگونه که مردی دیگر از وصال بئینه برخوردار می‌شود . پس جمیل در این باره گفت :

فَلرَبِّ عَارِضَةٍ عَلَيْنَا وَصَلَّهَا بِالجِدِّ تَخْلِطُهُ يَقُولِ الْهَازِلِ
فَأَجِبْتُهَا بِالْقَوْلِ بَعْدَ تَسْتَرٍ حُبِّي بئِنَّةً عَن وَصَالِكِ شَاغِلِي
لَوْ كَانَ فِي صَدْرِي كَقَدْرِ قَلَامَةٍ^{۴۲} فَضْلاً وَصَلَّتْكَ أَوْ أَتَتْكَ رَسَائِلِي
أُبئِينُ إِنَّكَ قَدْ مَلَكَتِ فَاسْجَحِي^{۴۳} وَخُدِي بِحَظِّكَ مِنْ كَرِيمٍ وَأَصِل^{۴۴}

«بسیار زنان بودند که وصال خویش را بر ما عرضه می‌کردند .

سخنشان جدی می‌نمود اما با شوخی می‌آمیختند»

«به او پاسخ دادم - بعد از آنکه حرف خود را پنهان می‌کردم - عشق من

به بئینه مرا از وصال تو باز می‌دارد»

«اگر در سینه من به قدر تراشه قلمی جای خالی باقی بود وصل ترا

می‌خواستم یا نامه‌های من به تو می‌رسید»

«ای بئینه ، اکنون تو پیروز شده‌ای پس مهربانی کن و نصیب خویش را

از مردی کریم و باوفا بستان»

غناء این آواز ، به روایت احمد بن یحیی از پدرش یحیی مکی ، در ثقیل اول

با انگشت میانین است - این آواز نیز از جمیل است .

و يَقُلْنَ إِنَّكَ قَدْ رَضِيتَ بِبَاطِلٍ مِنْهَا فَهَلْ لَكَ فِي اجْتِنَابِ الْبَاطِلِ
وَ لِبَاطِلٍ مِمَّا أُحِبُّ حَدِيثَهُ أَشْهَى إِلَيَّ مِنَ الْبَغِيضِ الْبَاطِلِ
لِيُزِلْنَ عَنْكَ هَوَايَ ثُمَّ يَصِلَنِي وَ إِذَا هَوَيْتُ فَمَا هَوَايَ بِزَائِلِ . . .

«زنان مرا می‌گویند : توبه سخن باطل بئینه دل خوش کرده‌ای - آیا هنوز

وقت آن نشده که از بیهوده‌کاری دست برداری؟»

«همانا سخن باطل آنکه شنیدن حدیثش را دوست دارم از وعده‌راست

کسی که دوست ندارم نزد من دلپذیرتر است»

«[این حرفها را می‌زنند] تا عشق مرا از تو بزدایند و بعد خود به من برسند اما وقتی من عاشق کسی شدم عشقم هیچوقت زایل نخواهد شد»

به روایت عمرو، غناء این آواز از سُلیم در رَمَل با انگشت میانین است. وی در نسخه‌ای دیگر از کتاب خود لحن آن را به یزید حَوْرًا^{۴۵} نسبت داده است. حَمَاد در اخبار ابن سریج، از پدرش آورده است که او را نیز در این آواز لحنی است اما جنس آن را معین نکرده است

۱۰- جمیل عاشقی عقیف بود

ایوب بن عَبَّاهِ را روایت کرد و اسحاق نیز آورده است که کنیز بئینه از او سعایت کرد و به پدر و برادرش خبر داد که امشب جمیل در فلان مکان به دیدار بئینه خواهد آمد. آندو شمشیرها را به کمر بستند و به طوری که دیده نشوند خود را به میعادگاه آن دورساندند. دیدند هر دوروی سنگی نشسته و جمیل از غم هجران شکایت می‌کند. او بعد از سخن بسیار به بئینه گفت: تو که محبت مرا به خود و عشق و دلباختگی مرا دیده‌ای، پس چرا پاداش مرا نمی‌دهی؟ - بئینه گفت من چه پاداشی می‌توانم به تو بدهم؟ - گفت همان چیزی که بین دو دلباخته معمول است. بئینه گفت: ای جمیل. آیا چنین چیزی را از من می‌خواهی؟ به خدا سوگند تو در نظر من از این حرفها دور بودی، اگر یکبار دیگر اینگونه کنایه‌ها را تکرار کنی دیگر هرگز روی مرا نخواهی دید. پس جمیل خندید و گفت: به خدا این سخن را نگفتم مگر برای اینکه بدانم در دل تو چه می‌گذرد و درباره من چگونه می‌اندیشی! اگر تو به این تقاضای من جواب مثبت می‌دادی می‌دانستم که خواهش دیگران را هم اجابت می‌کنی. اگر به تقاضای من روی مساعد نشان می‌دادی این شمشیر را که در دست دارم تا می‌توانستم بر سر تو می‌کوبیدم و برای ابد خاطره ترا از دل می‌زدودم و هرگز از تو یاد نمی‌کردم. آیا این ابیات مرا نشنیده‌ای؟

وَإِنِّي لَأَرْضِي مِنْ بَيْتِنَا بِالذِّي لَوَأْبَصْرَةَ الْوَأشِي لَقَرْتِ بِلَابِلَهٗ^{۴۶}

بِلا، و بَأْنٍ لَا اسْتِطِيعَ، و بِالْمُنَى و بِالْأَمَلِ الْمَرْجُو قَدْ خَابَ أَمَلُهُ
و بِالنَّظَرِ الْعَجَلِيِّ و بِالْحَوْلِ يَنْقُضِي أَوْ آخِرُهُ لَا نَلْتَقِي و أَوَائِلُهُ

«همانا من از بئینه به چیزی خوشنود و راضیم که اگر ملامتگری ببیند
هیجان هایش آرام می گیرد»

«از او راضیم به گفتن «نه» و «نمی توانم» و به تمنیات، و به آرزوئی که
صاحب آن مایوس شده است»

«و به نگاهی زودگذر و به سالی که اوائل و اواخر آن سپری می شود و ما
همدیگر را نمی بینیم»

پدر بئینه وقتی این سخنان را شنید به برادر او گفت برخیز برویم. از امروز به
بعد روانیست این مرد را از دیدار بئینه باز داریم. پس آندورا به حال خود گذاشتند
و بازگشتند.

۱۱- پیام جمیل به بئینه

حبيب بن نصر مُهَلَّبِي و مُحَمَّد بن مَزِيد^{۴۷} به اسناد خویش مرا از ابومالك
نهدی چنین روایت کردند: روزی با کثیر در مجلسی بودیم و سخن از جمیل
رفت. کثیر گفت: جمیل روزی مرا دید و پرسید از کجا می آیی؟ - گفتم از خانه
پدر محبوبه (یعنی پدر بئینه) سپس پرسید به کجا می روی؟ - گفتم به خانه محبوبه
(یعنی عَزّه) جمیل گفت ناچار باید یکبار دیگر به خانه ای که از آنجا آمده ای باز
گردی و وقت تجدید دیداری از بئینه برای من بگیری. گفتم من الآن از آنجا
آمده ام و خجالت می کشم به این زودی برگردم. گفت ناچار باید بروی. پرسیدم
چند وقت است بئینه را ندیده ای؟ گفت از اول صید [یا صیغ به معنی تابستان] آن
روز بئینه را دیدم با کنیزکی که لباسهای او را می شست به وادی «دوم»^{۴۸} آمده بود.
پیش رفتم و کنیز که دستش در لباس بود و آن را برای شستن به دور دست می پیچید
مرا دید و شناخت. پس جامه را دوباره در آب فرو برد و من پیش بئینه رفتم. تمام
روز را با هم حرف می زدیم تا آفتاب غروب کرد و موقع رفتن فرا رسید. از او
پرسیدم چه وقت می توانم به دیدن تو بیایم. گفت قبیلۀ من در حال کوچند و من آدم

مطمئنی ندارم تا برای تو پیغام بفرستم .

کثیر گوید: جمیل را گفتم آیا بهتر نیست که من به قبیلهٔ بئینه برگردم و این علامتها را ضمن شعری به کنایه به گوش او برسانم؟ - گفت صواب همین است من به راه افتادم و جمیل را گفتم همینجا باش تا من برگردم . پس به قبیله بئینه بازگشتم و شترم را بر در خیمه پدر او خواباندم . وقتی مرا دید گفت چه شد که با این عجله برگشتی؟ - گفتم وقتی به راه افتادم سه بیت شعر سرودم که پسندیدم و خواستم برای تو هم بخوانم . پدر بئینه گفت بیارتا چه گفته‌ای . پس ابیات ذیل را انشاد کردم و بئینه هم می شنید:

فقلتُ لها يا عَزُّ أُرْسِلُ صاحِبِي إِلَيْكَ رَسولًا وَالْمَوْكَلُ مُرْسَلُ
بأنْ تَجْعَلِي بَيْنِي وَبَيْنِكَ مَوْعِدًا وَ أَنْ تَأْمُرِي نِي مَا الَّذِي فِيهِ أَفْعَلُ
وَ آخِرِ عَهْدِي مِنْكَ يَوْمَ لَقِيْتَنِي بِأَسْفَلِ وادِي الدَّوْمِ وَ الثُّوبِ يُغْسَلُ

«بدو گفتم: ای عزه دوستم را به سوی تومی فرستم تا رسول من باشد .

نماینده خود را فرستاده‌ام»

«تا برای ملاقات یکدیگر موعدی را معین کنی و به من بگوئی که چه

باید بکنم»

«آخرین دیدار ما با توروzy بود که در پائین وادی «دوم» بودیم و جامه

می شستند»

کثیر گفت: وقتی این ابیات را انشاد کردم . بئینه با دست به کنار پرده‌ای که پشت آن نشسته بود زد و گفت «چخ چخ»^{۴۹} پدرش پرسید: چه شد و چه اتفاقی افتاد . بئینه گفت: هیچ . سگی است که وقتی مردم به خواب می روند از پشت تپه به قبیله ما می آید . بعد به کنیزکی گفت: به دومات برو و مقداری هیزم بیاور تا گوسفندی سر ببریم و کبابی برای کثیر درست کنیم . وقتی کثیر این اشارت را شنید گفت من از آن بیشتر عجله دارم که بتوانم برای خوردن کباب اینجا بمانم . پس از خانه بئینه بیرون آمد و نزد جمیل بازگشت و ماجرا را برای او باز گفت . جمیل بعد از شنیدن گزارش کثیر دانست که بئینه محل ملاقات را در وادی دومات تعیین کرده است . از آن سو بئینه به امّ الحسین و لیلی و نُجَیّا، دختر خاله‌های خود - که

هر سه مورد اعتماد او بودند. گفت: من در این سرود گونه^{۵۰} که کثیر خواند دانستم که جمیل در این نزدیکی ها همراه اوست. پس با آن دختران به دومات رفت. جمیل و کثیر هم به همان محل رهسپار گردیدند. ایشان شبی را تا صبح در صحرا به خوشی گذراندند و بامدادان به چادرهای خود بازگشتند. کثیر می گفت هرگز مجلسی را به آن خوبی و کسی را به هوشمندی و نکته دانی آن عاشق و معشوقه ندیده ام اما نمی دانم فهم و هوش کدامیک از آن دو بیشتر بود.

۱۲- سلطان^{۵۱} خون جمیل را هدر ساخت

حسن بن علی به اسناد خویش مرا خبر داد که جمیل هنوز پسری نوری بود که دل به عشق بینه داد و پس از آنکه به حد بلوغ رسید از او خواستگاری کرد. اما بینه را بدو ندادند. پس در عشق او به سرودن اشعار پرداخت تا جائی که شعرهای او و خبر این عشق بر سر زبانها افتاد. اولیای بینه برای حفظ آبروی خود و پایان دادن به ماجرا او را شوهر دادند. مع ذلك جمیل گاهگاه در خانه شوهر بینه پنهانی به دیدار معشوقه می رفت.

چون دَجَاجَة بن رَبِعیّ به حکومت وادی القریّ منصوب شد قبیلۀ بینه شکایت نزد او بردند و تقاضا کردند آنان را از وضعی که پیش آمده آسوده سازد. دَجَاجَة هم از سویی جمیل را از دیدار با بینه منع نمود و از سوی دیگر به اولیای بینه اجازه داد هر وقت جمیل را در چادرهای خود دیدند به قتل رسانند. بدین ترتیب جمیل از دیدار با بینه محروم ماند و دنیا بر او تنگی گرفت. از آن پس شبها بر بالای تپه های^{۵۲} رمل که مشرف بر چادرهای قبیلۀ بینه بود می رفت، شاید نسیمی از آن سوی بر وی بوزد و بوی معشوقه را بشنود. او این ابیات را زمزمه می کرد:

أیا ریح الشمال ^{۵۳} أما ترّینی	أهیم و أنئی بادی النحول
هبی لی نسمةً من ریح بُئین	و مُئی بالهبوب الی جمیل
و قولی با بینه حَسْبُ نفسی	قلیلک أو اقل من القلیل

«ای باد شمال آیا مرا نمی بینی که سرگردان مانده و تنم نزار گشته است»

«نسیمی از آن بوی خوش که از سوی بئینه می وزد به من بخش و با وزیدن آن به سوی جمیل بر او منت گذار»

«و به بئینه بگو که اندکی از تو، یا کمتر از اندک برای جان من بس است»

هر شب کار جمیل همین بود و صبح که روشن می شد به خانه برمی گشت. در آن احوال بئینه هم به دختران قبیله که نزد او بودند می گفت: «ای بر شما! من از این تپه ها صدای ناله های جمیل را می شنوم. اما دختران می گفتند از خدا بترس اینها خیالاتی است که شیطان در سر تو می اندازد و حقیقت ندارد.»

۱۳- جمیل در جامه شتر بانان

حَرَمی به اسناد خویش مرا خبر داد که شبی جمیل درزی شترچرانان به قبیله بئینه و کنار چادر او رفت. بئینه آنشب مهمان داشت و جمیل را در آن لباس شناخت. پرسید کیستی؟ جمیل گفت مسکینی مکاتبم^{۵۴}. پس مهمانان را غذا داد و طعامی هم برای جمیل که تنها نشسته بود فرستاد. مهمانان بعد از خوردن شام هر یک به گوشه ای رفتند و خوابیدند. بئینه ماند و کنیزک او که در کنار آتش خود را گرم می کردند. پس جمیل گفت:

هَلِ الْبَائِسُ الْمَقْرُورِ دَانَ فَمُضْطَلِّ^{۵۵} مِنْ النَّارِ أَوْ مُعْطَى لِحَافًا فَلَابِسْ

«آیا این بینوای سرمازده می تواند نزدیک شود و خود را با آتش گرم کند»

«یا اینکه لحافی به او بدهند تا تن را بپوشاند»

بئینه به کنیز خود گفت: به خدا این صدای جمیل است. برو ببین. کنیز رفت و برگشت و گفت آری به خدا خود اوست. پس بئینه بی اختیار آهی بلند از جگر برکشید که همه قبیله آن را شنیدند و به شتاب آمده از او پرسیدند ترا چه می شود؟ - بئینه فوراً دامن بلند برد^{۵۶} خود را در آتش افکند و گفت: ای وای بُرد

من سوخت. مردم برگشتند و خوابیدند. آنوقت بئینه کنیز خویش را نزد جمیل فرستاده او را پیش خود آورد و سه روز در چادر خود نگاه داشت. سپس با هم تودیع کردند و جمیل به قبیلۀ خود بازگشت.

۱۴- شوهر بئینه از وجود جمیل در خانه خود با خبر شد

هَیثم بن عَدی^{۵۷} و اصحاب او از جمعی از بنی زهره چنین حدیث کرده‌اند: قبیلۀ بئینه برای علفچر شتران در زمینی فرود آمدند. جمیل هم در آن حول و حوش مترصد بود تا فرصتی پیدا کند و خود را به بئینه رساند. او آنقدر صبر کرد تا شبی بئینه را در محلی خلوت یافت. هوا تاریک و ابری و پررعد و برق بود و بادی شدید می‌وزید. جمیل که در آن شب مست بود خود را به بئینه نزدیک ساخت و ریگی به طرف او افکند ولی ریگ به جای بئینه به یکی از دختران همسال او خورد. آن دختر بیمناک شد و گفت به خدا در این وقت شب کسی غیر از جنّ به سوی من سنگریزه پرتاب نمی‌کند. بئینه که مطلب را دریافته بود به او گفت نترس. این جمیل است. تو از ما دور شو و به خانه خودت برو و خواب. آن دختر به چادر خود رفت و بئینه همراه امّ الجُسیر و امّ منظور تنها ماندند. پس برخاست و نزد جمیل رفت و او را به چادر خود آورد و مدتی دراز با هم سخن گفتند. بعد جمیل دراز کشید و بئینه هم در کنار او آرمید. ساعتی نگذشت که خواب آن دو دلدادۀ را در ربود و در کنار هم به خواب رفتند و تا صبح بیدار نشدند. بامدادان شوهر بئینه یکی از غلامان خود را با مقداری شیر برای صبحانه^{۵۸} (صبحی) بئینه نزد او فرستاد. آن غلام وقتی به بالین بئینه رسید او را در کنار جمیل در یک بستر خفته یافت. پس با شتاب بازگشت تا ماجرا را به خداوند خود خبر دهد. در راه، لیلی (دختر خالۀ بئینه) آن غلام را دید و از حالت او و صبحانۀ بئینه که هنوز دردستش بود ماجرا را تفرس کرد. او می‌دانست که شب گذشته جمیل نزد بئینه به سر برده است. پس غلام را چنانکه گوئی کاری با او دارد و می‌خواهد چیزی از وی بپرسد نزد خود نگاه داشت و کنیزکی را با شتاب روانه کرد تا جمیل و بئینه را از فاش شدن راز و قصد غلام آگاه سازد. کنیزک به موقع رسید و آندورا بیدار نمود و

قصه را شرح داد. بئینه که دید صبح روشن شده و مردم در محوطه قبیله پراکنده اند سخت بترسید و به جمیل گفت زود جان خودت را نجات بده که غلام نُبیه برای من صبحانه آورده و ترا در کنار من خفته دیده است. اما جمیل بی‌می به خود راه نداد و این دو بیت را سرود:

لَعْمَرِكُ مَا خَوْفَتْنِي مِنْ مَخَافَةٍ بُئِينِ وَلَا حَذَرْتَنِي مَوْضِعَ الْحَذَرِ
فَأَقْسِمُ لَا يُلْفِي لِي الْيَوْمَ غِرَّةً وَفِي الْكَفِّ مِثِّي صَارِمٌ قَاطِعٌ ذَكَرَ

«به جان خودت سوگند - ای بئینه - که مرا از این خبر ترسناک نترساندی
و از این موضع پرهیز و حذر بيمناک نمودی»
«سوگند می‌خورم که امروز دشمن از من غفلت و پهلوی خالی
نخواهد یافت در حالی که شمشیر برنده نرد در دست دارم»

بئینه او را سوگند داد که خود را زیر بسته‌هایی که در آن خیمه روی هم چیده^{۵۹} شده بود مخفی کند و گفت این تقاضا به خاطر حفظ آبروی من است نه اینکه در شجاعت تو شک داشته باشم یا برجانت بترسم. پس جمیل خود را پنهان نمود و بئینه ام الجسیر را خوانده در بستر خود خواباند از آن سو کنیزک لیلی بازگشت و قصه را به او بازگفت. او که نقشه‌اش اجرا شده بود غلام را رها کرد تا برود. غلام نزد نُبیه رفت در حالی که صبحانه را همچنان در دست داشت و بدو گفت بئینه را دیدم که با جمیل در یک بستر خفته است. نُبیه وقتی این خبر را شنید از جا برخاست و نزد پدر و برادر بئینه شتافت و دست آن دورا گرفته خبری را که غلام آورده بود بازگفت. همه با هم به چادر بئینه رفتند و او را خفته یافتند. بالاپوش را از رویش کنار زدند و با کمال تعجب ام الجسیر را دیدند که در کنار او در خواب است. پس شوهر بئینه شرمسار شد و غلام را دشنام بسیار داد. در این وقت لیلی روی به پدر و برادر بئینه آورده گفت: رویتان زشت باد که هر روز دخترتان را رسوای کنید و این مرد لوچ (شوهر بئینه) هر روز افتضاح تازه‌ای بر سر شما آورد. خدا روی او و شما را زشت بدارد. پدر و برادر بئینه نیز نُبیه را دشنام دادند و به او سخنان زشت گفتند. بئینه هم اولیای خود را از تکرار اینگونه اتهامات بر حذر داشت که تا مدتی بعد مزاحم او نشدند. جمیل آن روز را در چادر بئینه گذراند و

چون شب در رسید او را تودیع نموده به قبیله خویش بازگشت. در این باره گفته است:

أَنْ هَتَفْتُ وِرْقَاءَ ظَلَّتْ سَفَاهَةً تُبَكِّيَ عَلَيَّ جُمْلُ لُورِقَاءَ ٦٠ تَهْتِفُ
فَلَوْ كَانَ لِي بِالصَّرْمِ ٦١ يَا صَاحِبَ طَاقَةَ صَرَمْتُ وَلَكِنِّي عَنِ الصَّرْمِ أضعَفُ

«آیا اگر کبوتری بانگ برآورد تو هم از سادگی با صدای آن بر فراق
"جمل" زاری می کنی؟»
«ای برادر! اگر طاقت داشتم که پیوند دوستی او را بگسلم می گسستم
اما من از آن ناتوان ترم که این کار را بکنم»

هذلی را در این آواز دو لحن است. یکی در ثقیل اول با سبابه در مجرای
بنصر (به روایت اسحاق) و دیگری در خفیف ثقیل با انگشت میانین (به روایت
عمرو) بذل کبری را نیز در این آواز (به روایت احمد بن یحیی مکی) لحنی است
در خفیف ثقیل با انگشت کوچک

۱۵- بئینه و عبدالملک بن مروان

خرمی به اسناد خویش ما را خبر داد که بئینه نزد عبدالملک رفت. وی او را
زنی صاف و ساده ٦٢ یافت. بدو گفت: جمیل در توجه دید که دل به تو داد؟ بئینه
گفت: در من همان را یافت که مردم در تو دیدند و ترا به خلافت پذیرفتند.
عبدالملک از این پاسخ چنان خندید که دندان سیاه او - که از مردم پنهان می داشت
- آشکار گردید.

۱۶- پدر جمیل او را نصیحت کرد

هیشم بن عدی و اصحاب او در اخبار خویش آورده اند که وقتی مردان قبیله
بئینه تصمیم به قتل جمیل گرفتند و سلطان نیز خونس را بر ایشان مباح نمود برای
اتمام حجت به قبیله جمیل رفتند. منازل آنان به هم نزدیک بود و مثل سایر بطون و
طوایف و عشایر خویشاوند، چادرهای ایشان نزدیک هم زده شده بود. جمیل هم
خود در شعری به نزدیکی دو قبیله اشاره کرده است:

أَبِيْتُ مَعَ الْهَلَاكِ ۶۳ ضَيْفًا لِأَهْلِهَا وَ أَهْلِي قَرِيبٌ مَوْسَعُونَ أَوْلُو فَضْلٍ

«شب را با گدایان و راهزنان می گذرانم و مهمان ایشان می شوم در حالی که قبیله من نزدیک و صاحب زندگی وسیع و دست و دل بازند»

پس مشایخ قبیلهٔ بئینه نزد پدر جمیل رفتند. او صُباح^{۶۴} لقب داشت و در قبیله خود صاحب مال و منزلت و در خانه باز بود. از جمیل شکایت کردند و او را به خدا و حرمت خویشاوندی سوگند دادند که پسرش را از مراوده با بئینه باز دارد و نگذارد بیش از این موجب رسوایی دخترشان بشود. صُباح وعده داد جمیل را نصیحت کند و هر قدر بتواند او را از رفتن به قبیله بئینه باز دارد.

وقتی خویشاوندان بئینه بازگشتند صُباح جمیل را نزد خود خواند و گفت: ای پسرک من. تا کی در این گمراهی سرگردان می مانی؟ آیا عارنداری که عاشق زنی شوهردار شده‌ای، در حالی که شوهرش با او خلوت می کند و هم بستر می شود و تو دستی بدو نداری؟ آن زن از زیر شوهر خود برمی خیزد و پیش تو می آید و ترا با نیرنگ می فریبد و به تو صفا و دوستی نشان می دهد در حالی که مثل هر زن آزاده‌ای شوهرش را دوست می دارد و دلش پیش اوست. هرچه او به تو می گوید غرور و فریب است و وقتی از پیش او برخیزی باز نزد شوی خود بر می گردد و در آغوش او آرام می گیرد. واقعاً این وضع برای تو خواری و ستم است. زندگی هیچ کس را تباه‌تر از زندگی تو و بهره‌هیچ کس را مأیوس کننده‌تر از بهره‌تو نمی شناسم. ترا به خدا سوگند می دهم در رفتار خود بیندیشی و دست از بئینه برداری. تو خوب می دانی هرچه که به تو گفتم حق است و اگر راهی برای توبه بئینه بود هرچه داشتم می دادم تا تو را به او برسانم. اما کاری است گذشته، و کسی که بئینه قسمت او شده مردی است مستبد و نسبت به او سختگیر، زن در دنیا بسیار است. یکی را به جای بئینه انتخاب کن.

جمیل گفت: رأی درست و سخن تمام همان است که گفتم. اما آیا پیش از من کسی را دیده‌ای که توانسته باشد عشقش را از قلبش بیرون کند یا جان خویش را در فراق محبوب آرام سازد یا قضای آسمان را از سر خود بگرداند؟ به خدا

قسم، اگر می توانستم یاد او را از قلب و تصویرش را از دیده بزدایم چنین می کردم. اما نمی توانم و راهی بدان ندارم. بلائی است که بدان مبتلی شده ام و تادم مرگ که در پایان این راه برای من مقدر شده است - از من دست بردار نیست. مع ذلك امر ترا می پذیرم و از این پس به قبیله بینه نخواهم رفت و اگر از غصه هم بمیرم دیگر به سوی او گذر نخواهم کرد. این آخرین حد طاقت و منتهای توانائی من است. پس از جای برخاست و در حالی که می گریست و پدرش و سایر حاضران مجلس نیز گریه می کردند و دلشان بر وی می سوخت به راه خود رفت. جمیل ابیات ذیل را به این مناسبت گفته است:

الا مَنْ لِقَلْبٍ لَا يَمَلُّ فَيَذْهَلُ أَفِقَ فَالْتَعَزَى عَنْ بُيُوتَةِ أَجْمَلٍ^{۶۵}
 سَلَكَ ذِي وَدٍّ عَلِمْتُ مَكَانَهُ وَ أَنْتَ بِهَا حَتَّى الْمَمَاتِ مُوَكَّلٌ^{۶۶}
 فَمَا هَكَذَا أَحْبَبْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَهَا وَلَا هَكَذَا فِيمَا مَضَى كُنْتَ تَفْعَلُ

«کیست تا به قلبی که بیزار نمی شود و عشق را فراموش نمی کند

بگوید: به هوش بازآ که شکیبایی از بینه بهتر و شایسته تر است»

«همه عاشقان را - که جایگاهشان را می دانستم - آرام گرفتند اما تو تا

دم مرگ دلبسته اوئی»

«آن را که پیش از بینه بود این چنین دوست نداشتی و در زمانهای

گذشته این چنین نمی کردی!»

غناء این آواز به روایت اسحاق از مالک است در ثقیل اول با سبابه در مجرای

بنصر

۱۷- سفر جمیل به شام

محمد بن مزید از حماد بن اسحاق، از پدرش، از ایوب بن عبایه مرار روایت کرد که: وقتی جمیل تصمیم به سفر شام گرفت شب هنگام خود را به چادر بینه افکند. بینه او را گفت به خدا قسم مرا و خود را هلاک کردی! وای بر تو. آیا نمی ترسی؟ - جمیل گفت عازم شامم و برای تودیع پیش تو آمده ام. خیال نمی کنم بعد از این بتوانم یکدیگر را ببینیم. پس مدتی با هم سخن گفتند و

گریستند و بعد یکدیگر را بدرود کردند. جمیل در حالی که می گریست گفت:

ألا لا أبالي جفوة الناس مابدا لنا منك رأى يا بُئین جمیل
و مالم تطیعی کاشحاً أو تبدلی^{۶۷} بنا بدلاً أو کان منك ذهولاً...

«بدانکه من به جفای مردم اهمیت نمی دهم تا وقتی که تو- ای بشینه- به من نظر نیکو و مساعد داشته باشی»
«و تا وقتی که سخن بدخواه را نپذیری و از او فرمان نبری و دیگری را به جای من نگزینی و مرا از خاطر نزدایی»

۱۸- ولید و جمیل

زبیر^{۶۸} بن بکر آورده است که جمیل وقتی همراه با ولید بن عبدالملک سفر می کرد و ولید بر شتری نژاده سوار بود. مکن عذری برای شتر او رجزی خواند و گفت:

یا بکر هل تعلم من علاکا خلیفة الله علی ذراکا^{۶۹}
«ای شتر جوان! هیچ می دانی چه کسی بر تو سوار شده است؟ خلیفه خدا بر فراز تست»

پس ولید، جمیل را گفت فرود آی و رجزی بخوان و گمان می کرد که او را مدح خواهد گفت. ولی جمیل این ابیات را انشاد نمود:

انا جمیل فی السنام من معدّ فی الذروة العلیاء و الرکن الأشدّ
و البیت من سعدبن زید و العدّد ما یتغی الأعداء منی ولقد
أضری بالثتم لسانی و مرد^{۷۰} أقود من شئت و صعّب لم أقد

«منم جمیل که از اشراف معدّم در قلّه ای بلند و رکنی استوار»
«خاندا نم و یارانم از سعدبن زیدند، دشمنان از من چه می خواهند در حالی که»

«زبانم تیز و به دشنام روان است. زمام هرکه را بخواهم می کشم اما خود شتری سختم و کشیده نمی شوم»

ولید اورا گفت بر شتر خود سوار شو که خدایت سوار نکند. و جمیل هرگز کسی را مدح نگفت.

۱۹- ملاقات جمیل با عمر بن ابی ربیعہ

حرمی بن ابی العلاء و محمد بن مزید بن ابی الازهر مرا خبر دادند از زُبیر بن بَکَّار از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم مخزومی از یکی از مشایخ بنی مخزوم از حارث مولای هشام بن مُغیره که گفته است: عمر بن ابی ربیعہ و جمیل بن عبد الله بن مَعْمَر را در أَبَطْح^{۷۱} دیدم کنار یکدیگر نشسته بودند. جمیل این قصیده خود را برای عمر انشاد نمود:

لقد فرح الواشون أن صرمت حَبْلِي	بُئِنَّهُ أَوَأْبَدَتْ لَنَا جَانِبَ الْبُخْلِ
يَقُولُونَ مَهْلًا يَا جَمِيلُ وَ إِنِّي	لَأُقْسِمُ مَا بِي عَنْ بُئِنَّةٍ مِنْ مَهْلٍ
أَجْلَمًا فَقَبْلَ الْيَوْمِ كَانَ أَوَانُهُ	أَمْ أَخْشَى فِقْبَلَ الْيَوْمِ أَوْ عَدْتُ بِالْقَتْلِ
لَقَدْ أَنْكَحُوا حَرَبِي نُبَيْهَا ظَعِينَةً	لَطِيفَةً طَى الْبَطْنِ ذَاتِ شَوْىِ خَدَلٍ ^{۷۲}
وَ كَمْ قَدْ رَأَيْنَا سَاعِيًا بِنَمِيمَةٍ	لَا آخَرَ لَمْ يَعْمِدْ بِكَفِّ وَ لَا رَجُلٍ
إِذَا مَا تَرَا جَعْنَا الَّذِي كَانَ بَيْنَنَا	جَرَى الدَّمْعُ مِنْ عَيْنِي بُئِنَّةً بِالْكَحْلِ
كِلَانَا بَكِيٍّ أَوْ كَادَ بِيكِي صَبَابَةً	إِلَى الْإِفْهِ وَ اسْتَعْجَلَتْ عِبْرَةٌ قَبْلِي
وَلَوْ تَرَكْتُ عَقْلِي مَعِي مَا طَلَبْتُهَا	وَ لَكِنْ طَلَابِيهَا لِمَافَاتٍ مِنْ عَقْلِي ^{۷۳}
فِيَا وَ يَحْ نَفْسِي حَسْبُ نَفْسِي الَّذِي بَهَا	وَ يَا وَ يَحْ أَهْلِي مَا أَصِيبُ بِهِ أَهْلِي . . .
خَلِيلِي فِيمَا عَشْتُمَا هَلْ رَأَيْتُمَا	قَتِيلًا بَكِيٍّ مِنْ حُبِّ قَاتِلِهِ قَبْلِي؟ . . .

«همانا سخن چنان شاد شدند که بشینه رشته دوستی مرا بگسست و در

دوستی با من، جانب بخل و امساک نشان داد»

«می گویند ای جمیل شکیبائی پیشه ساز و من سوگند می خورم که از

بُئِنَّة شکیبائی ندارم»

«آیا اکنون حلم و عقل به کار برم؟ در صورتی که بیش از این وقت آن

بود. یا بترسم؟ در صورتی که از مدت‌ها پیش از امروز مرا تهدید به قتل

کردند»

«نگاری هودج نشین را به نکاح دشمن من نبیه در آوردند که عضلات شکم او لطیف و پیچیده و دست و پایش پر گوشت است»
 «چه بسیار سخن چین را دیدیم که از کسی تمامی می کرد ولی سخن چینیش موجب حرکت دست و پای او نمی شد (اثری نمی کرد)»
 «وقتی از آنچه بین ما گذشته بود یاد کردیم اشک از دو چشم بینه همراه با سرمه بر رخسارش جاری شد»
 «هر دو گریه کردیم یا اینکه نزدیک بود هر یک از شدت عشق دیگری بگرید. اما اشک بینه زودتر از من جاری شد»
 «اگر عقلم را برای من گذاشته بود در طلب او نمی رفتم لیکن این شیفتگی و دلباختگی است که مرا بخواستن او می کشد»
 «ای وای بر جان من. این غم که در دل دارم مرا بس است. وای وای بر اهل و قبیله من از این مصیبت که به خاطر من دچار شده اند. . . .»
 «ای دو دوست من، در این مدت که عمر کرده اید آیا دیده اید کشته ای پیش از من از عشق قاتل خود گریسته باشد. . . .»

وقتی جمیل قصیده خود را خواند عمر بن ابی ربیع شروع به انشاد ابیات ذیل کرد:

جَرِي ناصِح بالوَدِّ بِنِي وَ بَيْنِهَا فَمَا أَنَسَ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا أَنَسَ مَوْفِي ^{۷۴}	فَقَرَّبَنِي يَوْمَ الْحَصَابِ إِلَى قَتْلِي وَ مَوْفَعَهَا وَهِنَا بِقَارِعَةِ النَّخْلِ ^{۷۵}
فَلَمَّا تَوَاقَفْنَا عَرَفْتُ الَّذِي بِهَا فَقُلْنَا لَهَا هَذَا عِشَاءُ وَ أَهْلُنَا	كَمِثْلِ الَّذِي بِي حَذُوكَ النَّعْلَ بِالنَّعْلِ ^{۷۶} قَرِيبَ أَلْمَا تَسَامِي مَرْكَبَ الْبَغْلِ
فَقَالَتْ: فَمَا شِئْتَنَنْ، قُلْنَا لَهَا انزَلِي فَأَقْبِلْنَا أَمْثَالَ الدَّمِي فَانْتَفَنَاهَا	فَلِلْأَرْضِ خَيْرٌ مِنْ وُقُوفٍ عَلَى رَحْلِ وَ كُلُّ يَفْدَى بِالْمَوْدَةِ وَ الْأَهْلِ ^{۷۷}
نُجُومٍ دَرَارِي تَكْنَفُنْ صُورَةً فَسَلَّمْتُ وَ اسْتَأْنَسْتُ خَيْفَةً أَنْ يَرِي	مِنَ الْبَدْرِ وَاقَتْ غَيْرَ هُوجٍ وَ لَا تُجَلِّ ^{۷۸} عَدُوَّ مَكَانِي أَوْ يَرِي كَاشِحَ فِعْلِي
فَقَالَتْ، وَ أَلَقْتُ جَانِبَ السِّتْرِ، إِنَّمَا فَقُلْتُ لَهَا مَا بِي لَهْمٍ مِنْ تَرْقُبٍ	مَعِيَ فَتَحَدَّثْتَ غَيْرَ ذِي رَقَبَةٍ أَهْلِي وَ لَكِنْ سِرِّي لَيْسَ يَحْمِلُهُ مِثْلِي
فَلَمَّا اقْتَصَرْنَا دُونَ نَهْنٍ حَدِيثِنَا	وَ هُنَّ طَبِيبَاتٌ بِحَاجَةِ ذِي التَّبْلِ ^{۷۹}

عرفن الذی نهوی فقلن ائذنی لنا نطف ساعة فی برد لیل و فی سهل
 فقالت فلا تلبن، قلن تحدثنی آتیناک و انسبن انسیاب مها الرمل^{۸۰}
 و قمن و قد افهمن ذاللب انما آتین الذی یأتین من ذاک من اجلی

«نصیحت گوئی که به عشق اندرزمی داد بین من و اورفت و آمد کرد
 پس در روز "رمی جمار" - حساب - مرا تا مرز کشته شدن نزدیک
 نمود»

«من هرچه را فراموش کنم ایستادن خود را در آن شب و ایستادن او را
 بعد از نیمه شب در "قارعة النخل" فراموش نمی کنم»
 «وقتی هردو به هم رسیدیم دانستم که او هم بی کم و کاست و طابق
 النعل بالنعل به همان درد دچار است که من گرفتارم»
 «دختران او را گفتند اکنون شب شده است و قبیله ما نزدیک است، آیا
 از سواری استر خسته نشده ای؟»
 «گفت: هر طور شما بخواهید. گفتند پس فرود آی همانا زمین بهتر از
 ماندن بر روی زین است»

«پس پیش آمدند مانند لعبت‌ها و عروسک‌ها، و اطراف او را گرفتند
 همه در دوستی او خود و خانواده را فدا می کردند»
 «ستارگانی درخشان بودند که گرد آن پیکر چون ماه را فرو گرفتند و همه
 بدون شتاب و اضطراب و لاغر میان بودند»
 «پس سلام کردم و خود را به آنان نزدیک نمودم، می ترسیدم مبادا
 دشمنی مکان مرا ببیند یا بدخواهی متوجه رفتار من شود»
 «مرا گفت - و پرده هودج را فرو افکند - همانا اکنون نزد منی سخن
 بگوی و از قبیله من نگران مباش»
 «بدو گفتم از آنان نگرانی ندارم اما راز مرا هیچکس مثل خود من
 نمی تواند نگاه دارد»
 «پس وقتی سخن را نزد ایشان کوتاه کردیم و آنان درد آشنای عاشق
 صاحب دردند»

«دانستند ما چه چیز را دوست داریم. پس بدو گفتند به ما اجازه بده
 ساعتی در این شب خنک و در این صحرای هموار گردش کنیم»
 «گفت پس زیاد ننماید - گفتند: تو مشغول صحبت باش و ما به زودی

برمی گردیم. آنوقت مانند گاوان وحشی ریگزار از هر سو به راه افتادند»

«برخاستند در حالی که به صاحب هوش فهماندند این کار را که انجام می دهند به خاطر من است»

وقتی جمیل این قصیده عمر را شنید بدو گفت: هیهات ای ابوالخطاب^{۸۱} به خدا قسم من در همه عمر چنین قصیده ای نتوانم گفت و هیچ کس با زنان در شعر مانند تو سخن نگفته است. پس برخاست و دامن به کمر زده به راه خود رفت.

۲۰- غزلی معروف از جمیل

ألا لیت شعری هل أبتنَّ لئله
و هل ألقین فرداً بشینه مرّة
عَلِقْتُ الْهَوَى مِنْهَا وَلِذَا قَلَمَ يَزَلُ^{۸۳}
و أَفْنَيْتُ عُمَرَى بَانْتِظَارِي وَ عَدَهَا
فلا أنا مردودُ بما جئتُ طالباً
بِوَادِي الْقُرَى إِنِّي إِذَا لَسَعِيدُ
تَجُودُ لَنَا مِنْ وَدَّهَا وَ نَجُودُ^{۸۲}
إِلَى الْيَوْمِ يَنْمِي حُبُّهَا وَ يَزِيدُ
وَ أْبَلَيْتُ فِيهَا الدَّهْرَ وَ هُوَ جَدِيدُ
وَ لَا حُبُّهَا فِيمَا يَبِيدُ^{۸۴}

«ای کاش می دانستم، آیا می شود که شبی را در وادی القری به سر

برم، آن وقت نیکبخت خواهم بود»

«و آیا یک بار دیگر بشینه را به تنهائی می بینم؟ که به ما از عشق خود جود

کند و ما هم جان خود را نثار کنیم»

«هنوز کودک بودم که بدو دل بستم، و پیوسته تا امروز عشقش در دلم

می بالد و افزون می شود»

«عمرم را به انتظار وعده او فنا کردم و روزگار را از ایام جوانی تاکنون

در عشق او سپری نمودم»

«نه آنچه را در طلب او از دست دادم باز می یابم و نه مهر او با گذشت

زمان زوال می پذیرد»

غناء این آواز از معبد در ثقیل اول با انگشت میانین است

۲۱- آخرین ملاقات جمیل با بشینه

احمد بن عبدالعزیز جوهری و حبیب بن نصر مهلبی از عمر بن شَبّه مرا روایت کردند که گفته است: ایوب بن عبّابه آورده است که سحرگاهی از تیماء بیرون شدم و هنوز هوا تاریک بود^{۸۵}. در راه پیرزنی را دیدم که بر خری ماده سوار بود. او با من به سخن پرداخت، دیدم زنی فصیح از اعراب صحراست^{۸۶}. بدو گفتم از کدام قبیله ای؟ گفت از بنی عُدْرَه. پس سخن جمیل را پیش کشیدم و خبر او را از وی پرسیدم. گفت به خدا سوگند ما در محل جناب^{۸۷} در کنار آبی فرود آمده بودیم و چون در آن وقت لشکریانی از شام به حجاز می رفتند دور از جاده چادر زدیم. مردان قبیله به سفر رفته و جوانان نارس را با ما بر جای گذاشته بودند. شبی آن جوانان نزد جماعتی^{۸۸} که در آن نزدیکی چادر زده بودند رفتند و سرگرم سخن گفتن با دختران ایشان شده من و بشینه را تنها گذاشتند. ناگاه مردی را دیدم از تپّه رویرو به شتاب به سوی ما می آید. او پیش ما آمد و سلام کرد. ابتدا او را نشناختیم و ترسیدیم. بعد که خوب نگاه کردیم دیدیم جمیل است. جواب سلامش را دادیم و گفتیم آیا تو جمیلی؟ - گفت آری به خدا. من دیدم از فرط گرسنگی نمی تواند خود را نگاه دارد. پس برخاستم و به سوی ظرفی که کشک سائیده در آن بود رفتم. مقداری کشک در کاسه ای برداشتم. بعد دبه^{۸۹} روغن و ظرف رُب^{۹۰} را برداشته مقداری روی کشک ریختم و نزد جمیل برده گفتم اندکی از این بخور و او چنین کرد. بعد مشک شیر را آوردم و آب سرد با آن مخلوط نمودم که آشامید و حالش به جا آمد. بدو گفتیم مثل آن است که رنج بسیار کشیده ای. چه به سر تو آمده است؟ گفت به خدا قسم سه روز است در این تپه که می بینی مراقب بوم و انتظار می کشیدم فرصت و فرجه ای پیدا شود و پیش شما بیایم. اکنون که دیدم جوانان دور شدند آمدم تا با شما تودیع کنم زیرا به مصر می روم. ساعتی با او سخن گفتیم و او ما را بدرود نموده به راه خود رفت. ولی دیری از سفر او نگذشته بود که خبر وفاتش به ما رسید. گویند وقتی مرگ خود را نزدیک دید این ابیات را سرود:

صَدَعَ النَّعْيُ وَ مَاكُنِي بِجَمِيلٍ^{۹۱} وَ تَوَى بِمِصْرَ تَوَاءَ غَيْرَ قُفُولٍ
 وَ لَقَدْ أَجْرُ الذَّلِيلِ فِي وَادِي الْقُرَى نَشْوَانِ بَيْنَ مَزَارِعٍ وَ نَخِيلِ
 قَوْمِي بَثِينَهُ فَاَنْدُبِي بِعَوِيلِ وَ أَبْكِي خَلِيلِكَ دُونَ كُلِّ خَلِيلٍ^{۹۲}

«خبر مرگ آورنده با صراحت و بدون ابهام از مرگ جمیل خبر داد

جمیل در مصر ماند. ماندنی بی بازگشت»

«یاد باد آنکه در مزارع و نخلستانهای وادی القری دامن کشان و مست و

سرخوش می گذشتم»

«ای بئینه برخیز و باشیون بر من زاری کن و بر مرگ دوست خود که تورا

بیش از همه دوست می داشت اشک بریز»

۲۲- وفات جمیل در مصر

ابوالحسن اسدی از محمد بن قاسم از اصمعی مراجعین حدیث کرد: مردی که هنگام وفات جمیل در مصر بر بالین او بوده است نقل می کرد که وی مرا نزد خود خواند و گفت: آیا قبول می کنی هرچه دارم بعد از مرگ من از آن تو باشد به این شرط که يك خواهش مرا بر آوری - گفتم آری البته - گفت پس خوب گوش کن . وقتی من مردم حُلّه^{۹۳} مرا که در جامه دان است بردار و کنار بگذار . غیر از آن هرچه دارم به تو تعلق دارد . بعد به وادی القری در قبیله بنی الأحب برو - که قبیله بئینه است - وقتی آنجا رسیدی بر این ناقه من سوار شو و این لباس که اکنون در تن من است بپوش و گریبانش را چاک بزنی و بر بالای بلندی برو و این ابیات «صَدَعَ النَّعْيُ . . .» را با صدای بلند انشاد کن اگر این سفارشها را انجام دادی ذمه خود را از من بری کرده ای .

مرد راوی گوید: جمیل بعد از انشاد سه بیت فوق درگذشت . من او را به خاک سپردم و رهسپار قبیله بئینه شدم و هرچه گفته بود به جای آوردم . هنوز انشاد ابیات تمام نشده بود که زنی پیشاپیش چند زن دیگر پیدا شد و به سوی من آمد در حالی که پایش در چادر پشمینش می پیچید^{۹۴} . او از دیگر زنان بلند بالاتر بود و چون ماهی تمام در شبی تاریک بین آنان می درخشید . وقتی نزدیک من رسید

گفت ای مرد اگر در این سخن که گفتمی راستگو بودی به خدا قسم مرا کشتی و اگر دروغگو بودی مرا رسوا کردی. بدو گفتم به خدا قسم چیزی جز راست نگفتم و حُلَّةٔ جمیل را بیرون آورده بدو دادم. وقتی آن را دید با صدای بلند صیحه زد و بر سر و روی خود کوفت. زنان گرد او جمع شدند و همه با او می گریستند و بر جمیل زاری می کردند. بشینه آنقدر گریست که از حال رفت و بر زمین افتاد و ساعتی بی هوش بود. بعد از جای برخاست و می گفت:

وَ إِنَّ سُلُوٰی عَنِ جَمِیلٍ لِّسَاعَةٍ مِنْ الدَّهْرِ مَا حَانَتْ وَ لَاحَانَ جِئِهَا^{۹۵}
سَوَاءٌ عَلَيْنَا یَا جَمِیلَ بْنَ مَعْمَرٍ إِذَا مِتُّ بِأَسَاءِ الْحَیَاتِ وَ لَیْنُهَا

«همانا از جمیل آن ساعت از عمر آرام داشتم که هنوز اجلش نرسیده و پیمانهاش پر نشده بود»

«ای جمیل بن معمر! بعد از مرگ تو سختی و آسایش زندگی برای ما یکسان خواهد بود»

آن مرد می گفت: هیچ روزی زن و مرد گریه کننده بیش از آن روز ندیده‌ام.

۲۳- حواشی فصل چهل و یکم

(۱) ← فصل سی ام، حاشیه ۱۶.

(۲) ابوالاصبع عبدالعزیز بن مروان بن الحکم (ف ۸۵ هـ) از حدود سال ۶۵ هـ تا زمان مرگ از سوی پدر و برادرش والی مصر بود. در دوران بیست سالهٔ حکومت او مصر آبادی بسیار پیدا کرد و فسطاط پایتخت او مقصد شاعران و مجمع موسیقیدانان عرب گردید؛ الاعلام ۱۵۴/۴.

(۳) ← فصل چهل و پنجم همین کتاب.

(۴) ابوالحسن محمد بن عمر بن یعقوب، معروف به ابن الأنباری (ف در حدود ۳۸۰ هـ) شاعر و صوفی و واعظ بغداد و مداح ابن بقیه وزیر عزالدولهٔ دیلمی بود. بعد از آنکه عضدالدولهٔ دیلمی در سال ۳۶۷ هـ بغداد را گشود و پسر عم خود عزالدوله را به قتل رسانید و وزیرش محمد بن محمد معروف به ابن بقیه را به دار کشید، ابن الانباری قصیده‌ای در ثناء ابن بقیه به مطلع ذیل سرود که آن را بهترین مرثیه برای شخص مصلوب دانسته‌اند:

عَلُو فِي الْحَيَاةِ وَ فِي الْمَمَاتِ لِحَقِّ أَنْتِ إِحْدَى الْمُعْجَزَاتِ
«در زندگی و مرگ سرفرازی، همانا تو به حق یکی از معجزه‌ها هستی»

عضدالدوله دیلمی وقتی این قصیده را شنید گفت کاش مرا دار زده بودند و این قصیده در رثاء من گفته می شد.

(۵) محمد بن حسن بن دُرید ازدی عُمانی (۲۲۳-۳۲۱ هـ) شاعر و لغوی و مورخ و ادیب مشهوری بود که در دربار آل میکال در شبانکاره فارس و دربار مقتدر عباسی در بغداد خدمت کرد؛ از تألیفات چاپ شده او کتابهای «الاشفاق» در انساب عرب، «المقصود و الممدود» - «الجمهره» در لغت در سه مجلد - کتاب المجتبی - کتاب صفة السرج و اللجام - کتاب الملاحن - کتاب السحاب و الغیث... می باشد.

(۶) ← فصل سوم همین کتاب.

(۷) ← فصل سی و سوم همین کتاب.

(۸) ابوالحسین محمد بن احمد بن جُبیر کنانی اَنْدَلُسی (۵۴۰-۶۱۴ هـ) جهانگرد مشهور عرب و مؤلف «رحله ابن جُبیر» متولد در بلنسیه (Valence) و متوفی در اسکندریه. وی سه بار از کشورهای شرقی دیدن نمود و یادداشت‌هایی برداشت که بعد آن را به صورت سفرنامه او «رحله» در آوردند - او شاعری شیرین سخن بود. دیوان شعرا و به نام «نظم الجُمان فی التَّشکی من اخوان الزمان» جمع آوری شده و مجموعهٔ مراثی که در مرگ همسرش سروده به نام «نتیجة وجدالجوانح فی تأیین القرن الصالح» در دیوان دیگری ترتیب یافته است. شذرات الذهب ۶۰/۵ - دائرة المعارف اسلام، ترجمهٔ عربی ۱۱۶/۱ - مقدمهٔ رحلهٔ ابن جُبیر، لیدن... ۱۹۰۷

(۹) خلیط: به فتح اول به معنی مخلوطی از تودهٔ مردم و به معنی مردم کاروان است.

(۱۰) غُراب البین کلاغی است که بعد از کوچ قبیله بر جای ایشان فرود می آید، یا کلاغی است سیاه که هروقت جمعی از دوستان را شاد ببیند یا بنائی زیبا و آباد را بنگرد با بانگ شوم خود خبر از جدائی احباب و ویرانی و مرگ می دهد. مجمع البحرین.

(۱۱) این شخص همان است که عمر بن ابی ربیع در بیت ذیل او را مخاطب ساخته است:

یا ابا الحارث قلبی طائر فأتَمَر رأی رشید مُؤتمِن

«ای ابوالحارث دلم پرواز می کند فکری بکن، فکر عاقلی امین»

الأغانی ۱۳۹/۸.

(۱۲) سنام: به فتح اول یعنی کوهان شتر فلان سنام قومه: او بزرگ قوم خویش است.

(۱۳) درخت حصءاء: پر شاخ و برگ. أسرة حصءاء: خاندانی پر جمعیت.

(۱۴) عیص: به کسر اول یعنی کریم و بزرگووار. جمع آن اعیاص و عیصان است.

(۱۵) أشد: شجاع تر و قوی تر و استوارتر و نیز به معنی شیر بیشه است.

(۱۶) راویه: آنکه شعر و حدیث بسیار از بردارد و راویة شاعر آنست که شعر او را از بر روایت

- می کند. تاء آن برای مبالغه است.
- (۱۷) هُدْبَةُ بَنِ خَشْرَمِ بْنِ كُرْزٍ (ف حدود ۵۰ هـ) از بنی عامر بن ثعلبه و از بنی قُضَاعَه بود و در بادیه حجاز - بین تبوك و مدینه - می زیست. با شاعری به نام زیاده بن رقاش مهاجرات داشت و روزی چنان از هجای او به خشم آمد که خونس را بریخت. او را سه سال در زندان نگاه داشتند و چون اولیای دم حاضر به قبول دیه نشدند او را به قتل آوردند. حبسیات او که در زندان سروده مشهور است.
- (۱۸) ابوملیکه جَرَوَلُ بْنُ أَوْسِ بْنِ مَالِكِ عَبْسِي (ف در حدود ۴۵ هـ) از شعرای مخضرمی و هجوسرائی زبردست بود که هیچ کس حتی مادر و پدر و خود او از هجایش به سلامت نماندند. نقائض او با فرزدق در سه مجلد و دیوان شعرش جداگانه به چاپ رسیده است. - الأغانی ۱۵۷/۲ - الأعلام ۱۱۰/۲.
- (۱۹) زُهَيْرُ بْنُ أَبِي سُلَيْمٍ، رِبِيعَةُ بْنُ رِيَّاحِ مُزْنِي (ف ۱۳ ق هـ) از بنی مضر و حکیم شاعران جاهلی بود. وی صاحب معلقه «أَمِنْ أُمَّ أَوْفَى دِمْنَةَ لَمْ تُكَلِّمْ» است. دیوان شعرش به چاپ رسیده و قسمتی از ابیات آن به آلمانی ترجمه شده است. الأغانی ۱۰/۲۸۸-۳۲۴ - الشعر و الشعرا ۴۴ - خزانه الأدب بغدادی ۳۷۵/۱
- (۲۰) ابوالْمُضَرَّبِ كَعْبِ بْنِ زُهَيْرِ بْنِ أَبِي سُلَيْمٍ (ف ۲۶ هـ) صاحب قصیده معروف بُرْدَه در مدح رسول الله و از شعرای مخضرمی بود. پدرش زُهَير و برادرش بُجَيْر و پسرش عُقْبَه و نواده اش عَوَّام همه از شاعران مشهور عرب بودند.
- (۲۱) کثیر بدین تعبیر به شاگردی جمیل افتخار می کرد.
- (۲۲) نسیب: به معنی تغزل و وصف زنان و معاشقه با ایشان در شعر است. شاعران عرب معمولاً قصیده را با نسیب آغاز می کردند و قصیده ای را که نسیب نداشت بُتْرَاء یعنی ناقص می گفتند.
- (۲۳) مَرْقَبٌ: بر وزن مسکن یعنی دیدگاه و جایگاه مرتفعی که از آن دیده بانی کنند.
- (۲۴) ابومحجن نَصِيبُ بْنُ رِيَّاحِ (ف ۱۰۸ هـ) شاعری مدیحه سرا و فصیح از موالی عبدالعزیز بن مروان بود. شرح احوال او به تفصیل در ترجمه الأغانی ج ۲ ص ۱۱۷-۲۵۷ مسطور است.
- (۲۵) سَلْعٌ: به فتح و سکون نام وادی و کوهی است در کنار مدینه.
- (۲۶) عبدالرحمن بن حسان بن ثابت انصاری (۶-۱۰۴ هـ) مانند پدرش شاعری مشهور بود.
- (۲۷) ترجمه «يَقُودُ رَاحِلَةً عَلَيْهَا بَرَّةٌ حَسَنَةٌ».
- (۲۸) ترجمه «هَيَا جَمِيلٌ، هَيَا جَمِيلٌ».
- (۲۹) أَوَّلٌ به فتح همزه و سکون واو نام محلی است بین خیبر و دو کوه طی - معجم البلدان - ۲۸۲/۱.
- (۳۰) أَفَى: به ضم أول و فتح ثانی مشدد نام موضعی است. معجم البلدان ۱/۲۳۳.
- (۳۱) رَعْفٌ: به دو فتحه و رَعاف به ضم اول یعنی روان شدن خون از بینی.

- (۳۲) رَسْم: به فتح اول و سکون ثانی، آثار خانه ویران است که بر زمین چسبیده باشد.
- (۳۳) طَلَل: به دو فتحه یعنی آثار ویرانه است که از زمین برآمده باشد.
- (۳۴) بَغِيض: به فتح اول یعنی آنچه مورد خصومت است یا صاحب دشمنی شدید.
- (۳۵) سِبَاب: مصدر باب مفاعله یعنی دشنام دادن دو تن یکدیگر را.
- (۳۶) بَوَادِر: جمع بادره است یعنی تند و با شتاب.
- (۳۷) تَهَلَّلَت العین: اشک چشم روان گردید.
- (۳۸) صَهْبَاء: که نام ناقه جمیل بود در لغت به معنی شراب است. در بعضی نسخ الأغانی نام این ناقه شهبا ضبط شده یعنی به رنگ سیاه آمیخته با سپیدی.
- (۳۹) رقص کنندگان تا منی، کنایه از شتران قربانی است که در ایام حج به منی می‌برند.
- (۴۰) ذَفِين: به فتح اول نام محلی است.
- (۴۱) أَرْكَان: یعنی اندامها و دست و پا.
- (۴۲) قَلَامَه: به ضم قاف و فتح میم یعنی تراشه قلم یا ناخن چیده شده.
- (۴۳) عرب گوید: ملکت فأسجج: اکنون که قدرت یافتی نیکی کن. عایشه نیز پس از اینکه در بصره از لشکریان امیرالمؤمنین (ع) شکست خورد همین سخن را برای آن حضرت پیغام داد.
- (۴۴) واصل: با وفا و احسان کننده.
- (۴۵) ابوخلد یزید حوراء (ف ۱۸۵ هـ) از موالی و از استادان موسیقی، همپراز ابراهیم موصلی بود. در مدینه متولد شد و در همان شهر نزد استادان ایرانی تبار تعلیم گرفت. بعد به بغداد آمد و نزد مهدی و هارون عباسی تقرب بسیار یافت تا حدی که وقتی بیمار شد هارون پیشخدمت مخصوص خود مسرور را به عیادت او فرستاد. وفاتش در بغداد اتفاق افتاد. الأغانی ۲۵۱/۳.
- (۴۶) بَلْبَلَه: مصدر فعل رباعی به معنی هیجان و اندوه بسیار.
- (۴۷) ابوبکر محمد بن مزید بن محمود خزاعی پوشنجی (ف ۳۲۵ هـ) معروف به ابن ابی الازهر شاعر و ادیب و اخباری، ساکن بغداد بود. کتابهای هرج و مرج - اخبار مستعین و معتز - تاریخ - اخبار عقلاء المجانین از تالیفات او است. الذریعه ۲/۲۱۹؛ تاریخ بغداد ۳/۲۸۸.
- (۴۸) دَوْم یا دَوَمَات: وادی است در شمال حجاز بین عوارض و خیبر - حاشیه الأغانی ۱۰۶/۸.
- (۴۹) ترجمه إخسأ، إخسأ است. این کلمه از اصوات است و برای راندن سگ استعمال می‌شود.
- (۵۰) ترجمه نَحُونشید کَثِير.
- (۵۱) سلطان به ضم اول به معنی قدرت و حجت و شاه و حکمران است.
- (۵۲) ترجمه قَوْر رمل است. قَوْر به فتح اول و سکون ثانی یعنی کومه و توده و تپه.
- (۵۳) باد شمال و نسیم شمال که از سمت شمال عربستان می‌وزد، و باد صبا و نسیم صبا که از سمت مشرق می‌وزد خنک و غالباً همراه با باران و رعد و برق است. از این جهت این هردو در شعر عرب و بعد از آن فارسی دری به عنوان مژده آور و مبارک یاد شده است.

- (۵۴) مکاتب: به صیغهٔ مفعول بنده‌ای است که به موجب سندی خود را به اقساط از خداوندش خریده است و بعد از پرداخت همهٔ اقساط آزاد می‌گردد.
- (۵۵) صلاء: به کسر صاد و صلی به فتح اول و الف مقصوره به معنی آتش بزرگ است که در صحرا برای کباب کردن گوشت می‌افروزند - صلازدن و صلادادن به معنی دعوت عام قبیله برای جمع شدن دور آتش و شرکت در سور و مهمانی - اصطلاء مصدر باب افتعال یعنی خود را از آتش گرم کردن.
- (۵۶) بُرد: به ضم اول و سکون ثانی پارچه‌ای است خط دار.
- (۵۷) ابو عبدالرحمن هیشم بن عدی بن عبدالرحمن ثعلی طائی بُحتری کوفی (۱۱۴-۲۰۷ هـ) مؤرخ و ادیب و نسب شناس بود و برای منصور و مهدی و هادی و هارون الرشید ندیمی می‌کرد. ارشاد الادیب (معجم الادباء) ۲۶۱/۷، فهرست ابن الندیم ۹۹...
- (۵۸) در متن «صبح من اللین است و صبح غذا و آشامیدنی صبح و شبیری است که صبح دوشیده باشند.
- (۵۹) ترجمه «فَأَقْسَمْتُ أَنْ يُلْقَى نَفْسَهُ تَحْتَ النُّضِيدِ» است.
- (۶۰) وَرَقَاء: کبوتر صحرائی است که رنگ بالش کیود است.
- (۶۱) صَرْمٌ: به فتح و سکون یعنی قطع رشته دوستی.
- (۶۲) «فَرَأَى امْرَأَةً جَلْفَاءَ مَوْلِيَّهِ».
- (۶۳) هَلَاكٌ: جمع هالك. در اینجا یعنی گدای کوچه گرد و راهزن.
- (۶۴) صُبَاح: به ضم اول یعنی با صَبَاح و نیکوروی. خاندان سلطنتی کویت «آل صُبَاح» نام دارند.
- (۶۵) تَعَزَّى: مصدر باب تَفَعَّل، یعنی آرام یافتن و شکیبائی کردن.
- (۶۶) سُلُوًا: به دو ضمه و واو مشدد یعنی فراموش کردن و تسلی یافتن و دل خوش کردن.
- (۶۷) کاشِیح: به کسر شین یعنی دشمنی که خصومت خود را پنهان می‌کند.
- (۶۸) ← فصل سی و یکم، حاشیه ۱۷.
- (۶۹) ذُرَى جمع ذروه یعنی بلندی.
- (۷۰) أَضْرَى بِالشَّيْءِ: آن را برانگیخت و أَضْرَاهُ: او را بر آغالید و وادار به ستیزه کرد.
- (۷۱) أَبْطَحَ وَبَطْحَاء: به معنی گذرگاه سیل است که در ته آن شن و سنگ ریزه باشد. و به معنی شن گسترده روی زمین است. أَبْطَحَ مَكَّةَ يَأْبُطِحُ مَنِيَّ صَحْرَائِي است بین مکه و منی که آن را محصَب و خیف بنی کنانه نیز گویند.
- (۷۲) طَى الْبَطْنِ: چین و شکن شکم. شوی به فتح شین و الف مقصوره یعنی دست و پا.
- (۷۳) طَلَاب: به کسر اول به معنی مطالبه و خواستن است. طَلَابِهَا: خواستن من او را.
- (۷۴) یوم الحصاب: روز رمی جمار در منی - حِصَاب: زدن حَصْبَاء (سنگ ریزه).

- (۷۵) وَ هُنَّ اللَّيْلُ : نیمه‌های شب. قارعة النخل نام محلی است.
- (۷۶) حذو النعل بالنعل و طابق النعل بالنعل به يك معنى است یعنی مثل دولنگه کفش که به هم شبیهند.
- (۷۷) فَدَى نَفْسِهِ : گفت جانم به فدایت.
- (۷۸) أَتَجَلُّ وَ تَجَلَّاءُ : بزوزن احمر و حمراء یعنی مرد وزنی که شکمی بزرگ و فرو افتاده دارند.
- (۷۹) تَبَّلٌ : به فتح و سکون یعنی بیماری و از پای در افتادن از عشق.
- (۸۰) انسیاب : به شتاب رفتن. انساب الحية : مار با پیچ و تاب بر زمین خزید.
- (۸۱) ابوالخطاب کنیه عمر بن ابی ربیعہ است.
- (۸۲) جود : به معنی بخشندگی و شوق و اشک فراوان و باران بسیار است.
- (۸۳) عَلِقَتْ الْهَوَى مِنْهَا : به عشق او آویخته و گرفتار شدم.
- (۸۴) بَادٌ يَبِيدُ يَبْدَأُ وَ يُبْوَدُ : به معنی هلاکت است.
- (۸۵) ترجمه «فی غُباش الصُّبح».
- (۸۶) اعرابی و اعرابیه یعنی مرد وزن صحرائشین و مفرد است. اعراب اسم جنس است به معنی صحرائشین و جمع عرب نیست.
- (۸۷) جناب به کسر جیم نام محلی است بین خیبر و وادی القرى (معجم البلدان ۲/۱۶۴).
- (۸۸) ترجمه صِرْمٌ به کسر صاد است.
- (۸۹) ترجمه عَكَّةٌ به ضم اول و فتح کاف مشدد است.
- (۹۰) رَبٌّ : به ضم اول در لغت به معنی خرماى پخته است.
- (۹۱) صَدْعٌ : به فتح و سکون یعنی شکافتن و آشکار کردن. نَعْيٌ : کسی که خبر مرگ آورده است. ثواء به فتح اول یعنی اقامت. قفول به ضم اول یعنی بازگشت.
- (۹۲) دُونَ : به ضم اول در اینجا یعنی پیشاپیش.
- (۹۳) حُلَّةٌ : به ضم اول و فتح ثانی مشدد به معنی لباسی که تمام بدن را بپوشاند و به معنی رخت نو.
- (۹۴) ترجمه تَتَعَثَّرُ فِي مَرِطِهَا : کنایه از شرمگینی.
- (۹۵) حَانَ حِينَهَا : به کسر حاء حین یعنی وقتش رسیده است و به فتح آن یعنی زمان مرگ او پیش آمده است.

فصل چهل و دوم: جمیله سلمیه

- ۱- یکی از صد آواز برگزیده
- ۲- ولاء جمیله و مقام او در موسیقی
- ۳- غناء را چگونه آموخت
- ۴- عبدالله بن جعفر در خانه جمیله
- ۵- دعوت جمیله از عبدالله بن جعفر
- ۶- داستان سفر جمیله به حج
- ۷- رأی علمای حجاز درباره ساز و آواز
- ۸- حواشی فصل چهل و دوم

جمیله، بانویی از موالی، اهل مدینه و استاد مسلم خوانندگی و نوازندگی و آهنگسازی در زمان خود بود. چون ولاء او به بنی سُلَیم^۱ می پیوست او را سُلَمیّه گفتند. بعد که بایکی از موالی بنی الحارث بن خزرج ازدواج کرد او را مولاة انصار نیز می خواندند. در مدینه متولد شد و در همان شهر زندگی کرد و در حدود ۱۲۵ هجری همانجا وفات نمود^۲. خانه اش هنرستان موسیقی حجاز و میعادگاه استادان هنر بود. بسیاری از استادان غناء مانند معبد و ابن عایشه و حبابه و سلامه شاگرد او بودند و از هنرآموزی ثروت بسیار به دست آورد. معبد در وصف او می گفت: «جمیله اصل غناء و ما فرع آن هستیم؛ اگر جمیله نبود ما مغنی نمی شدیم» به قدری منیع الطبع بود که هرگز برای مطربی و خوانندگی به خانه کسی نرفت و اشراف و رجال و شاعران حرمین برای دیدار او و شنیدن آوازش به خانه او می رفتند. شرح مقامات و احوال شاگردان و معاشران او و ستایش مغنیان بزرگ از وی و تفصیل مجالس باشکوهی که در خانه خود ترتیب می داد و قصه سفر او به مکه برای حج در حالی که همه خوانندگان و نوازندگان و بعض رجال مشهور همراه وی بودند در کتاب الاغانی، ۹۰/۸ - ۱۸۴ مسطور است.

۱- یکی از صد آواز برگزیده

شَأْتِكُ^۳ الْمَنَازِلُ بِالْأَبْرِقِ^۴ دَوَارِسُ كَالْمِينِ^۵ فِي الْمَهْرَقِ^۶
 لِإِلٍ جَمِيلَةٍ قَدْ أُخْلِقَتْ^۷ وَ مَهْمَا يَطْلُ عَهْدُهُ يُخْلَقِ
 فَإِنَّ يَقُلُ النَّاسُ لِي عَاشِقٌ فَأَيْنَ الَّذِي هُوَ لَمْ يَعْشَقْ؟
 وَ لَمْ يَبْكُ نُؤْيَا^۸ عَلَى عَبْرَةٍ بِدَاءِ الصَّبَابَةِ وَ الْمَعْلَقِ^۹

«آن منزلگاهها در "أبرق" از تو دور ماندند چون رخنه‌ها پی روی
 صحیفه‌ای کهن و فرسوده»

«آن منزل‌گاه از خاندان جمیله بودند که فرسوده شدند و هر چیز که
 زمانی دراز برو بگذرد کهن می‌شود»

«اگر مردم مرا عاشق می‌گویند [واز عشق سرزنش می‌کنند] کیست که
 عاشق نشده باشد»

«و کیست که از فراق گریه نکرده و اشک نریخته باشد و به درد عاشقی و
 دل‌بستگی مبتلی نشده باشد»

شعر این آواز از الأحوص^{۱۰} و غناء آن از جمیله (به روایت اسحاق) در ثقیل
 اول با انگشت کوچک در مجرای انگشت میانی است. معبد^{۱۱} نیز (به روایت
 حبش) لحنی برای این آواز در خفیف ثقیل ساخته است. لحن دیگری در رمل
 برای این آواز روایت شده که گویند از فریده^{۱۲} یا مالک^{۱۳} است یا اینکه لحن ثقیل
 اول از ابن عایشه می‌باشد. عَطْرَدُ^{۱۴} راهم در این آواز لحنی در خفیف رمل است

۲- ولاء جمیله و مقام او در موسیقی

جمیله کنیزك بطنی از سُلَيم بود که بنی بهز نام داشتند^{۱۵}. او شوهری از
 موالی بنی الحارث بن خزرج اختیار نمود و در آن قبیله ساکن گردید. از این روبه
 قبیله شوی خویش منسوب شد و او را مولاة انصار خواندند. منزلش در محله
 سُنْح^{۱۶} بود همان محلّتی که ابوبکر صدیق نیز در آن سکونت داشت. عبدالعزیز
 بن عمران گوید که جمیله کنیز حجاج بن علاط سُلَيمی بود. وی اصلی از اصول و
 رکنی از ارکان موسیقی عرب است. معبد و ابن عایشه^{۱۷} و حبابه^{۱۸} و سلامه^{۱۹} و

عقیله عقیقیه و خلیده شماسیه و ربیحه شماسیه، غناء را از جمیله آموختند. حسین بن یحیی از حماد از پدرش از ابوجعفر قرشی از محرزی مرا خبر داد که جمیله از همه مردم به هنر غناء واردتر بود. معبد می گفت اصل غناء جمیله و ما فرع آن هستیم. اگر جمیله نبود ما مغنی نمی شدیم. ابوخلیفه از ابن سلام از مسلمة بن محمد بن مسلمة ثقفی مرا خبر داد که گفته است: جمیله بانویی بود که هیچ کس در برتری او بر سایر موسیقیدانان شک نداشت و هیچ خنیاگری خود را در سطح او حتی نزدیک به مقام او نمی دید. همه اهالی مکه و مدینه به برتری او گواهی می دادند.

۳- غناء را چگونه آموخت

اسحاق آورده است: ایوب بن عبایه نیز از مردی از انصار مرا خبر داد که: از جمیله پرسیدند هنر غناء را چگونه و از کجا آموختی؟ گفت به خدا سوگند نه آن را از کسی تعلیم گرفتم و نه به من الهام شد. ابوجعفر سائب خاثر^{۲۰} همسایه ما بود و می شنیدم آواز می خواند و عود می نوازد. من چیزی از غناء نمی فهمیدم اما نغمه های سائب را از بر می کردم و به تقلید او شروع به خواندن آواز نمودم. رفته رفته احساس می کردم آوازهای من از نغمه های سائب خوبتر می شود. پس آنها را به خاطر می سپردم و به خواندن ادامه می دادم. روزی خانمهای خداوندگار من^{۲۱} صدایم را شنیدند و دانستند آن آوازهای خوش از من است. وارد خانه من شدند و مرا قسم دادند آوازی برای ایشان بخوانم. من هم صدای خود را بلند کردم و این شعر زهیر بن ابی سلمی را خواندم:

وَمَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا هَجْتِ لِي طَرَبًا إِنَّ الْمَحِبَّ بِيْعُضِ الْأَمْرِ مَعْدُورٌ
لَيْسَ الْمَحِبُّ بِمَنْ إِنْ شَطَّ غَيْرُهُ هَجَرَ الْحَبِيبِ وَفِي الْهَجْرَانِ تَغْيِيرٌ

«هرگز به یاد تو نیفتادم مگر آنکه خیال تو وجد و طرب را در من برانگیخت. همانا عاشق برای بعض کارها که می کند معذور است»
«عاشق آن نیست که اگر دور شود، او را دوری دوست تغییر دهد. و هجران موجب تغییر است»

نَامَ الْخَلِيٍّ ٢٢ فَتَوَّمُ الْعَيْنَ تَعْدِيرٌ ٢٣ مِمَّا اذْكَرْتُ وَ هُمُ النَّفْسِ مَذْكَورٌ
ذَكَرْتُ سَلْمَى وَ مَا ذِكْرِي بِرَاجِعِهَا وَ دُونَهَا سَبَسَبٌ ٢٤ يَهُوَى بِهِ الْمَوْرُ ٢٥

«آنکه بی غم و دل آسوده بود بخت اما خواب من اندک و دشوار است
از آنچه به یاد آوردم، و غم دل به یاد می ماند»
«به یاد سلمی افتادم، یاد من او را باز نمی گرداند در حالی که بین من او
بیابانهای پر غبار فاصله است»

شعر از زُهَیر بن ابی سلمی و غناء آواز به روایت حَبَش از جمیله است در
رمل با انگشت میانین

از آن پس امر من آشکار و نامم مشهور گردید. برای تعلیم غناء نشستم و
مردم به سوی من آمدند. دختران به خانه من هجوم آوردند و بیشترشان در
دروس جمعی شرکت می کردند و فقط همان آوازه را می آموختند که به
دیگران هم تعلیم می دادم. من موفق شدم برای خداوندگارم آنقدر مال فراهم
آورم که خیالش را هم نمی کردند. آنان سزاوار این دولت و من هم شایسته آن نام
و مقام بودم.

۴- عبدالله بن جعفر در خانه جمیله

پدرم از یونس مرا خبر داد که ابو عبَّاد^{۲۶} به او چنین گفته است: روزی طبق
وقتی که تعیین شده بود برای آموختن غناء به خانه جمیله رفتم و گمان می کردم
زودتر از همه هنرجویان به آنجا رسیده ام. از جمیله تقاضا کردم درس مرا شروع
کند اما او گفت پیش از تو هنرجوی دیگری آمده و روانیست ترا بر او مقدم دارم.
بدو گفتم: فدایت شوم، چه وقت درس او تمام می شود. گفت الآن شروع
می کنم و هر دو به حق خود می رسید. در این سخن بودیم که عبدالله بن جعفر^{۲۷} از
درد درآمد. آن روز اولین و آخرین روزی بود که او را دیدم. در آن وقت من کودکی
کم سن و باهوش بودم. جمیله از ورود عبدالله بسیار شاد شد و از جای برخاست و
همه حاضران نیز برخاستند. او از عبدالله استقبال نمود و پایا و دستهای او را
بوسید. عبدالله در صدر مجلس روی مسندی که از کف اطاق مرتفع تر بود نشست

و حاضران به دور او حلقه زدند. جمیله به کسانی که آنجا بودند اشاره نمود مجلس را ترك گویند و همه متفرق شدند. فقط به من با چشم اشارت کرد بمانم و من هم ماندم. پس به عبدالله گفت: ای سید من و سید پدران و خداوندگاران من. چه شد که لطف کردی و به خانه کنیز خود قدم رنجه فرمودی؟ عبدالله گفت: می دانستم سوگند خورده‌ای برای خوانندگی به خانه هیچ کس نروی و جز در خانه خود آواز نخوانی. خواستم آواز ترا بشنوم و خانه تو هم بر سر راه من بود. جمیله گفت: خدا مرا فدای تو کند. هر وقت بفرمایی به سرای تو خواهم آمد و سوگندی را که خورده‌ام کفاره می‌دهم. عبدالله گفت نخواستم برای تو ایجاد زحمت کنم. بعد گفت شنیده‌ام آن دو بیت امرؤ القیس^{۲۸} را بسیار خوب می‌خوانی. خدا به سبب این دو بیت جمعی از مسلمانان را از مرگ نجات بخشید. جمیله گفت: ای سید من. آری چنین است، اطاعت می‌کنم پس عود را به دست گرفت و شروع به خواندن نمود. هرگز قبل از آن روز و بعد از آن، تا وقتی جمیله وفات کرد، آوازی به آن خوبی از وی نشنیدم. عبدالله بن جعفر و همراهانش وقتی آن را شنیدند تشویق نمودند و گفتند «سبحان الله»^{۲۹}. دو بیت مذکور چنین است:

وَلَمَّا رَأَتْ أَنَّ الشَّرِيعَةَ^{۳۰} هَمُّهَا^{۳۱} وَ أَنَّ الْبِياضَ مِنْ فَرَاثِصِهَا^{۳۲} دَامِي^{۳۳}
تَيَمَّمَتْ^{۳۴} الْعَيْنَ الَّتِي عِنْدَ ضَارِجٍ^{۳۵} يَفِيْ عَلَيْهَا الظِّلُّ عَرْمُضُهَا^{۳۶} طَامِي^{۳۷}

«آن گورخران وقتی دیدند که به سمت آب‌سخور می‌رود و دیدند سپیدی
سینه‌اش خونین است»

«به سوی چشمه‌ای که در ضارج است روی آوردند که سایه بر آن
می‌افتد و عَرْمُضُ آن بلند است»

بهترین آهنگی که برای این آواز ساخته شده از ابن مسجیح است
وقتی جمیله این آواز را به پایان رساند به عبدالله گفت: ای سرور من. آیا
باز هم بخوانم؟ عبدالله گفت نه، کافی است. در آن وقت یکی از همراهان به
عبدالله گفت: من و پدرم فدای تو شویم. خدا چگونه جان جماعتی از مسلمانان
را با این دو بیت از مرگ نجات داد؟ عبدالله گفت: آری گروهی از اهالی یمن به
عزم دیدار پیغمبر (ص) از شهر خویش بیرون آمدند اما در بیابان راه را گم کردند و

به بىراهه افتادند. سه روز سرگردان بودند و آب به دست نمى آوردند. بعض آنها به سايه خاربنان سمر^{۳۸} و طلع^{۳۹} پناه برده دل از حيات برکنده بودند. ناگاه شترسواری از راه رسيد. يکى از آن قوم وقتى اورا ديد دوبيت فوق را انشاد نمود. شترسواری پرسيد اين شعر از کيست؟ گفت از امرؤ القيس. گفت به خدا قسم دروغ نگفته است. اين «ضارج» است که در مقابل شما است و با دست آن محل را نشان داد. يمانيان روى زانوهای خود بلند شدند و وقتى خوب نگاه کردند از دور آبى فراوان ديدند و گياهان عَرْمَضَ را مشاهده نمودند که روى آب را پوشانده است و سايه خاربنان نيز بر آن افتاده بود. پس خود را به آب رساندند و سيراب شدند. مقداری هم آب با خود برداشتند که تا منزلى ديگر آنان را بس باشد. پس آن جماعت نزد پيغمبر (ص) رفتند و ماجراى خود را باز گفتند و عرض کردند اى فرستاده خدا. خدای عزوجل ما را به سبب اين دوبيت امرؤ القيس زندگى دوباره داد. رسول الله (ص) فرمود: «نام اين مرد در دنيا هميشه بر سر زبانها است و از او به بزرگى ياد مى شود. اما در سراى ديگر فراموش شده و گمنام است. او روز قيامت مى آيد در حالى که لواء شاعران را بر دوش خود دارد و به جهنم مى رود»^{۴۰} همه حاضران حديث عبدالله را پسنديدند. پس او با همراهان برخاسته به خانه خود بازگشت. هيچ مجلسى را بهتر از آن روز نديدم.

۵- دعوت جميله از عبدالله بن جعفر

اسحاق گويد: عمه ام مرا گفت: روزى سياط^{۴۱} پيش پدريت بود و قصه هاى از جميله براى او نقل مى کرد. مى گفت: جان من و مادرم فدای جميله باد. چقدر زيباروى و خوش هيكل و خوش صدا بود! در بين زنان كسى به خوبى او آفريده نشده است. او روزى خانه خود را براى پذيرايى از مهمانى ارجمند آماده کرده بود. گيسوى كنيزكانش را فرو هشته و افشان نموده و به شكل خوشه هاى انگور در آورده بود و موى آنها تا زير كمرشان مى رسيد. او انواع جامه هاى رنگين بر كنيزكان پوشانده بر سر هريك تاجى گذاشته بود و زيور و جواهر بر تنشان مى درخشيد. پس دعوت نامه اى براى عبدالله بن جعفر به منشى املا كرد

کہ نوشت و آن را همراه با فرستاده‌ای نزد عبدالله فرستاد. متن دعوتنامه به این شرح بود:

«بأبی انت و أمی . قدرک یجَلّ عن رسالتی و کرمک یحتَمِل زَلَّتِی و ذنبی لا تُقال عَثْرَتُهُ و لا تُغْفَرُ حُوبَتُهُ»^{۴۲} . فَأَنْ صَفَحْتَ فَالْصَفْحُ لَكُمْ مَعَشَرَ اَهْلِ الْبَيْتِ يُؤَثِّرُ ، وَ الْخَيْرُ وَ الْفَضْلُ كُلَّهُ فِیْكُمْ مُدَّخِرٌ . وَ نَحْنُ الْعَبِيدُ وَ انْتُمْ الْمَوَالِیُ . فَطَوْبِی لِمَنْ كَانَ لَكُمْ مُقَابَرًا وَ الِیْ وَ جَوْهَیْكُمْ نَاطِرًا وَ طَوْبِی لِمَنْ كَانَ لَكُمْ مُجَاوِرًا وَ بَعَزْکُمْ قَاهِرًا وَ بَضِیْائِکُمْ مُبْصِرًا وَ الْوِیْلَ لِمَنْ جَهَلَ قَدْرَکُمْ وَ لَمْ یَعْرِفْ مَا أَوْجِبَهُ اللهُ عَلَیْ هَذَا الْخَلْقِ لَكُمْ ! فَصَغِیرَکُمْ کَبِیْرٌ بِلِیْلِ لَاصْغِیرِ فِیْکُمْ ، وَ کَبِیْرَکُمْ جَلِیْلِی ، بِلِ الْجَلَالَةِ الَّتِی وَهَبَهَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِلْخَلْقِ هِیْ لَكُمْ وَ مَقْصُورَةٌ عَلَیْکُمْ . وَ بِالْکِتَابِ^{۴۳} نَسْأَلُکَ وَ بِحَقِّ الرَّسُولِ نَدْعُوکَ ، اِنْ کُنْتَ نَشِیْطًا ، لِمَجْلِسِ هِیْأَتِهِ لَکَ وَ لَا یَتِمُّ الْاَمْعَکَ ، وَ لَا یَصْلِحُ اَنْ یُنْقَلَ عَنْ مَوْضِعِهِ وَ لَا یُسَلَّکَ بِهَ غَیْرُ طَرِیْقِهِ»^{۴۴} .

«پدرم و مادرم فدای تو باد. قدر و منزلت تو از آن رفیع تر است که چون منی نامه و پیام به سویت بفرستد. این جسارت من بخشودنی نیست و خطایی که کرده‌ام قابل اغماض نمی باشد. اما کرم تو آن قدر بزرگ است که این لغزش مرا تحمل تواند کرد. اگر این گستاخی و گناه مرا ببخشایی عفو و اغماض از شما اهل بیت انتظار می رود و هر خیر و فضلی در خاندان شما ذخیره شده است. ما بندگانیم و شما خداوندگاران. خوشا به حال آنکه از ساحت قرب شما برخوردار باشد و به روی شما نظر کند. و خوشا به حال آنکه در جوار شما و مستظهر به یاری شما باشد و چشمانش دنیا را به نور شما بنگرد. و ای بر آنکه قدر شما را نشناسد و بدانچه خدا درباره شما بر خلق خود واجب فرموده معرفت نداشته باشد. کوچک خاندان شما بزرگ است زیرا در بین شما کوچکی پیدا نمی شود و بزرگ شما با عظمت است بلکه هر جلالتی که خدای عزوجل به خلق خود عطا فرموده از پرتو

وجود شماست و اختصاص به شما دارد. از توبه حرمت قرآن استدعا می کنم و به حق پیغمبر سوگند می دهم که دعوت مرا بپذیری و اگر وقت و حالی خوش داری مجلسی را که مخصوص تو ترتیب داده ام با قدوم خود مزین فرمایی. این مجلس جز به وجود تو کامل نیست و نمی شود آن را به جای دیگر منتقل کرد یا به طریقی دیگر ترتیب داد».

عبدالله وقتی نامه جمیله را خواند گفت: می دانیم او تا چه حد ما را بزرگ می دارد و به کوچک و بزرگ خاندان ما احترام می گذارد. این را هم می دانیم که سوگند یاد کرده است برای کسی جز در خانه خودش آواز نخواند. پس به فرستاده جمیله گفت: به خدا قسم امروز می خواستم سوار شوم و به فلان محل بروم و در خاطر من بود که سر راه سری هم نزد بانوی تو بیایم. اکنون که نیت من با دعوت او موافق افتاده راه بازگشت را از خانه جمیله قرار می دهم و به مجلس او خواهم آمد. پس وقتی به در خانه جمیله رسید با بعضی یاران نزد او رفت و سایر همراهان را مرخص نمود. چون نگاهش به زیبایی خیره کننده جمیله و لباس و آرایش مجلل^{۴۵} و مجلس فاخر او افتاد از آنهمه جمال و سلیقه بشکوهید و به شگفت آمد و در دلش بزرگ نمود. پس گفت: ای جمیله. خداوند خوبی و خیر بسیار به تو داده است. چه مجلس زیبا و باشکوهی ساخته ای! جمیله گفت: ای سرور من. همه این ها را به خاطر تو ساختم و زیبا شایسته زیبا است. عبدالله بن جعفر بنشست و جمیله در برابرش ایستاد. کنیزکان نیز در دو صف برابر هم قرار گرفتند. عبدالله جمیله را قسم داد بنشینند و او اطاعت کرده در جائی که دور نبود بنشست. سپس گفت ای سرور من. اجازه می دهی آوازی برایت بخوانم؟ گفت بلی. پس جمیله این آواز را بخواند:

بنی شیبۀ الحمد ^{۴۶} الذی کان وجهه	یضی ظلام اللیل کالقمر البدر
کهولهم خیر الکحول و نسلهم	کنسل الملوک لایور و لایحری ^{۴۷}
ابوعتبه الملقی الیک جماله	أغر هجان ^{۴۸} اللون من نفر زهر
لساقی الحججج ^{۴۹} ثم للخیر هاشم	و عبد مناف ذلك السید الغمر

أبوکم قُصیٰ کَانَ یُدْعٰی مُجَمَّعًا به جَمَعَ اللهُ القَبَائِلَ مِنْ فِہْرِ ۵۰

«ای فرزندان «شبیۃ الحمد» که رویش در تاریکی شب مانند ماه تمام تابناک بود»

«سالخوردگانشان بهترین سالخوردگان و تبارشان چون تبار شاهان نه منقطع می شود و نه نقصان می پذیرد»

«ابوعتبہ که جمال خود را به تو منتقل کرده است رویش درخشنده و رنگش زیبا و از مردان برومند بود»

«برای ساقی حاجیان، سپس هاشم رادمرد و عبدمناف، آن سید بزرگوار»

«پدر شما قُصیٰ را مُجَمَّع می خوانند زیرا خدای به وسیله او قبایلی را که نسب به فہر می رسانند جمع آورد»

عبدالله گفت: احسنت ای جمیله خوب خواندی! حُذافَةُ شاعر هم خوب گفته است! ترا به خدا این آواز را یکبار دیگر برای من بخوان و جمیله فرمان پذیر گشت. آوازش از بار اول عالی تر بود. آنگاه برای هر کدام از کنیزان عودی خواست که در دست گرفتند و روی کرسی های کوچکی که قبلاً آماده شده بود نشستند. جمیله آواز فوق را می خواند و کنیزکان همنوایی می کردند و با هم عود می زدند. عبدالله از این هم آهنگی بسیار لذت برد و گفت خیال نمی کردم هنر به این خوبی و کمال هم می رسد. این چنین برنامه هادل را مفتون و شیفته می سازد و از این جهت است که بسیاری از مردم از آن کراحت دارند، چون می دانند با انسان چه می کند. پس استر خود را خواسته سوار شد و به خانه برگشت. چون جمیله غذای بسیار و گوناگون برای آن مهمانی تهیه کرده بود عبدالله به همراهانش گفت شما بمانید. ایشان ماندند و غذا خوردند و شاد و خوشحال به خانه های خود رفتند.

این شعر از حُذافَةُ^{۵۱} بن غانم بن عبیدالله بن عویج بن عدی بن کعب است که در مدح عبدالمطلب سروده است

۶- داستان سفر جمیله به حج

اسحاق موصلی و گروهی از تذکره‌نویسان و راویان اخبار غناء، به اسناد مختلف آورده‌اند^{۵۲} که جمیله سالی برای ادای مناسک حج رهسپار مکه شد. در آن سفر همه مغنیان مشهور همراه او بودند و با او حج گزاردند. از رجال موسیقی استادانی چون هیت^{۵۳} و طویس و دلال و بردالفواد و نومه الضحی و فند و رحمة و هبة الله و معبد و مالک و ابن عایشه و نافع بن طنوره و بدیح و ملیح و نافع الخیر، و از بانوان رامشگر فرجه و عزة المیلاء و حبابه و سلامه و خلیده و عقیله و شماسیه و فرعه و بلبله و لذة العیش و سعیده و زرقاء وی را همراهی کردند. جمعی از غیر مغنیان از اشراف مدینه مانند ابن ابی عتیق و الأحوص و کثیر عزه و نصیب نیز در جمع همراه جمیله بودند. سیاط آورده است که اعیان مدینه حدود پنجاه تن از کنیزکان رامشگر خود را برای بدرقه و حفظ احترام و شؤون جمیله با او همراه کردند و مرکب و هودج و سایبان برای ایشان تدارک دیدند. ولی جمیله همه را مهمان کرد و نگذاشت هیچ پولی حتی یک درهم از مال خود خرج کنند. یونس آورده است که از بزرگان و مشاهیر مغنیان مدینه حدود سی تن همسفر جمیله شدند و هر یک کوشیده بودند لباس جالبتر و نوظهورتر و ظرفیتری بپوشد و هودج و سایبان^{۵۴} زیباتر داشته باشد. اهل مدینه می‌گفتند: ما هرگز کاروانی به این شکوه و ملاحه و زیبایی ندیده‌ایم که عازم حج باشد.

وقتی قافله جمیله با این کبکبه و دبده به مکه نزدیک شد خنیاگران و شاعران و هنردوستان آن شهر امثال سعید بن مسجح^{۵۵} و ابن سریج^{۵۶} و غریض^{۵۷} و ابن مُحَرِّز^{۵۸} و هذلیان و جمع بسیاری از مردان و زنان مکه - که نامشان در خبر نیامده - از او استقبال کردند. در بین مستقبلین عمر بن ابی ربیع^{۵۹} و حارث بن خالد مخزومی^{۶۰} و عرجی^{۶۱} و جماعتی دیگر از محترمین دیده می‌شدند. جمیله با این کوکبه وارد مکه شد در حالی که هیچ موسیقیدان معروفی نمانده بود که در موکب وی نباشد. اهالی مکه هم از زن و مرد بر در خانه‌های خود ایستاده آنهمه زیبایی و خوش لباسی و سلیقه را تماشا می‌کردند.

بعد از پایان مناسک حج اهالی مکه از جمیله تقاضا کردند مجلسی برای

ایشان ترتیب بدهد. جمیله گفت: برای آواز یا حدیث^{۶۲}؟ گفتند برای هر دو. گفت من هرگز جدّ و هزل را باهم در نیامیخته‌ام و حاضر به تشکیل مجلس ساز و آواز در مکه نگردید. عمر بن ابی ربیع گفت: همه آنان را که دوستدار صدای جمیله اند سوگند می‌دهم همراه او به مدینه حرکت کنند و من هم با او خواهم رفت. پس همه آنها که نامشان برده شده و جمعی دیگر از هنرمندان و هنردوستان مکه - که شمارشان از آنان که از مدینه آمده بودند بیشتر بود - همراه جمیله به راه افتادند.

در مدینه، زن و مرد از هر طبقه با شوقی بیشتر از موقع رفتن جمیله از وی استقبال کردند و بر در خانه‌ها ایستاده به تماشای آن کاروان شعر و موسیقی پرداختند. بعد از آنکه همراهان جمیله به خانه‌های خود برگشتند و اهل مکه هم به منازل خویشان و نزدیکان خود رفتند، اهل شهر برای سلام و خیر مقدم به سرای جمیله روی آوردند و تا مدت ده روز کوچک و بزرگ به دیدار او می‌آمدند و از همه پذیرایی می‌شد. آنگاه جمیله عزم خود را برای تشکیل مجلس موسیقی اعلام نمود. او به عمر بن ابی ربیع گفت من در فلان روز به خاطر تو و به احترام یارانت آواز می‌خوانم؛ هر که را می‌خواهی دعوت کن. در روز مقرر خانه جمیله پر از مردان و زنان اشرف شد، و ابن سربج و بعد از او ابن مسجیح و معبد و ابن مخرز و غریض و ابن عایشه و نافع و بدیع و سه خواننده هذلی و نافع بن طنبوره و مالک بن ابی السمح، یکی بعد از دیگری آواز خواندند و عود زدند. قرار شد این مجلس تا سه روز ادامه یابد و خوانندگان هر روز را جمیله معین کرد. در روز دوم طویس و دلال و برد الفواد و نومه الضحی و فند و رحمة و هبة الله هنر نمایی کردند. روز سوم ویژه جمیله و کنیزکان او و سایر بانوان رامشگر بود. در آن روز جمیله و عزه میلاء و حبابه و سلامه و خلیده و عقیله و شماسیه و فرعه و بلبله و لذة العیش و سعده و زرقاء بهترین آوازاها را به گوش مهمانان و اهل مدینه رساندند. در پایان روز سوم به پیشنهاد جمیله همه استادان موسیقی با هم و دسته جمعی آواز خواندند و عود زدند. سپس مجلس به پایان رسید و همه به خانه‌های خویش بازگشتند. هرگز مجلسی و برنامه‌هایی بهتر از آنچه در خانه جمیله در روز اول و سپس روز دوم و

و سوم اجرا شد دیده نشده است.

۷- رأی علمای حجاز درباره ساز و آواز

کسی که غنا را می فهمد حکایت ذیل را برای من نقل کرد: روزی جمیله روی کرسی خود نشست و به کنیزی که برای واردین اجازه ملاقات می گرفت^{۶۳} گفت: امروز هیچ کس را از دیدار من مانع نشو. بر در سرای بنشین و رهگذران را دعوت کن که اگر میل دارند وارد شوند. آن کنیزک به دستور بانوی خویش عمل کرد و دیری نگذشت که آن خانه پر از مهمان شد. جمیله که ازدحام مردم را مشاهده کرد به آنان گفت روی بامها بروند و جماعت بر بامها رفته همه جا را پر کردند. کنیزی نزد جمیله آمد و گفت اگر وضع بر همین صورت پیش برود همه دیوارها خراب خواهد شد. هر کار می خواهی بکنی زودتر بکن ولی جمیله او را امر به نشستن کرد. وقتی آفتاب بالا آمد و گرما شدت یافت مردم آب خواستند. جمیله دستور داد شربت سویق^{۶۴} برای ایشان بیاورند. بعضی خوردند و بعضی هم نخوردند. جمیله همه حاضران را سوگند داد که از آن شربت بنوشند. در طبقه پایین و بالای بامها هر که بود بدون استثنا شربت سویق نوشید. کنیزان با دستمالها و بادبزنهای بزرگ بالای سر مردم ایستاده بودند. جمیله دستور داد بین هر ده نفر یک کرسی بگذارند و کنیزی روی آن نشسته با بادبزن هوا را خنک کند. وقتی همه در جای خود قرار گرفتند جمیله مردم را مخاطب ساخته گفت: خوابی هولناک دیده‌ام که مرا پریشان و بیمناک ساخته است و عاقبت آن را نمی دانم. از آن می ترسم مبدا اجلم نزدیک شده باشد. در چنین حالتی می اندیشم بهترین کار برای من عمل صالح است و چنین به نظرم رسیده است که شغل خوانندگی را رها کنم تا از عذاب الهی ایمن شوم. بعضی گفتند خدا ترا موفق و در این تصمیم پایدار بدارد. بعضی دیگر گفتند غناء برای تو خطر و ضرری ندارد. در آن جمع شیخی بود مسن و عالم و فقیه و تجربه کار. وقتی سخن جمیله و گفته‌های مردم را شنید گفت این جماعت هر یک نظری اظهار نمودند و «کلّ حزب بمالذیهم فرحون»^{۶۵} هر گروه بدانچه نزد ایشان است شادند. من نه در

سخنانشان شریک شدم و نه اعتراض کردم. اکنون می‌خواهم رأی خود را اظهار نمایم. تقاضا دارم گوش کنید و تا وقتی حرفم تمام نشده خاموش بمانید و سرو صدا نکنید. بعد که حرف من تمام شد هر که با من موافق بود خدا او را توفیق بدهد و هر که مخالف بود باکی نیست. من هر چه می‌گویم در راه طاعت پروردگار است. پس همه ساکت شدند و آن شیخ چنین آغاز سخن نمود: «بعد از حمد الهی و ثنای محمد (ص) فرستاده او، ای اهل حجاز. اگر شما یکدیگر را خوار کنید ناتوان می‌شوید و دشمن بر شما می‌تازد و پیروز می‌شود و بعد از آن هرگز روی رستگاری نخواهید دید. شما در قبال اهل عراق و دیگران روی پاشنه‌های خود برگشته‌اید و می‌گذارید تا در آنچه از شما آموخته و به ارث برده‌اند بر شما اعتراض و انکار کنند»^{۶۶}. علمای حجاز غناء را منکر نیستند و عابدان این خطه آن را بلا مانع می‌دانند. به گواهی وضع و شریف همه گروهها و بزرگان از غناء تحسین و تعریف می‌کنند و عابدانی که در حجاز از نشستن در مجالس موسیقی روگردانند آن را حرام نمی‌دانند بلکه در همه امور دنیوی زهد می‌ورزند. و گرنه غنا از بزرگترین لذت‌ها است و بیش از همه خوشیها و خواستنی‌ها جانها را شاد می‌سازد. غناء قلب را زنده می‌کند و بر عقل می‌افزاید و روح را نشاط می‌بخشد و فکر را بازی می‌کند. هر دشواری با آن آسان می‌شود و لشکرها با آن فتح می‌گردند و جباران از آن خوار و بعد از استماع نغمه رام می‌گردند. بیماران و کسانی را که قلب و عقل و بصیرت آنان مرده است شفا می‌بخشد و بر دارایی تروتمندان می‌افزاید و موجب قناعت و خشنودی فقیران می‌شود که با شنیدن آن از طمع مال بی‌نیاز می‌گردند. هر کس به موسیقی متوسل شود عاقل و هر کس آن را ترك کند جاهل است. زیرا هیچ منزلتی از غنا برتر و هیچ چیز از آن بهتر نیست. بنابراین چگونه جایز است که از آن دست بردارند و برای یافتن نشاط در عبادت خدای عزوجل از آن یاری نجویند. . . . «آن محدث کلام بسیار دیگری در این زمینه بیان داشت که هیچ کس سخنش را رد نکرد و هیچ فردی منکر گفته‌های او نشد. هر کس مخالف غناء بود به خطای خود اقرار و به حقانیت موسیقی اعتراف نمود. پس جمیله را گفت: آیا آنچه گفتم فهمیدی و سخنان من در ذهنت جایگیر شد؟

گفت آری و از خدای [به خاطر تصمیمی که گرفته بودم] طلب آمرزش می کنم .
آن محدث گفت: پس مجلس ما را با آوازی حُسن ختام بخش و این جماعت را
پراکنده ساز. جمیله این آواز را بخواند:

أَفِي رَسْمٍ دَارِ دُمُوعِكَ الْمَتَرَقِرِقِ سَفَاهَا وَ مَا اسْتَنْطَاقُ مَا لَيْسَ يَنْطِقُ؟
بِحَيْثُ التَّقَى جَمْعٌ وَ اقْصَى مُحَسَّرٍ مَغَانِيهِ قَدْ كَادَتْ عَنِ الْعَهْدِ تَخْلُقُ
مُقَامٌ لَنَا بَعْدَ الْعِشَاءِ وَ مَنْزِلٌ بِهِ لَمْ يُكْدِرْهُ عَلَيْنَا مَعْوَقٌ
فَأَحْسَنُ شَيْءٍ كَانَ أَوَّلَ لَيْلِنَا وَ آخِرُهُ حُزْنٌ إِذَا نَتَفَرَّقُ

«آیا اشکت بیهوده در ویرانه‌های خانه‌ای جاری می شود، چه سود دارد
که سخن بررسی از چیزی که حرف نمی زند»
«در آنجا که مزدلفه به دورترین نقطه محسّر می رسد و منازل آن
باگذشت زمان نزدیک است فرسوده شود»
«در آنجا بعد از عشاء اقامت می کردیم و منزلی آنجا بود که هیچ مانعی
عیش ما را در آن مکدر نمی ساخت»
«پس بهترین چیز اول شب ما بود و آخرش اندوه بود، آنوقت که از هم
جدا می شدیم»

شیخ گفت به خدا خوب خواندی. آیا چیزی به این خوبی را می توان ترك گفت. آیا
رواست که مردم درباره چنین چیزی با هم اختلاف نظر داشته باشند؟ نه به خدا و
هیچ کرامتی برای مخالف حق نیست. پس از جای برخاست و مردمان با او
برخاستند. وقتی می رفت گفت: سپاس خدایی را که جمع ما را به سبب ناامیدی
از غناء و انکار فضیلت آن پراکنده نساخت. و سلام و رحمت خدای برتوباد ای
جمیله!

۸- حواشی فصل چهل و دوم

۱) بنی سُلَیم: به صیغه تصغیر قبیله‌ای از اعراب بودند که در صحاری حجاز نزدیک مدینه سکونت
داشتند. نسبت به این قبیله سُلَیمی به ضم سین و فتح لام مخفف است.
۲) الأعلام زرکلی ۱۳۵/۲.

- (۳) شَاوُ: دوری. شَائِك المَنَازِل: خانه‌ها از تو دور شد.
- (۴) اَبْرَقُ: نام منزلی است از بنی عمرو بن ربیعہ - معجم البلدان ۶۸/۱.
- (۵) عین: به فتح و سکون در اینجا به معنی حلقه و پوسیدگی روی چرم.
- (۶) مُهْرَقُ: صحیفه و نامه. ابوالفرج اصفهانی خود این بیت را چنین معنی کرده است: «از آن خانه خطوطی بر جای مانده است مثل نامه‌ای که خط‌هایی در آن پیدا است».
- (۷) اَخْلَقُ: کهنه. اَخْلَقُ الثَّوْبُ: آن جامه کهنه شد.
- (۸) نُؤَى: به تثلیث نون گودالی است که گرداگرد خیمه حفر می‌کنند.
- (۹) معنی تحت اللفظ شعر چنین است: «وگریه نکرده باشد در اطراف خیمه معشوقه، با غصه و اندوه، از درد عشق و دل‌بستگی».
- (۱۰) الأَحْوَص، عبدالله بن محمد، شاعر غزلسرا و هجوگو و مداح عصر اموی (ف ۱۰۵ هـ).
- (۱۱) ← فصل دوم.
- (۱۲) ← فصل هجدهم.
- (۱۳) ابوالولید مالک بن ابی السَّمْح، جابر بن ثعلبه طائی (ف، حدود ۱۴۰ هـ) از رجال موسیقی عهد اموی و عباسی.
- (۱۴) ← فصل پانزدهم.
- (۱۵) حَبَابَه را مَوْلَاةٌ بَهْز نیز می‌گفتند.
- (۱۶) سَنَح: به فتح و سکون یا به دو ضمه محله‌ای است در کنار مدینه. ابوبکر صدیق بعد از هجرت به مدینه و بعد از ازدواج با مُلَيْكَه یا حَبِيبَه دختر خارجه خزرچی در آن محله ساکن شد. معجم البلدان ۲۶۵/۳.
- (۱۷) ← فصل هشتم.
- (۱۸) حَبَابَه: به فتح اول و تحفیف باء خوش آوازترین و زیباروی‌ترین خوانندگان زمان خود و از موالی بود. یزید بن عبد الملك او را به چهار هزار دینار خرید و عاشق بی‌قرار او گردید به طوری که وقتی حبابه در سال ۱۰۵ درگذشت یزید نیز چنان دچار پریشانی و اندوه گشت که بیش از چهل روز بعد از او زنده نماند.
- (۱۹) ← فصل چهل و چهارم.
- (۲۰) ← فصل چهل و سوم.
- (۲۱) تَرْجَمَةُ مَوَالِيَات جمع موالی به فتح میم است.
- (۲۲) خَلِيٌّ: بی‌غم و درد و فارغ و آسوده.
- (۲۳) تَعْذِيرُ: اِنْدَك.
- (۲۴) سَبَسَبُ: بر وزن جعفر یعنی بیابان بی‌فریاد.
- (۲۵) مُور: به ضم اول یعنی غبار پراکنده و خاکی که باد آن را به هوا برده باشد.

- (۲۶) أَبُو عَبَّاد كِنِيَّةُ مَعْبَدٍ مَعْنَى اسْت .
- (۲۷) عَبْدُ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ (۱-۸۰ هـ) برادرزاده امیرالمؤمنین علی (ع) و از صحابه رسول الله (ص) بود. در حبشه متولد شد و نخستین کودک مسلمان بود که در آن کشور به دنیا آمد. در جنگ صفین در سپاه علی (ع) با معاویه جنگید. ساکن مدینه بود و چندی در بصره و کوفه و شام گذراند و سرانجام در مدینه بدرود زندگی گفت. او حامی و مشوق موسیقیدانان و شاعران بود. شعرا مدایح بسیاری برای او سروده‌اند.
- (۲۸) امرؤ القیس بن حُجْر بن حارث کندی (حدود ۱۳۰-۸۰ ق هـ) مشهورترین شاعران عرب در جاهلیت و اسلام است. فصل ۴۷ از این کتاب.
- (۲۹) در بلاد عرب و در بسیاری از کشورهای مسلمان وقتی بخواهند شاعر یا هنرمندی را تشویق و تحسین کنند می‌گویند سبحان الله (پاک و منزّه است خدای) چنانکه در ایران برای تحسین و دفع چشم زخم می‌گویند بَارِكْ اللهُ و ماشاء الله (خدا مبارک کند و هرچه خدا بخواهد همان می‌شود).
- (۳۰) شَرِيعَةٌ: آبشخور ستوران.
- (۳۱) هَمَّاهُ: مطلوب او است. ضمیر رأَت و هَمَّاهُ به خر وحشی برمی‌گردد.
- (۳۲) فَرِيضَةٌ: بر وزن فریضه گوشت بین کتف و سینه است.
- (۳۳) دَامِي: خون آلود.
- (۳۴) تَيَمَّمَتْ: قصد کرد و بدان سو متوجه شد.
- (۳۵) ضَارِجٌ: به کسرراء شوره‌زاری است نزدیک کوفه در راه بین یمن و مدینه، یا آب و نخلستانی بوده است از بنی سعد بن زید مناة یا از بنی صیداء از بنی اسد (معجم البلدان ۳/۴۵۰).
- (۳۶) عَرْمَضٌ: بر وزن جعفر عدس آبی یا طُحْلَبٌ است که بر روی آب بالا می‌آید.
- (۳۷) طَامِي: بلند.
- (۳۸) سَمْرٌ: خاربنی است بزرگ.
- (۳۹) طَلْحٌ: درخت صمغ عربی است.
- (۴۰) همین حدیث در ذیل ماده ضارج در معجم البلدان، ۳/۴۵۰، آمده است.
- (۴۱) ← فصل بیست و نهم.
- (۴۲) حُوبَةٌ: گناه کردن. حُوبٌ: گناه.
- (۴۳) الْكِتَابُ: در اینجا به معنی کتاب خدا و قرآن است.
- (۴۴) این نامه از نمونه‌های عالی نثر عربی در عصر اموی و نمودار سبک و آداب نامه‌نگاری در آن عهد است. به این جهت متن آن در اینجا نقل شد. قسمت آخر آن اشاره به سوگندی است که جمیله خورده بود و در هیچ جا غیر از خانه خودش آواز نمی‌خواند.
- (۴۵) ترجمه: الهیئة الباذة.

(۴۶) شیبۀ الحمد لقب عبدالمطلب بن هاشم جدّ رسول الله (ص) است. بدان سبب او را الحمد گفتند که شریف مکه بود و قریش همه ثناخوان و ستایشگر او بودند. عبدالمطلب را از آن جهت شیبۀ گفتند که هنگام ولادت موی سپید بر سر داشت یا اینکه برای دعا و فال به او شیبۀ گفتند یعنی انشاالله پیر شود.

(۴۷) لایبُور: هلاک نمی شود. لایحُری: نقصان نمی پذیرد.

(۴۸) هِجَان اللّون: سپید فام - و هِجَان به کسر هاء به معنی خالص و برگزیده و کریم و اصلمند و شتر نژاده است.

(۴۹) عبدالمطلب چاه زمزم را حفر کرد و اهل مکه را سیراب ساخت. به علاوه منصب سقایت حاجیان که از مقامات پنجگانه خدمات کعبه بود به عبدالمطلب اختصاص داشت.

(۵۰) ابو غالب فهر بن مالک بن نضر جدّ قبیله قریش بود همه طوائف قریش نسب به او یا جدش کنانه بن نضر می رسانند. او را بدان سبب قریش خواندند که تجارت و کسب را در مکه تأسیس نمود. تَقَرُّش مصدر باب تَفَعَّل یعنی تجارت و یا اجتماع است. بعضی هم گویند چون فهِرِک کوسه ماهی را که می خواست کشتی او را غرق کند از پای در آورد به این لقب خوانده شد - قریش یعنی کوسه ماهی - سیره ابن هشام ۱/۹۴.

(۵۱) در سیره ابن هشام و معجم البلدان نام این شاعر حُذیفه آمده است. این ابیات به مطرود بن کعب خزاعی هم نسبت داده شده است - حاشیه الأغانی، ۸/۲۲۹.

(۵۲) اصفهانی در مقدمه این خبر مبسوط بعد از ذکر نام راویان و اسناد گوناگون آن آورده است که «گمان می کنم این خبر به کلی مجعول باشد. آثار ساختگی بودن در آن آشکار است».

(۵۳) هیت و طویس و ذلال از مخنثان.

(۵۴) ترجمه قُبّه.

(۵۵) ← فصل چهاردهم.

(۵۶) ← فصل چهارم.

(۵۷) ← فصل دهم.

(۵۸) ← فصل پنجم.

(۵۹) ← فصل سوم.

(۶۰) حارث بن خالد بن عاص بن هشام مخزومی (ف، در حدود ۸۰ هـ) شاعری غزلسرا بود و به سبک عمر بن ابی ربیعۀ غزل می سرود. او هم کسی را مدح و هجا نمی گفت.

(۶۱) ابو عمر عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان بن عفان (مقتول در حدود ۱۲۰ هـ) شاعری غزلسرا و پیرو سبک عمر بن ابی ربیعۀ بود. شرح احوالش در جلد دوم ترجمه الأغانی مسطور است.

(۶۲) معلوم می شود جمیله علاوه بر خوانندگی و نوازندگی محدثه هم بوده و از رسول الله (ص) روایت حدیث هم می کرده است.

۶۳) ترجمه آذنة.

۶۴) سويق: پست (قاووت) يا شربتى مخلوط با آن يا شرابى كه از گندم و جو گرفته شود.

۶۵) سورة روم آيه ۳۲.

۶۶) فقهاء اهل عراق غناء را حرام ولى اهل حجاز آن را مباح مى دانستند.

فصل چهل و سوم: سائب خاثر

- ۱- نام و نسب و احوال او
- ۲- سائب در دربار معاویه
- ۳- سائب در خانه یزید بن معاویه
- ۴- آواز سائب در خانه عبدالله بن جعفر
- ۵- سائب در روز خَرّه کشته شد
- ۶- آخرین ترانه‌ای که خواند
- ۷- حواشی فصل چهل و سوم

ابوجعفر سائب^۱ بن بشا^۲ ملقب به خاثر^۳، ایرانی تبار و نخستین استاد موسیقی با قاعدهٔ عربی بود. پدرش در جنگ عرب با ایران اسیر شد و در سلك موالی بنی اللیث در آمد، که او را به مدینه بردند و آزاد کردند. سائب در مدینه متولد شد و تجارت مواد غذایی پیشه ساخت و از این راه ثروت بسیار اندوخت. آوازی خوش داشت و در مدینه نخستین هنرمند بود که عود ساخت و نواخت^۴. ارتجالی آواز می خواند و به قولی ابتدا با قضیب^۵ آوازهای خود را آهنگین می ساخت. سبب شهرت او به خاثر آن بود که روزی آوازی سنگین خواند و از آن روز او را به این لقب نامیدند - خاثر یعنی سنگین - نخستین آواز عربی را همنوا با عود او ساخته است. پیوسته ملازم خدمت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب^۶ بود و برای کسی دیگر جز او آواز نمی خواند. معبد و ابن سُرَیج و عَزَه میلاء و بسیاری دیگر از مغنیان مدینه شاگردان او بودند. در سال ۶۳ هجری که اهالی مدینه بریزید بن معاویه عصیان ورزیدند و سر از حکم او بیرون کردند وی مسلم بن عقبه^۷ را با سپاهی گران از شامیان بر سر ایشان فرستاد. مدنیان نیز صف آرائی کرده در محل حَرّه^۸ جنگ سختی بین طرفین در گرفت که منتهی به شکست مدنیان شد. پس به دستور مسلم، شامیان سه روز مدینه را قتل عام کردند و به جان و ناموس و مال انصار رسول الله ابقاء نمودند^۹. از جمله کشته شدگان در آن قتل عام یکی هم سائب خاثر بود. برای مزید اطلاع از احوال او به الأغانی ۳۲۱/۸، ۳۲۶،

نهاية الارب نویری ۲۶۱/۴، و تهذیب تاریخ ابن عساکر ۶/۶۲... رجوع شود.

۱- نام و نسب و احوال او

سائب خاثر مولای بنی لیث اصلاً ایرانی و از اسرای جنگ با کسری بود. عبدالله بن جعفر و لاء او را از خداوندش خرید و او را آزاد کرد^{۱۰}. بعضی از راویان هم گویند که در ولاء آل لیث باقی ماند. وی اهل مدینه بود و مواد غذایی می فروخت و ملازم عبدالله بن جعفر و منحصرأ خواننده او بود و به نام او شهرت داشت و به جای دیگر نمی رفت. پدرش را بنی لیث آزاد کردند و نامش یشا بود. ابن کلبی و ابوغسان و سایر راویان آورده اند که سائب نخستین کسی بود که در مدینه عود ساخت و با آن آواز خواند. ابن خردادبه^{۱۱} گوید: عبدالله بن عامر^{۱۲} چند کنیز صنج زن^{۱۳} خریده با خود به مدینه آورده بود. آنها هر جمعه يك برنامه همگانی اجرا می کردند و برای اهالی مدینه صنج می زدند. سائب خاثر موسیقی را از ایشان آموخت. سپس مردی فارسی به نام نشیط^{۱۴} که نغمه های ایرانی اجرا می کرد به مدینه آمد و هنرش مورد توجه و اعجاب عبدالله بن جعفر قرار گرفت. سائب خاثر وقتی چنین دید بدو گفت من هم می توانم به آهنگ های این مرد آوازهایی در عربی بسازم. او روز دیگر نزد عبدالله رفت و این آواز را «لَمَنْ الدیار رُسُومَهَا قَفْرُ...»^{۱۵} که به سبک غنای فارسی ساخته بود برای او خواند. ابن کلبی گوید: آن آواز نخستین نغمه - با صنعت متقن^{۱۶} - بود که در اسلام خوانده شد. پس عبدالله نشیط را بخريد و او از سائب غناء عربی آموخت. سپس ابن سُرَیج و جمیله و معبد و عَزَه مِیْلَاء و دیگران غناء عربی با قاعده را از سائب فراگرفتند.

همچنین ابن کلبی روایت کرده است که سائب تاجری ثروتمند بود و مواد غذایی می فروخت. چهار زن در سرای داشت و جز برای عبدالله بن جعفر آواز نمی خواند. مع ذلك با اشراف مدینه آمیزش داشت و همه او را به خاطر ظرافت طبع و شیرین کلامی و خوش آوازش دوست می داشتند. او سوگند خورده بود که

جز برای عبدالله بن جعفر برای هیچ کس دیگر آواز نخواند مگر آنکه خلیفه یا ولیعهد و یا پسر خلیفه باشد. او این سوگند را تا روزی که کشته شد حفظ کرد. معبد مغنی آوازهای بسیار از او آموخت که مردم بعضی آنها را ساخته خود وی می دانند اما موسیقی شناسان نغمه های سائب را باز می شناسند. ابن خردادبه آورده است که مادر محمد بن عمر واقدی- قاضی و محدث- دختر عیسی بن جعفر بن سائب خاثر بوده است.

۲- سائب در دربار معاویه

حسین بن یحیی از حماد از پدرش از ابن کلبی از لقیط، خبر ذیل را برای من نقل کرد: عبدالله بن جعفر برای دیدار معاویه از مدینه به شام سفر کرد و سائب خاثر را نیز با خود برد. معاویه نامه های او را تویع^{۱۷} نمود و حوائجش را بر آورد. پس عبدالله حاجات سائب خاثر را عرضه داشت. معاویه گفت: سائب خاثر کیست؟ گفت مردی است لیشی از اهالی مدینه که روایت شعر می کند - گفت آیا هر کس روایت شعر کند تقاضا دارد به او صله بدهیم؟ - عبدالله گفت او با صدای خوش خود شعرها را زیبا می سازد. معاویه گفت: ولو اینکه با صدای خوش اشعار را زیبا سازد - عبدالله گفت ای امیر المؤمنین. آیا اجازه می دهی او را نزد تو بیاورم؟ معاویه گفت: آری. عبدالله گوید: دو جامه زرد روشن به سائب دادم که یکی را ازار و دیگری را ردای خود ساخت^{۱۸} و او را نزد معاویه بردم. وقتی پای به داخل غرفه نهادم در ایستاد و صدای خود را به این آواز بلند کرد: «لَمَنْ الدِّيارُ رَسومُها قَفْرُ؟» معاویه وقتی شنید [به طرب آمد و] روی به عبدالله بن جعفر آورده گفت: آری. من هم گواهی می دهم که او با صدای خود این شعرها را آراست و زیبا نمود. پس حاجات او را بر آورد و بدو احسان نمود. تمام آوازی که سائب خواند چنین است:

لَمَنْ الدِّيارُ رَسومُها قَفْرُ	لَعِبَتْ بِها الأرواحُ و القَطْرُ ^{۱۹}
وَ خَلالِها مِنْ بَعْدِ ساكِئِها	حَجَجَ مَضِينِ ثَمانِ او عَشْرُ
وَ الزَّعفرانِ عَلی تَرائِئِها	شَرِقَ بِه اللَّبَّاتُ و النَّحْرُ ^{۲۰}

«این دیار از کیست که آثارش کهن شده است و بادها و قطرات باران
با آن بازی کرده‌اند»
«بعد از آن عزیزی که در این خانه‌ها ساکن بود سالها گذشته است،
هشت یا ده سال»
«از سینه و میان پستانهای او عطر زعفران برمی‌خیزد و گردن و
گلوگاهش از آن عطر آکنده است»

شعر این آواز به ابوبکر بن مُسَوَّر بن مَحْرَمَةَ زُهْرَى یا به حارث بن خالد
مخزومی یا به یکی دیگر از شاعران قریش منسوب است. غناء آن از سائب خاثر و
به روایت ابن کلبی و حبش در ثقیل اول با انگشت سَبَّابه است. بعضی از جمله
اسحاق گفته‌اند لحن سائب در ثقیل اول با انگشت میانین است. یونس گوید:
معبد هم در این آواز آهنگی ساخته است که جنس آن معلوم نیست ولی هشامی
آورده است که لحن معبد خفیف ثقیل است. ابن سُرَیج هم لحنی در خفیف رمل
برای این آواز دارد

۳- سائب در خانه یزید بن معاویه

احمد بن عبدالله بن عَمَّار و احمد بن عبدالعزیز جوهری و اسماعیل بن
یونس و ابن کلبی به اسناد خود آورده‌اند که شبی معاویه بن ابی سفیان از خانه خود
به خانه پسرش یزید نگاه می‌کرد. از آنجا آوازی شنید که او را به طرب آورد. پس
همانطور ایستاده آنقدر به آن گوش داد تا خسته شد. بعد کرسی خواست و بر آن
نشست و بقیه شب را آنقدر به آن آواز گوش کرد تا آنکه دیگر از خستگی نتوانست
ادامه بدهد. فردا صبح وقتی یزید به دیدن او آمد گفت ای پسرک من. دیشب چه
کسی با تو همنشین بود؟ یزید گفت کدام همنشین و تمجمع نموده^{۲۱} خود را به
نادانی زد. معاویه گفت: به من بگو که بود، هیچ چیز از کارهای تو بر من پوشیده
نمی‌ماند. یزید گفت: سائب خاثر بود. معاویه گفت «فاختر له یابنی من برک
و صلتک» ای پسرک من پس عطا وصله او را گران سنگ کن. در مجالست تو با او
اشکالی نمی‌بینم.

۴- آواز سائب در خانه عبدالله بن جعفر

ابن کلبی گوید: معاویه در یکی از سفرهای خود به مدینه روزی به حاجب خود گفت: امروز بار عام بده تا هرکس می خواهد به دیدن من بیاید. حاجب بیرون رفت و برگشت و گفت امروز کسی برای دیدار تو نیامده است. معاویه تعجب کرد و گفت: پس مردم مدینه کجا رفته اند؟ گفت همه در خانه عبدالله بن جعفر جمعند. پس معاویه استر خود را خواسته سوار شد و به سرای عبدالله رفت. [سائب خاثر در آنجا برای مردم آواز می خواند] او هم در جایی که برای او معین شد نشست. یکی از قرشیان که در آنجا بود سائب را گفت این مطرق^{۲۲} (ردای خَز خود را به تو خواهم داد به شرطی که شروع به خواندن آواز کنی و همانطور که می خوانی در میان این دو صف^{۲۳} راه بروی. پس سائب برخاست و این آواز را خواند:

لَنَا الْجَفْنَاتُ الْغَرِيْلَمَعْنَ بِالْدُجَىٰ وَ أَسِيفُنَا يَقْطُرْنَ مِنْ نَجْدَةٍ دَمَا^{۲۴}

«ما قدحهای سپید و بزرگی داریم که شب هنگام می درخشند و قطرات خون از شمشیرهای ما بر اثر شجاعت ما می چکد»

معاویه وقتی این آواز را شنید به طرب آمد و آنقدر آن را گوش کرد تا تمام شد و از آن تحسین بسیار نمود. پس برخاست و به سرای خود رفت. سائب نیز بالاپوش خزر را از آن مرد قرشی بگرفت و بازگشت.

۵- سائب در روز حَرّه کشته شد

حبيب بن نصر از عمر بن شَبّه از زبیری، و ابوبکر بن ابی شیبّه بَرّاز از احمد بن حارث خَرّاز از مدائنی را خبر دادند که سائب خاثر در^{۲۵} روز حَرّه به قتل رسید. وقتی سپاهیان شام وارد مدینه شدند او بر جان خود بترسید و نزد آنان رفته به گفتگو پرداخت. به شامیان می گفت من آواز خوانم و حال و قصه من چنین و چنان است و امیر المؤمنین یزید و قبل از او پدرش معاویه را خدمت کرده ام. گفتند پس برای ما آواز بخوان و او شروع به خواندن کرد. در آن میان یکی از شامیان از جای

برخاست و نزد سائب رفته گفت احسنت. به خدا خوب خواندی. بعد شمشیر خود را کشیده بر سر او زد و او را به قتل آورد.

چون ضمن گزارش قتل عام مدینه صورت اسامی کشتگان را به یزید نشان دادند و نام سائب نیز در بین آنان بود پرسید سائب خاثر کیست و ابتدا او را نشناخت. گفتند این همان مغنی مشهور است. پس او را به جای آورده و گفت: وای بر سائب! مگر ما به او چه کرده بودیم؟ مگر به او نیکی نکردیم وصله و نعمت ندادیم و او را با خاندان خود نیامیختیم؟ پس چه چیز او را به دشمنی ما واداشت؟^{۲۶} همین نمک شناسی و ستمگاری بود که او را بر زمین زد. مداینی در خبر خود آورده است که یزید وقتی خبر کشته شدن سائب را شنید گفت: اِنَّاللهُ! آیا کشتار مدینه شامل سائب و طبقه او از مغنیان نیز شده است؟ با این وضع خیال نمی کنم دیگر کسی در مدینه باقی مانده باشد. سپس گفت ای اهل شام خدا روی شما را زشت کند. لابد سائب خود را در خانه ای یا باغی پنهان کرده بود و اینها او را پیدا کرده به قتل رسانده اند. ابن کلبی آورده است که کشته سائب روی زمین افتاده بود. مردی از قریش بر او گذر کرد و با پای خود بر جسدش زده گفت: اینجا حنجره ای زیبا بر خاک افتاده است.

۶- آخرین ترانه ای که خواند

عبدالعزیز به اسناد خویش از ابو مویلك برای من روایت کرد که سائب خاثر در روز واقعه حَرّه مرا در راه دید و گفت: آیا چیزی را که تازه ساخته ام شنیده ای؟ بعد این آواز را برای من خواند:

لِمَنْ طَلَّلَ بَيْنَ الْكُرَاعِ إِلَى الْقَصْرِ يُغَيِّبُ عَنَّا آيَةَ سَبِيلِ الْقَطْرِ^{۲۷}
إِلَى خَالِدَاتٍ مَاتَرِيمٌ وَ هَامِدٍ وَأَشْعَثُ تُرْسِيَهُ الْوَلِيدَةُ بِالْفَهْرِ^{۲۸}

«این اطلال بین کُرَاع و قصر از آن کیست؟ که ریزش باران نشانه های آن را از نظر ما پنهان می دارد»
«تا پایه هائی که هنوز برجایند و اجاقهائی که آتش آنها خاموش شده است و میخی که ولیده با سنگ آن را محکم بر زمین کوبیده است»

آن روز از سائب آوازی شنیدم که موجب اعجاب شدید من شد. بعد از خانواده و فرزندان خود یاد نمود و بگریست. بدو گفتم چه چیز ترا از آنان باز می‌دارد؟ گفت: بعد از چیزی که از یزید دیدم و شنیدم دیگر ممکن نمی‌شود. پس پیش رفت تا کشته شد.

۷- حواشی فصل چهل و سوم

- (۱) سائب: در لغت به معنی روان و جاری و سائبه یعنی برده آزاد شده.
- (۲) بُشَا: واژه‌ای است فارسی. در تجرید الأغانی نام پدر سائب یسار ضبط شده است.
- (۳) خاثر: سنگین. لبن خاثر: شیر بسته.
- (۴) در مکه نیز ابن سریج عودزدن را از ایرانیان آموخت و برای نخستین بار در غناء عربی از عود فارسی استفاده کرد - ترجمه الأغانی ۵/۲.
- (۵) قضیب: ترکه. اعراب جاهلی نغمه‌های خود را با ضربه‌های ترکه بر زمین می‌زدند.
- (۶) ← حاشیه ۲۷ فصل چهل و دوم.
- (۷) ابو عقیبه مسلم بن عقیبه بن ربیع مَرّی (ف ۶۳ هـ) در جنگ صفین فرمانده نیروهای پیاده معاویه بود و یک چشم خود را از دست داد. یزید او را برای گرفتن انتقام از اهل مدینه به آن شهر فرستاد. آنقدر در آن شهر قتل و غارت و جنایت و بی‌حرمتی کرد که مردم مدینه او را «مُسْرَف» لقب دادند. بعد از کشتار و ویرانی مدینه عازم فتح مکه شد ولی در راه بیمار گردید و طومار زندگی ننگینش درهم پیچیده شد.
- (۸) حَرّه به دو فتحه در لغت به معنی زمینی است که از سنگهای سیاه و سوخته پوشیده شده باشد. در عربستان بسیاری از زمینها به این نام معروفند که مشهورترین آنها حَرّه واقع در حومه شرقی مدینه بین مدینه و عقیق بر سر راه شام است. در سال ۶۲ هجری مردم حجاز به سبب بی‌دینی و بی‌باکی یزید او را از خلافت خلع کردند و بر او عصیان ورزیدند. یزید برای گرفتن انتقام از ایشان سپاهی گران از شام به فرماندهی مسلم بن عقبه روانه مدینه کرد و به او اجازه داد بعد از تصرف شهر آن را قتل عام و از هیچ جنایتی خودداری ننماید. او نیز لشکر به مدینه آورد و آن شهر را محاصره نمود و بعد از مقاومت شدید اهل مدینه آن را فتح کرد و به باد قتل و غارت و هر جنایت دیگر داد، تاریخ الخلفاء/ ۲۰۹.
- (۹) مسلم، از بقیه السیف اهالی مدینه بیعت گرفت که برده یزید بن معاویه باشند. در آن جنگ شامیان ۳۵۰۰ مرد از موالی و ۱۴۰۰ یا ۱۷۰۰ مرد از انصار و ۱۳۰۰ مرد از قریش را در مدینه به قتل رساندند و اموال مردم را غارت و زنان و کودکانشان را اسیر کردند و به نوامیس ایشان تجاوز نمودند (معجم البلدان ۲/ ۲۴۹) و تنها به هزار دختر دوشیزه تجاوز کردند (تاریخ

- (الخلفاء/ ۲۰۹) این است احترام به اصطلاح خلیفه مسلمانان به روضه و شهر رسول الله (ص). شهری که درباره آن - به روایت صحیح مسلم - فرموده بود «هرکه اهالی مدینه را بترساند خدا او را بترساند و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد».
- ۱۰) عربها اسرای ایرانی و سایر ملل را مولی می خواندند و انتساب هر مولی را به خداوندش و لاء می نامیدند. در عصر اموی و عباسی هر غیر عربی - ولو اینکه اسیر هم نبود - برای حفظ جان و مال و ناموس خود ناچار می بایست در پناه و در و لاء یکی از رؤسای قبایل عرب در آید.
- ۱۱) ابوالقاسم عبیدالله بن احمد بن خردادذبه (حدود ۲۰۵ - حدود ۲۸۰ هـ) مورخ و جغرافیدان ایرانی نژاد از اهالی بغداد بود. جدش خردادذبه زردتشتی مذهب بود و به دست برامکه مسلمان شد. در عهد معتمد عباسی ابن خردادذبه در نواحی جبل رئیس برید و اخبار بود. معروفترین آثار او المنالک و الممالک و جمهرة انساب الفرس و الله و الملامی و الشراب و الذما والجلساء و ادب السماع است.
- ۱۲) عبدالله بن عامر بن کریر اموی، ابو عبدالرحمن (۵-۵۹ هـ) از امرا و کشورگشایان بنی امیه و فاتح سیستان و زمین داور و دارابگرد و مرورود و سرخس و ابرشهر و طوس و طخارستان و نیشابور و ایبورد و بلخ و طالقان و فاریاب و دهستانهای هرات و آمل و بست و کابل بود. در عهد خلافت عثمان والی بصره بود و پس از مرگ او در عهد معاویه همین سمت را داشت ولی بعد از خدمت معزول شد و به مدینه بازگشت. مرگش در مکه اتفاق افتاد و در عرفات مدفون شد. قسمت عمده آبادی بصره یادگار حکومت او است. تاریخ اسلام ذهبی ۲/۲۶۶ - البدء والتاریخ ۵/۱۰۹ - بلاذری ۳۹۶-...
- ۱۳) صنج: معرب چنگ و یا صفحه های فلزی است که با آهنگ معین بر هم می زنند - صنجان: چنگ زن با آنکه صنج می زند.
- ۱۴) نشیط: در لغت به معنی شاد و سرحال است - شرح احوال این خواننده ایرانی در الاغانی نیست. ولی به اخبار او در مجلدات مختلف اشاره شده است.
- ۱۵) معنی این مصرع بعد از این خواهد آمد.
- ۱۶) موسیقی عرب ها قبل از اینکه با موسیقی ایرانی و عود و سایر افزارهای غنا و علم موسیقی ایران و روم آشنا شوند بدوی و صحرائی و بی قاعده و بیشتر حدی خوانی و مرثیه سرائی و از اینگونه نواها بود. با موسیقی علمی و باقاعده و اصولی به وسیله ایرانیان آشنا شدند. هنوز اغلب اصطلاحات و اسامی آلات موسیقی در عربی فارسی است.
- ۱۷) تویق: آنچه زیرنامه دستور بدهند؛ در متن چنین است: «فوق له فی حوائج».
- ۱۸) ازار: به کسر همزه قطعه پارچه ای است که به کمر بندند و رداء آن است که روی شانه افکنند.
- ۱۹) قفر: به فتح اول و سکون ثانی یعنی زمین خالی از سکنه و بی آب و گیاه - ارواح جمع ریح است یعنی بادهای - قفر به فتح و سکون یعنی باران.

- ۲۰) عربها در قدیم بازعفران خود را معطر می کردند - ترائب جمع تریبه است یعنی استخوانهای سینه - لَبَّه به فتح اول گردن بند در سینه . جمع آن لَبَّات است - «شرق الجسد بالطیب» یعنی تن را با بوی خوش آکنده نمود . نحر به فتح و سکون یعنی گلو .
- ۲۱) ترجمه «واستعجم علیه» .
- ۲۲) مطرف : بر وزن مصحف و محور ، ردا و بالا پوش خز که منقش و مخطط و حاشیه دار باشد .
- ۲۳) ترجمه «سیماطین» .
- ۲۴) جَفْنَه : قدح و کاسه بزرگ خوراک - غُرَّ جمع اَعْرَ و غَرَاء یعنی سپید و زیبا - دُجِی جمع دُجِیَه بر وزن غرغه است به معنی تاریکی های شب - نَجْدَه به فتح و سکون یعنی شجاعت و بزرگی .
- ۲۵) عربها جنگهای بزرگ را «ایام» گویند - یوم حَرَّه از همانها است .
- ۲۶) ترجمه «فما الذی حمله علی عداوتنا» .
- ۲۷) کُرَاع : به ضم کاف از هر چیز کنار و طرف آن است . کُرَاع الغمیم موضعی است در حجاز بین مکه و مدینه - قصر یعنی بنای استوار و نام جایهای بسیار در عربستان است (معجم البلدان ۴/۳۵۴ و ۴۴۳) .
- ۲۸) از معانی خالدات یکی هم دیگپایه ها است - رام یریم به معنی زایل شدن است . ماتریم : پابرخاست و زائل نمی شود . هَامِد : آتش خاموش شده - اشعث : میخ - فِهْرٌ : به کسر اول سنگی است که دست را پر می کند .

فصل چهل و چهارم: سَلَامَةُ الْقَسِّ

- ۱- یکی از صد آواز برگزیده
- ۲- سَلَامَه و اخبار او
- ۳- حَبَابَه و سَلَامَه
- ۴- عاشق شدن قَسِّ به سَلَامَه
- ۵- شعر الاحوص برای سَلَامَه
- ۶- تدبیر ابن ابی عتیق برای نجات سَلَامَه
- ۷- بدرود سَلَامَه با اهل مدینه
- ۸- گله سَلَامَه از حَبَابَه
- ۹- سَلَامَه بر یزید نوحه‌گری کرد
- ۱۰- حواشی فصل چهل و چهارم

سلامه، از عجمی تباران^۱ مدینه بود و در همان شهر پرورش یافت. وی بانویی شاعر و خواننده‌ای ماهر و عودنوازی زبردست بود. نزد جمیله و معبد و ابن عایشه و مالک بن ابی السّمح و طبقه ایشان تعلیم هنر گرفت و چون یکی از قاریان مشهور مکه، عبدالرحمن بن ابی عمار^۲ - که از بس عبادت می کرد او را قسّ یا کشیش^۳ می خواندند - عاشق بی قرار او شد و در عشق او به غزلگویی و ترانه‌سازی پرداخت او را سلامه القسّ لقب دادند. یزید بن عبدالملک (۷۱-۱۰۵ هـ) که قصه زیبایی و شعر و هنر سلامه را شنیده بود کس فرستاده او را از خداوندش به مبلغ بیست هزار دینار بخريد. او در کنار یزید بود تا وفات کرد^۴ و بعد نزد پسرش ولید بن یزید^۵ (۸۸-۱۲۶ هـ) به سر برد تا او را به قتل رساندند. یکی از دستاویزهای کشندگان ولید برای قتل او آن بود که می گفتند این خلیفه با کنیز و همسر محبوب پدرش رابطه نامشروع دارد. وفات سلامه بعد از کشته شدن ولید در حدود سال ۱۳۰ هـ اتفاق افتاد - الأغانی ۳۳۴/۸ - تاج العروس، ماده سلم - الدرالمثور/ ۲۵۰ . . .

۱- یکی از صد آواز برگزیده

قد لَعْمَرِي بِتُ لَيْلِي كَأَخِي الدَّاءِ الْوَجِيعِ^۶
وَ نَجِيُّ الْهَمِّ مَنِي بَاتَ أُذُنِي مِنْ ضَجِيحِي^۷

كُلَّمَا أَبْصَرْتُ رَبِّعًا خَالِيًا فَاضَتْ دُمُوعِي
 لَا تَلْمَنَا إِنْ خَشَعْنَا أَوْ هَمَمْنَا بِالْخُشُوعِ
 إِذْ فَقدْنَا سَيِّدًا كَمَا نَ لِنَاغِيَرِ مُضِيْعِ

«به جان خودم سوگند شبم چنان گذشت که گوئی دردی طاقت فرسا بر جان دارم»

«و اندوهی که هم راز من است به من از همخوابه ام نزدیکتر شده است»

«هروقت منزلی خالی می بینم اشکهایم می جوشد و سرازیر می شود»
 «ما را سرزنش نکن اگر فروتنی کردیم و خوار شدیم یا به سوی خشوع و ذلت گرایشیدیم»

«ما آقا و سرور خود را از دست داده ایم آقایی که [حامی ما بود و] نمی گذاشت خوار و تباه شویم»

شعر از الأحوص و غناء آن از سَلَامَةَ الْقَسَّ است. لحن برگزیده این آواز از قدر متوسط ثقیل اول با انگشت میانین در مجرای همان انگشت است. بعضی گویند شعر و آهنگ هر دو از سَلَامَةَ الْقَسَّ است.

۲- سَلَامَه و اخبار او

سَلَامَه بانویی عجمی تبار از اهالی مدینه بود و همانجا پرورش یافت. خوانندگی و نوازندگی را از معبد و ابن عایشه و جمیله و مالک بن ابی السَّمْح و امثال ایشان فراگرفت و در این هنر مهارت پیدا کرد. او را سَلَامَةَ الْقَسَّ از آن سبب گفتند که مردی به نام عبدالرحمن بن ابی عَمَّار جُشَمی از قاریان مکه - که از بس عابد بود او را قَسَّ یا کشیش می خواندند - عاشق او شد و در این عشق مشهور گردید و لقبش به سَلَامَه^۸ منتقل شد. یزید بن عبدالملک در عهد خلافت سلیمان بن عبدالملک^۹ او را خریداری کرد - بعد از یزید نیز همراه ولید بن یزید بود. مردم ولید را به داشتن رابطه نامشروع با وی متهم نمودند و به قتل رساندند. گفتند ترا می کشیم چون با کنیزکان پدرت همبستر می شوی.

۳- حَبَابَهُ وَ سَلَامَهُ

حسین بن یحییٰ از حمّاد از پدرش مرا خبر داد که: حبابه و سلامه از خوانندگان مدینه و هردو ظریف و ماهر و نوازنده بودند. سلامه آوازی خوشتر داشت لیکن حبابه از اوزیباتر بود. سلامه شعر می سرود اما حبابه گرچه در این راه سعی می کرد به خوبی از عهده بر نمی آمد. مدائنی وزیری از کسی که سلامه را دیده بود آورده اند که وی از همه زنان جوان و سالدار که خوانندگی می کردند خوش آوازتر بود. او از جمیله تعلیم می گرفت. ابن قیس الرقیات^{۱۰} درباره او گفته است:

لقد فتنت ریا و سَلَامَةُ الْقَسَا فلم تترکاً لِلْقَسِّ عَقْلًا و لَانْفَسَا
فَتَاتَانِ اَمَّا مِنْهُمَا فَشَبِيهَةُ الْهَلَالِ وَاُخْرَى مِنْهُمَا تُشْبِهُ الشَّمْسَا

«همانا 'ریا' و 'سلامه' قَس را مفتون ساختند و برای قَس عقل و

جانی باقی نگذاشتند»

«دو دختر جوانند که یکی از آندو مانند ماه نو و دیگری شبیه آفتاب

است»

همچنین ابن قیس الرقیات درباره سلامه و خواهرش گفته است:

أُخْتَانِ إِحْدَاهُمَا كَالشَّمْسِ طَالِعَةً فِي يَوْمِ دَجْنٍ وَاُخْرَى تُشْبِهُ الْقَمْرَا

«دو خواهرند که یکی از آن دو چون آفتابی است که در روزی مه آلود

بدرخشد و دیگری شبیه ماه است»

۴- عاشق شدن قَس به سَلَامَهُ

حسن بن علی به اسناد خویش از بکار بن رباح مرا حکایت کرد که: قَس لقب عبدالرحمن بن ابی عمار از بنی جُشم بن معاویه بود و در مکه سکونت داشت. ماجرای عشق او به سلامه چنانکه خلّاد أرقط مرا گفت این بود که قَس خدا ترس ترین و عابدترین اهل مکه بود و او را در زهد مانند عطاء بن رباح^{۱۱} می شمردند. روزی غفله آواز سلامه را شنید و در قلبش جای گرفت. از در خانه

او می گذشت و وقتی صدایش را شنید بی اختیار بر جای متوقف گشت. مولای سلامه او را در آن حالت دید و به درون خانه دعوت نمود تا هم آواز را بشنود و هم روی خواننده را ببیند. اما قس این دعوت را نپذیرفت^{۱۲}. آن مرد گفت من ترا در جایی می نشانم که صدای سلامه را بشنوی ولی رویش را نبینی. گفت در این صورت اشکالی ندارد. پس او را به سرای خویش برد و در جایی نشانید که صدای سلامه را می شنید. وقتی سلامه به خواندن پرداخت مولایش بدو دستور داد نزد قس بیاید. چشم آن عابد که به چهره سلامه افتاد دل بدو بست و عاشق دلباخته او گشت. از آن پس مرتباً به منزل مولای سلامه می رفت و مدتهای دراز در آنجا می ماند و به آواز معشوقه خود گوش می داد تا اینکه قصه این عشق در مدینه بر سر زبانها افتاد. روزی آن مرد برای بعض کارهای خود بیرون رفت و قس را در خانه نزد سلامه گذاشت. وقتی خانه خالی شد سلامه به قس گفت: به خدا که دوستت دارم. قس بدو گفت: من هم به خدایی که جز او خدایی نیست ترا دوست دارم. سلامه گفت: به خدا دلم می خواهد ترا در آغوش خود بگیرم و ببوسم. قس گفت من هم همین را می خواهم. سلامه گفت: به خدا دلم می خواهد با تو همبستر شوم و شکم را روی شکم تو و سینه ام را روی سینه تو بگذارم. قس گفت: به خدا که من هم همین آرزو را دارم. سلامه گفت: پس چرا این کار را نمی کنی. به خدا که خانه خالی است و هیچ کس در اینجا نیست. عبدالرحمن گفت: اما کلام خدای عزوجل مرا از این کار باز می دارد. او می فرماید: «الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»^{۱۳} - دوستان در آن روز، بعض ایشان با بعض دیگر دشمنند مگر پرهیزگاران - نمی خواهم دوستی ما در روز قیامت به دشمنی مبدل گردد. این سخن بگفت و در حالی که گریه می کرد از نزد سلامه بیرون آمد و دیگر هرگز پیش او برنگشت.

۵- شعر الأحوص برای سلامه

مدائینی مرا حکایت کرد و اسحاق نیز آورده است که: وقتی یزید بن عبدالملك سلامه را خرید و خواست او را با خود^{۱۴} به دمشق ببرد الأحوص شاعر-

که سَلَامَه را دوست می داشت و از آوازش لذت می برد و بسیار با او مجالست داشت - سه بیت ذیل را ساخته پیش او فرستاد:

عَاوَدَ الْقَلْبُ مِنْ سَلَامَةَ نَضْبٍ^{۱۵} فَلِعَيْنِي مِنْ جَوِي^{۱۶} الْحَبِّ غَرْبُ^{۱۷}
 وَ لَقَدْ قَلْتُ أَيُّهَا الْقَلْبُ ذَوَالشُّو قِي الَّذِي لَا يُحِبُّ حَبَّكَ جَبُّ^{۱۸}
 إِنَّهُ قَدْ دَنَا فِرَاقُ سُلَيْمِي وَ غَدَا مَطْلَبٌ عَنِ الْوَصْلِ صَعْبُ

«باز درد عشق سَلَامَه به دلم باز آمد. چشمانم از سوز عشق مشکی بزرگ از اشک دارد (چشمم گذرگاه سیل اشک است)»
 «به قلب خود گفتم ای دل مشتاق که هیچ عاشقی معشوق خود را به اندازه تو دوست ندارد»
 «همانا فراق سَلَامَه عزیز نزدیک شده و طلب وصال او امری دشوار گشته است.

سَلَامَه این شعرها را با آواز برای یزید بخواند و قصه آن را به وی بازگفت. اسحاق آورده است که غناء این آواز از ابن محرز در ثقیل ثانی با سبابه در مجرای بنصر است. حبش گوید: سَلَامَةُ الْقَسَسِ نیز آهنگی در ثقیل ثانی با انگشت میانین برای این آواز ساخته است

۶- تدبیر ابن ابی عتیق برای نجات سَلَامَه

حرمی بن ابی العلاء از زبیر بن بکّار از عمّ او مُضْعَب از عبدالرحمن بن مغیره حزامی مرا چنین روایت کرد که چون عثمان^{۱۹} بن حیان مُرّی والی مدینه شد و به آن شهر آمد جمعی از وجوه و اعیان شهر بدو گفتند: تو والی شهری شده ای که پر از فساد است. اگر خواسته باشی اوضاع مدینه را اصلاح کنی باید آن را از غناء و زنا پاک سازی. پس عثمان در شهر جارچی انداخت و اخطار نمود که همه مغنیان باید ظرف سه روز مدینه را ترک گویند. در آن روزها ابن ابی عتیق^{۲۰} که مردی اهل فضل و عفاف و صلاح بود - در مدینه حضور نداشت. او در آخر شب سوّم که ضرب الاجل تمام می شد باز آمد و با خود گفت پیش از آنکه به خانه سَلَامَه بروم

نباید وارد خانه خویش شوم. پس مستقیماً به دیدار سلامه رفت و بدو گفت نخواستم پیش از آنکه به سلام تو بیایم به خانه خود بازروم. به او گفتند: چقدر از کار و حال ما بی خبری! و قصه تبعید مغنیان را برای او شرح دادند. ابن ابی عتیق گفت تا آخر امشب هم صبر کنید بینم چه می شود. گفتند: می ترسیم کاری از دست تو بر نیاید و دچار مشکلات بیشتری شویم. گفت اگر امر نگران کننده ای پیش آمد سحرگاه مدینه را ترك گوئید. پس در همان وقت شب به در سرای والی رفت و اجازه ملاقات خواست. عثمان به او اجازه داد و ابن ابی عتیق نزد عثمان رفته بدو سلام کرد. بعد گفت در مدینه نبودم و هم اکنون از راه می رسم و خواستم حق حرمت ترا ادا کنم. سپس گفت: خدا ترا جزای خیر دهد که اهل غنا و زنا را از مدینه اخراج می کنی. شاید تاکنون هیچ عمل خیری با ثواب تر از این کار انجام نداده باشی! عثمان گفت بلی. این دستور را داده ام و اصحاب و دوستان توبه من چنین پیشنهادی نمودند. ابن ابی عتیق گفت کاری درست و به جا انجام داده ای، لیکن چه می گویی - خدا ما را از وجود تو بهره مند سازد^{۲۱} - درباره زنی که کارش همین بوده و او را به اکراه و ادار به این اعمال می کردند اما اکنون همه آنها را ترك نموده و روی به نماز و روزه و خیرات و مبرات آورده و فرستاده اش را نزد تو فرستاده می گوید: من روی به سوی تو آورده و به تو پناه می برم از اینکه مرا از جوار رسول الله صلی الله علیه و سلم و مسجد او بیرون کنی؟ - عثمان گفت او را به خاطر تو و به حرمت سخن تو اجازه می دهم بماند. ابن ابی عتیق گفت: مردم ترا رها نخواهند کرد. بهتر است اجازه بدهی خودش پیش تو بیاید و سخن او را بشنوی و او را ببینی. آنوقت اگر دیدی او و امثال او باید بمانند و نباید کاری به کارشان داشته باشی او را رها کن و عثمان قبول کرد.

پس ابن ابی عتیق نزد سلامه رفت و او را گفت تسبیحی بردار و حالت خشوع و خضوع به خود بگیر و با من بیا. او چنین کرد و روانه خانه والی شد. وقتی نزد عثمان رسید و کمی سخن گفت او را از همه کس به احوال مردم داننا تر یافت به طوری که موجب شگفتی وی گردید. او از احوال پدران والی و قبیله او اخباری نقل نمود که او را خشنود و سرگرم نمود و بر تعجب او افزوده گشت. ابن ابی عتیق

سَلَامَه را گفت: کمی قرآن برای امیر قرائت کن و او آیاتی را تلاوت نمود. بعد گفت يك آواز در لحن حُدی^{۲۲} بخوان و او چنین کرد. عثمان که این هنرها را از سَلَامَه می دید مبهوت شده بود. ابن ابی عتیق گفت: پس اگر هنر خاص او و آوازی که خود ساخته است بشنوی چه خواهی گفت؟ او با عثمان آنقدر با ملایمت و چرب زبانی سخن گفت که اندک اندک حاضر شد برایش آواز بخواند و او را امر به خواندن فرمود. ابن ابی عتیق نیز به او گفت بخوان و سَلَامَه این آواز را خواند:

سَدَدَنْ حَصَاصَ الْخَيْمِ لَمَّا دَخَلْتُهُ بِكُلِّ لَبَانٍ وَّاضِحٍ وَ جَبِينِ^{۲۳}

«رخنه‌های خیمه‌ها را وقتی داخل آن شدند با سینه‌های سپید و جبین

خود بستند»

عثمان وقتی این آواز را شنید از روی مسند خود بلند شد و در برابر سَلَامَه نشست و گفت: نه به خدا مثل چنین بانوی هنرمندی را نباید بیرون کرد. ابن ابی عتیق گفت: مردم ترا رها نخواهند کرد و خواهند گفت: سَلَامَه را باقی گذاشت و مغنیان دیگر را بیرون کرد. عثمان گفت: پس همه بمانند و بعد از آن کسی مزاحم مغنیان نشد.

۷- بدرود سَلَامَه با اهل مدینه

حرمه از زبیر از ابن ابی فَرَّوَه مرا خبر داد که: رسولان یزید بن عبدالملک به مدینه آمدند و سَلَامَه آواز خوان را از آل رُمَّانه به مبلغ بیست هزار دینار خریداری کردند. وقتی از ملک صاحبانش بیرون رفت از رسولان تقاضا کردند بگذارند سَلَامَه چند روز نزد ایشان بماند تا اسباب سفر و لوازم او را از قبیل زیورآلات و جامه و عطر و رنگ^{۲۴} فراهم آورند. رسولان گفتند ما هرچه لازم بوده با خود آورده‌ایم و به چیزی نیاز نداریم. سَلَامَه همراه با ایشان از مدینه بیرون رفت تا به سقاخانه^{۲۵} سلیمان بن عبدالملک رسید و خلق بسیاری به بدرقه او می رفتند. وقتی به آن محل رسید به رسولان یزید گفت: این جماعت همیشه برای سلام و ملاقات به خانه من می آمدند. اکنون که این شهر را ترک می کنم باید با آنان وداع و

سلام گویم. رسولان اجازه دادند و جمعیت آن قدر زیاد بود که فضای قصر و زمینهای پشت آن پر شد. پس عودی در دست گرفت و بین جمعیت رفت و این آواز را خواند:

فارقونی و قد علمت یقیناً	ما لِمَنْ ذاق مِیْتَةً مِنْ اِیَابِ
اِنَّ اهل الحِصَابِ ^{۲۶} قد ترکونی	مُولِعاً مَوْزَعاً ^{۲۷} باهل الحِصَابِ
اهل بیت تتابعوا للمنايا	ما علی الدهر بعدهم من عتابِ
سَكَنُوا الْجَزَعَ جَزَعَ بَیتِ اَبی موسی	الی النخل من صفی السَّبَابِ ^{۲۸}
کَم بِذَکَ الحِجُونِ ^{۲۹} مِنْ حَی صِدْقِ ^{۳۰}	و کُهولِ اَعْفَی و شِبابِ

«از من جدا شدند و به یقین دانستم برای کسی که طعم مرگ را چشیده بازگشتی نیست»

«همانا اهل حِصَاب مرا ترک گفتند در حالی که من دلباخته و مشتاق اهل حِصَابم»

«آنان اهل بیتی بودند که یکی بعد از دیگری به سوی مرگ رفتند. بر زمانه بعد از آنان عتابی نخواهد بود»

«آنان در جَزَع، جَزَع خاندان ابوموسی تا محل نخل از "صفی السَّبَاب" ساکن شدند»

«در این حَجُون چه مردان شجاع و راستگویی بودند! و چه سالخوردگان پاکدامن و جوانی می زیستند!»

عیسی^{۳۱} گوید: آن روز من هم در آن جمع بودم - سلامه همانطور که به خواندن ادامه می داد به راه افتاد. وقتی سوار می شد همه گریه می کردند. گریه هرکس را می خواستم ببینم آن روز دیدم.

۸- گله سلامه از حبابه

ایوب بن عبابه مرا حکایت کرد و اسحاق نیز آورده است که: سلامه و رَیّا^{۳۲} خواهرش در ملک یک مرد و حبابه در ملک مرد دیگر بودند ولی سلامه بر آن دو تقدم داشت. بعد از آنکه سلامه و حبابه به خانه یزید بن عبدالملک رفتند تا مدتی حبابه

به سَلَامَه با همان دیده احترام و پیشکسوتی می‌نگریست و مقام برتری او را می‌شناخت. اما بعد که مهر و محبت یزید را به سَلَامَه بیشتر دید در صدد تحقیر او برآمد. روزی سَلَامَه بدو گفت ای خواهرک من آیا نیکیهای مرا فراموش کرده‌ای؟ آن حق تربیت و تعلیم که بر تو دارم کجا رفت؟ آیا یادت رفته است که جمیله آن روز که آوازی را به ما هردو تعلیم می‌داد ترا گفت بقیه ریزه‌کاریهای این آواز را از خواهرت سَلَامَه یاد بگیر؛ و افزود که تا سَلَامَه را با خود داشته باشی و هردو با هم موافق و یکدل باشید پیوسته در خوشی و سعادت به سر خواهی برد؟ حبابه وقتی این سخنان را شنید از رفتار خود پشیمان شد و گفت ای دوست عزیز راست گفتی. به خدا دیگر هرگز کاری که موجب ناراحتی تو شود نخواهم کرد. او به قول خود وفادار ماند و پیش از سَلَامَه بدرود زندگی گفت.

۹- سَلَامَه بر یزید نوحه‌گری کرد

احمد بن عبدالله بن عَمَّار به روایت از علی بن محمد نوفلی و او از مردی از قبیله اش مرا حکایت کرد که: همراه با گروهی از قریش به دمشق نزد یزید بن عبدالملک رفتیم. او را در آن بیماری یافتیم که بعد از مرگ حبابه مبتلی شده بود و بر اثر آن درگذشت^{۳۳}. مادر خانه‌ای چسبیده به سرای یزید فرود آمدیم و هر بامداد غلامی را برای پرسش حال او می‌فرستادیم. گاهی هم خودمان برای احوالپرسی به خانه یزید می‌رفتیم. اما بیماری او هر روز سنگین‌تر می‌شد. یکشب در خانه خود بودیم که ناگهان صدای گریه از خانه یزید شنیدیم که هر دم بیشتر و بلندتر می‌شد. بعد ناله سَلَامَةُ الْقَسَسِ را شنیدیم که صدا به نوحه بلند کرده این مرثیه را می‌خواند:

لَا تَلْمَنَّا إِنْ خَشَعْنَا أَوْ هَمَمْنَا بِخُشُوعٍ...^{۳۴}

و بعد صیحه‌ای زد و گفت: ای وای بر امیرالمؤمنین! آنوقت دانستیم که یزید مرده است. حرمی به اسناد خود مرا حکایت کرد که یزید بن عبدالملک می‌گفت: از وقتی به خلافت رسیدم چیزی که موجب روشنی چشمم شود ندیدم تا اینکه سَلَامَه

کنیز مُضْعَب بن سُهَيْل زُهری و حَبابه مکیه کنیز آل لاحق به خانه من آمدند. از آن پس به حالی در آمدم که شاعر گفته است:

فَأَلَقْتُ عَصَاهَا وَ اسْتَقَرَّ بِهَا النَّوِيُّ^{۳۵} كما قَرَّ عَيْنَا بِالْأَيَابِ الْمَسَافِرُ

«عصای سفر را بر زمین نهاد و در منزل مقصود آرام گرفت. چنانکه چشم به بازگشت مسافر روشن می شود»

۱۰- حواشی فصل چهل و چهارم

- (۱) ترجمه: مؤلّد.
- (۲) عبدالرحمن بن ابی عمار جُشمی از تابعین صحابه و از قاریان قرآن و زاهدان مکه بود و در عین حال ذوقی سرشار و طبعی روان داشت و غزل می سرود و آهنگ می ساخت. بعضی اشعار و آهنگهای ساخته او در همین فصل از الآغانی مذکور است.
- (۳) قَسْ: به فتح اول و تشدید سین در عناوین کلیسا مقامی است بین شَماس و اسقف و به معنی مطلق کاهن نیز آمده است. در فارسی آن را کشیش گویند.
- (۴) مرثی سلامه که برای یزید ساخته در همین فصل از الآغانی مسطور است.
- (۵) ← فصل بیست و چهارم.
- (۶) وَجِيع: درد آور.
- (۷) نَجِيّ: به فتح اول و یاء مشدّد یعنی همراز؛ ضجیع: همبستر.
- (۸) سلام و سلامه که نام مرد و زنست به تشدید لام می باشد.
- (۹) ← فصل دهم حاشیه ۴۲.
- (۱۰) ← الآغانی ۷۳/۵ - ۱۰۰.
- (۱۱) عطاء بن اسلم بن صفوان مشهور به ابن ابی رباح از تابعین صحابه و از فقهاء زمان خود بود (۲۷-۱۱۴ هـ) وی برده ای سیاه بود. در جَنَد (یمن) متولد شد و در مکه پرورش یافت تا اینکه مفتی و محدث مکه شد و در همان شهر وفات کرد. حلیّه الاولیاء، ۳/۳۱۰.
- (۱۲) همین قصه با مختصر تفاوتی در الآغانی - ۳۳۵/۸ - از روایان دیگر هم نقل شده است.
- (۱۳) سوره زخرف آیه ۶۷.
- (۱۴) ابوالفرج داستان بردن سلامه را از مدینه به دمشق در همین فصل به دو صورت آورده است یکی آنکه یزید بن عبدالملک خود او را خرید و با خود به شام برد و دیگر اینکه بعد که به شام رفت رسولانی فرستاد که او را خریدند و بردند.
- (۱۵) عاوَد: چندبار برگشت - نصب به فتح و سکون در اینجا یعنی درد و بلاء.

- (۱۶) جَوِي: سوزش.
- (۱۷) غَرَب: به فتح و سکون یعنی دلو بزرگ.
- (۱۸) جَبَب: به کسر اول و تشدید ثانی یعنی دوستدار و عاشق.
- (۱۹) عثمان بن حَيَّان بن معبد مُرِّي، ابوالمعراء (ف ۱۵۰ هـ) از جنگجویان و والیان بنی امیه و مردی سختگیر بود. ولید در سال ۹۳ هـ او را به امارت مدینه گماشت و سلیمان بن عبدالملک در سال ۹۶ هـ او را عزل کرد و در سال ۱۰۳ هـ مأمور جنگ با رومیان شد و با قیصر مبارزه کرد. محدثین اهل سنت او را ثقه داشته‌اند.
- (۲۰) ابن ابی عتیق نواده ابوبکر صدیق و از اشراف مدینه، دوست و مشوق عمر بن ابی ربیع و حامی و دوستدار موسیقیدانان و مغنیان بود.
- (۲۱) ترجمه: اَمْتَعَ اللهُ بَكَر.
- (۲۲) ترجمه: فقال لها أُحْدِي - حُذَاء به ضم اول و الف ممدوده آوازی است که برای تیز کردن رفتار شتران خوانند تا تندتر گام بردارند، الف این کلمه در فارسی اماله شده و حُدی گشته است.
- (۲۳) خِصَاص: به فتح اول مصدر است به معنی رخنه و شکاف افتادن - خِیم به فتح اول و سکون ثانی جمع خیمه است. لبان: سینه و بین دو پستان است. واضح: سپید.
- (۲۴) ترجمه صَبَغ به کسر و سکون.
- (۲۵) ترجمه سِقَايَه.
- (۲۶) حِصَاب: به کسر اول یعنی رمی جمار. از حَصَب به دو فتحه به معنی سنگریزه است. حِصَاب در منی محلی است که در آن رمی جمار کنند. روز حِصَاب یعنی روز رمی جمار.
- (۲۷) أُورِزَع: ایزاعاً به معنی توزیع و پراکنده نمودن و به کاری برانگیختن است - ترجمه تقریبی است.
- (۲۸) این قصیده از کثیر بن کثیر سهمی است - سِبَاب به کسر اول در لغت یعنی یکدیگر را دشنام دادن و نام محلی است در مکه. آن را صَفَى السَّبَاب نیز گویند - مراد از بیت ابی موسی خانه و ملکی بوده است از ابوموسی اشعری - معجم البلدان ۳/ ۴۱۵.
- (۲۹) حَجُون: به فتح اول نام کوه و محله و گورستانی است در مکه.
- (۳۰) صِدْق: به معنی راستی و صلاح و فضل و جدیت و شدت و صلابت.
- (۳۱) قبلاً نامی از این شخص در این خبر نیامده است.
- (۳۲) رِيَا: به فتح اول یعنی نسیم خوشبوی و مؤنث رِيَان یعنی سیراب.
- (۳۳) یزید بن عبدالملک مانند اغلب خلفای اموی و عباسی بر اثر افراط در شهوات و شرابخواری و کامگذاری عمری کوتاه داشت - سی و چهار سال - کنیز محبوب او حبابه نام داشت که نه تنها سلطان قلب او بلکه بر دستگاه خلافت نیز مسلط بود. وقتی او مرد یزید نیز بیمار شد و هنوز چهل روز از مرگ معشوقه اش نگذشته بود که او هم تلف شد. دیار بکری در تاریخ الخميس فی

احوال انفس نفیس - ۳۱۸/۲ مصر ۱۲۸۳ هـ ق در دو مجلد - آورده است که ولید از بیماری عشق درگذشت و تنها خلیفه ای بود که از این بیماری هلاک شد. وقتی به خلافت رسید خواست بر سیره عمر بن عبدالعزیز و به عدالت کار کند اما امیرزادگان خوشگذران و لایبالی اموی چهل تن از محدثین و فقهای درباری را نزد او بردند و همه شهادت دادند که پیغمبر فرموده است: بر خلیفه حساب و عذابی نیست و می تواند هر کار دلش می خواهد بکند. . . او هم چهار سال و یک ماه خلافت خود را به مناهی و ملامی گذارند - شرح احوال او در همه تواریخ از جمله طبری ۱۷۸/۸، یعقوبی ۵۲/۳ و تاریخ الخلفاء سیوطی/ ۲۴۶ مسطور است.

(۳۴) سلامة القس با همین ابیات بر معبد مغنی نیز نوحه گری کرد - رجوع شود به ترجمه الآغانی ج ۱، ص ۸۰ و حواشی آن.

(۳۵) نوبی به فتح نون و الف کوتاه به معنی مقصد مسافر و خانه است - استقر به النوی، یعنی در خانه خود مستقر گشت - عصا افکندن یعنی عزم رحیل را به اقامت بدل کردن. این شعر مثل است. عایشه ام المؤمنین هم وقتی خبر کشته شدن عثمان را شنید به همین بیت تمثل جست.

فصل چهل و پنجم : کُتیبِ عَزّه

- ۱- اخبار و نسب کُتیب
- ۲- مذهب کُتیب
- ۳- مقام کُتیب در شاعری
- ۴- عَزّه معشوقه کُتیب
- ۵- عَزّه در حضور عبدالملک
- ۶- داستان یکی از آوازهای کُتیب
- ۷- دیدار کُتیب با سکینه و عزه
- ۸- مرگ کُتیب
- ۹- امام محمدباقر علیه السلام در تشییع جنازه کُتیب
- ۱۰- حواشی فصل چهل و پنجم

ابوصخر کثیر (مصغر کثیر) ابن عبدالرحمن بن اسودبن عامر خزاعی ، شاعر بزرگ حجاز بود و همپایه عمر بن ابی ربیع و جمیل و فرزدق و جریر به شمار می رفت . در مدینه متولد شد و در همان شهر درگذشت لیکن بیشتر ایام عمر او در مصر سپری گشت و مداح آل مروان بود . در شعر به نام معشوقه اش عزه تغزل می کرد از اینرو او را کثیر عزه گفتند . در غزل و مدح و فخر استاد بود ولی روی زشت و قدی کوتاه داشت که به سه وجب نمی رسید . وقتی صیت شهرت او به شام رسید عبدالملک بن مروان خواستار ملاقات وی گشت و کثیر از مدینه به دمشق رفت . عبدالملک وقتی حقارت جئه او را دید گفت : «تَسْمَعُ بِالْمُعَيْدِي خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ» همان بهتر است که نام مُعَيْدِي را بشنوی و خودش را نبینی . کثیر فوراً در جوابش گفت : عجله نکن . ای امیرالمؤمنین «أَنَا الْمَرْءُ بِأَصْغَرِيهِ قَلْبُهُ وَلِسَانُهُ» ارزش مرد به دو اندام کوچک اوست ، یکی قلب و دیگری زبانش . مرد آنست که وقتی سخن گوید زبانش فصیح و بیانش روشن باشد و وقتی می جنگد دلی استوار و عزمی متین داشته باشد . بعد قصیده خویش را انشاد نمود که این ابیات از آن است :

تَرَى الرَّجُلَ النَّحِيفَ فَتَزْدَرِيهِ ^۱	وَ فِي الثَّوَابِ اسْدٌ زَنْبِيرٌ ^۲
و يُعْجِبُكَ الطَّرِيرُ ^۳ فَيَتَلَبَّه	فِيخْلَفُ ظَنُكَ الرَّجُلُ الطَّرِيرُ . . .
و قَدْ عَظُمَ الْبَعِيرُ بِغَيْرِ لَبٍ	فَلَمْ يَسْتَفْنِ بِالْعِظْمِ الْبَعِيرُ
فَيَرْكَبُ ثُمَّ يَضْرِبُ بِالْهَرَاوِي ^۴	فَلَا عُرْفَ لَدِيهِ وَ لَا تَكْبِيرُ ^۵

«مرد لاغر و نزار را می بینی و ازو عیب می گیری و او را کوچک
می شمیری در حالی که شیری غران در جامه های اوست»
«مردی جوان و خوش سیما ترا به شگفتی می آورد اما در وقت آزمایش
او را خلاف آن می بینی که می پنداشتی . . .»
«شتر جثه ای بزرگ دارد ولی بی عقل است بزرگی جثه برای او سودی
ندارد»

«از اینروسوارش می شوند و با عصا او را می زنند. نه جوانمردی دارد و
نه پایداری و استقامت . . .»

عبدالمملک وقتی این شهامت و فصاحت را در او دید از گفته خود
معذرت خواست و مقامش را بالا برد.
کثیر شیعی مذهب و مداح ائمه اطهار و از خواص اصحاب^۷ امام
محمد باقر علیه السلام بود و وقتی در سال ۱۰۵ هجری در مدینه درگذشت آن
امام جنازه اش را تشییع نمود و حتی تابوت او را بر دوش خود گذاشت.
قصه های عشق او با عزه دختر جمیل ضمیری و اشعاری که برای او ساخته در
کتب ادب و تاریخ و در دیوان او باقی است. برای مزید اطلاع به الأغانی ج ۹
ص ۱-۳۹ و روضات الجنات. ص ۵۰۹ و شذرات الذهب ۱-۱۳۱ و اعیان
الشیعه ۹/۲۵-۲۸ . . . رجوع شود.

۱- اخبار و نسب کثیر

ابوصخر کثیر پسر عبدالرحمن بن اسود است و نسبش به کهلان بن سبأ بن
یشجب بن یعرب^۸ بن قحطان می پیوندد. مادرش جمعه دختر اشیم بن وائله بود
که ابوجمه کینه داشت. به این مناسبت گاهی کثیر را ابن ابی جمعه
می خواندند. کثیر پسری داشت به نام ثواب که اشعر شاعران زمان خود بود ولی از
وی نسلی برجای نماند. اعقاب کثیر دختر زادگان او بودند. پسر لیلی دختر کثیر
نیز شاعر و نامش ابوسلمه بود. این آواز از اوست:

و کان عزیزاً^۹ أن تبتی و بیتنا حجابٌ فقد أمسیت منی علی شهر
ففی القرب تعذیب و فی النای حسرة فیاویح نفسی کیف أضنع بالدهر

«دشوار بود که با من در يك جا باشی و بین ما پرده‌ای حجاب باشد اما اکنون به مسافت یکماهه راه از من دوری!»
 «در قرب تو عذاب و در دوریت حسرت می برم ای وای به جان من!
 پس در زندگی چه کار کنم؟»

کنیه کُثیر ابوصخر و از فحول شعرای اسلام بود. ابن سَلَام او را در ردهٔ اول شعرای اسلام قرار داده و در ردیف جریر و فرزدق و اخطل و راعی شمرده است. او در تشیع غلو می کرد و به مذهب کیسانیه معتقد بود و رجعت و تناسخ را باور داشت. آل مروان از عقیدهٔ او مطلع بودند اما آنقدر در چشم ایشان بزرگ می نمود و بدو لطف و محبت داشتند که شیعی بودن وی موقع و مقامش را نزد ایشان تغییر نمی داد.^{۱۰} احمد بن عبدالعزیز جوهری به اسناد خویش مرا از محمد بن عبدالعزیز (ابن عمر بن عبدالرحمن بن عوف) خبر داد که گفته است: هیچ کس در نعت (مدح) چون کُثیر قصیده نساخته است. حرمی بن ابی العلاء مرا از زیبر بن بگار روایت کرد که اسحاق موصلی بدو نوشته بود: ابراهیم بن سعد مرا حدیث کرد که کُثیر سی قصیده ساخته است که اگر بر دیوانه بخوانند جنونش افاقه پیدا می کند. همچنین حرمی مرا از عبدالله بن ابی عبیده روایت نمود که هر کس سی قصیده لامیه از اشعار کُثیر جمع نکرده باشد شعر او را جمع نکرده است. زیبر آورده است که عبدالله بن ابی عبیده شعر مصعب را املاء می کرد و سی دینار مزد می گرفت. همین زیبر گفته است: از عمّم مُصعب پرسیدم اشعر شعرا کیست؟ گفت کُثیر، ابن ابی جمعه. او از جریر و فرزدق و راعی^{۱۱} و دیگر شعرا شاعرتر بود. هیچ کس در مدح شاهان به پایهٔ کُثیر نرسیده است. ابوخلیفه فضل بن حباب مرا از محمد بن سَلَام جُمعی خبر داد که گفته است: کُثیر شاعر اهل حجاز و گوینده‌ای فحل بود؛ لیکن در عراق نصیب چندانی نداشت. یونس نحوی^{۱۲} می گفت: کُثیر اشعر اهل اسلام است. حرمی به اسناد خود مرا حدیث کرد که مُسَوّر بن عبدالملک می گفت آنانکه شعر کُثیر و جمیل را انشاد می کنند اگر مطرب و خواننده همراهشان نباشد چیزی گم نکرده اند.^{۱۳}

۲- مذهب کثیر

حرمی از زبیر از عمرو و محمد بن ضحاک ما را حدیث کرد که کثیر شیعی مذهب بود لیکن به تشیعی قبیح اعتقاد داشت^{۱۴} و مثل سید حمیری^{۱۵} می پنداشت محمد بن حنفیه نمرده است. در این باره گفته است:

الا إن الأئمة من قريشٍ وُلَاةَ الْحَقِّ اَرْبَعَةٌ سَوَاءٌ
عَلِيٌّ وَ الثَّلَاثَةُ مِنْ بَنِيهِ هُمُ الْأَسْبَاطُ^{۱۶} لَيْسَ بِهِمْ خِفَاءٌ
فَسَبُّ سَبْطِ اِيْمَانٍ وَ صَدَقٍ وَ سَبُّ غَيْبَتِهِ كَرْبَلَاءُ
وَ سَبُّ لَانْتِرَاهِ الْعَيْنِ حَتَّى يَقُوذُ الْخَيْلَ يَقْدُمُهَا لَوَاءُ
يُغَيَّبُ وَلَا يُرَى فِيهِمْ زَمَانٌ بَرَضَوِيٌّ^{۱۷} عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ مَاءٌ

«همانا امامان از قریش که والیان حقند چهار نفرند و همه با هم

برابرنند»

«علی (ع) و سه تن از پسرانش که اسباطند و در آنان خفاء و ابهامی

نیست»

«پس یکی از ایشان سبط ایمان و نیکی است و یکی دیگر سبطی است

که کربلا او را پنهان نموده است»

«و سبطی دیگر که چشم او را نمی بیند تا وقتی که سواران رارهبری کند

و پیشاپیش او پرچمی در اهتزاز باشد»

«از دیده ها پنهانست و چندی در بین ایشان دیده نمی شود. در کوه

رضوی عسل و آب نزد او است»

کثیر به تناسخ ارواح عقیده داشت و در این عقیده به قول خدای استناد می کرد: «فی ایّ صُورَةٍ مَاشَاءَ رَكْبِكَ^{۱۸}» در هر شکلی که خدای بخواهد ترا ترکیب می کند - حرمی از زبیر از یحیی بن محمد مرا حدیث کرد که عبدالله بن حسن^{۱۹} در بیماری کثیر که منتهی به مرگ او شد از وی عیادت کرد. کثیر بدو گفت به تو بشارت می دهم که بعد از چهل روز از مرگ من، مرا سوار بر اسبی نجیب در برابر خود خواهی دید. عبدالله گفت: این چه حرفی بود که زدی، خدا لعنتت کند. اگر بمیری بر جنازه ات حاضر نخواهم شد و اگر زنده بمانی دیگر هرگز نه به

عیادت تو می آیم و نه با تو سخن خواهم گفت.

محمد بن جعفر نحوی به اسناد خود ما را روایت کرد که روزی کثیر به چند کودک از اولاد حسن (ع) نگاه کرد و گفت: پدرم فدای شما پیغمبران کوچک باد. او به رجعت معتقد بود^{۲۰} روزی معاویه بن عبدالله بن جعفر را دید. سر خم کرد و او را بوسید و گفت: به خدای کعبه قسم تو از پیغمبر کانی. احمد بن عبدالله بن عمار به اسناد خود ما را خبر داد که کثیر شیعی مذهب بود. او وقتی عطای خود را می گرفت نزد فرزندان حسن بن حسن می رفت و پولی که داشت به ایشان می داد و می گفت پدرم فدای این پیغمبران باد. محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان که برادر مادری آن کودک بود می گفت ای عمّ به من هم چیزی بده. می گفت نه. تو که از این شجره نیستی.

محمد بن عباس یزیدی آورده است که عمر بن عبدالعزیز می گفت: نیکان بنی هاشم را از بدانشان به محبت کثیر باز می شناسم. هر کدام را او دوست داشته باشد معلوم می شود فاسد است و هر کدام را دشمن داشته باشد صالح است. کثیر خشبی است و عقیده به رجعت دارد. حرمی آورده است که او عمه ای داشت که زنی عقیقه و سالدار بود اما از مردم روی خود را نمی پوشید^{۲۱}. روزی کثیر نزد او رفت و عمه اش دوشک و مخده برایش گذاشت تا بر آن بنشیند و از پدر و مادرش تحسین بسیار کرد. کثیر گفت حالا دانستم که مرا به جای نمی آوری. گفت مگر تو که هستی؟ - گفت یونس بن متی^{۲۲}.

۳- مقام کثیر در شاعری

حرمی آورده است که عبدالملک بن مروان روزی از کثیر پرسید: اشعر شاعران کیست؟ - گفت آنکس که امیر المؤمنین شعر او را روایت می کند. [و عبدالملک اشعار کثیر را روایت می کرد] و کعب آورده است که کثیر از عبدالملک پرسید شعر مرا چگونه می بینی؟ - گفت به سحر نمی رسد اما از شعر بالاتر است. عمّ از کرانی از نصر بن عمرو روایت می کرد که عبدالملک بن مروان اشعار کثیر را به معلّم پسرش داد تا برای آن پسر بخواند و بعد باز گرداند.

حرمی از زبیربن بنگار روایت کرده است که: کثیر می گفت، من شعر نمی گفتم تا آنکه آن را به دهان من گذاشتند. او را گفتند: چگونه؟ - گفت روزی هنگام ظهر در صحرای غمیم یا در بقاع حمدان بر شتری سوار بودم و می رفتم. ناگاه شترسواری به من نزدیک شد و آنقدر پیش آمد تا به کنار من رسید. خوب که به او نگاه کردم دیدم پیکرش از مس است و خود را با وضعی شگفت انگیز روی زمین می کشد. پس به من گفت: شعر بگو و سخن را در دهان من گذاشت. از او پرسیدم تو کیستی؟ گفت همزاد تو از جنیان هستم^{۲۳}. از آن پس به شعر گفتن شروع نمودم.

۴- عَزَّةٌ مَعْشُوقَةٌ كَثِيرٌ

آورده اند که کثیر روزی رمه ای گوسفند در پیش داشت و به جار^{۲۴} می رفت چون به خبت^{۲۵} رسید. به جمعی از زنان بنی ضمیره برخورد. آنان عَزَّة را که آن وقت دختری خردسال بود نزد کثیر فرستادند و تقاضا کردند قوچی^{۲۶} را به صورت نسیه به آنان بفروشد و بهایش را وقتی از این راه برمی گردد بگیرد. کثیر قبول کرد و گوسفند را داد و مهر آن دختر نیز در دلش جای گرفت. وقتی به همان محل بازگشت زنی نزد او آمد و بهای گوسفند را آورد. کثیر گفت: پس آن دختر که قوچ را از من گرفت کجاست؟ زن گفت با او چه کار داری؟ گفت من پول را فقط از کسی می گیرم که قوچ از من گرفته است و این بیت را بر زبان آورد:

قَضَى كُلُّ ذِي دَيْنٍ فَوْقِي غَرِيمَةً^{۲۷} وَ عَزَّةٌ مَمْطُولٌ^{۲۸} مُعْنَى غَرِيمِهَا

«هر وامداری وامش را پرداخت و حق بستانکار خود را اداء کرد اما

دین بستانکار عزه را نمی دهند و او را سر می دوانند»

و این نخستین دیدار او با عَزَّة بود.

حرمی همین داستان را به صورتی دیگر روایت کرده و گفته است: نخستین بار که کثیر به عَزَّة دل باخت بدین صورت بود که وی رمه ای گوسفند در پیش داشت و به جار می رفت وقتی به خبت رسید نزد زنانی از بنی ضمیره توقف نمود و از ایشان

خواست آبشخور گوسفندان را به او نشان دهند. زنان، عزه را که دختری نوری بود و پستانهایش تازه بالا می آمد گفتند: برو آبشخور را به این مرد نشان بده. او آبشخور را به کثیر نشان داد و وقتی کثیر روی او را دید دلباخته وی گردید. در همان حال که گوسفندان آب می خوردند عزه درهمی چند با خود آورد و گفت این زنان تقاضا دارند قوچی به ایشان بفروشی. کثیر به غلامش گفت گوسفندی از گله سوا کرده به عزه بدهد ولی پول را نگرفت و گفت وقتی از فروختن گوسفندان فراغت یافتم و اینجا برگشتم خواهم گرفت. او بعد از فروختن گوسفندان باز نزد آن زنان برگشت. چندتن از ایشان بهای گوسفند را آورده گفتند بیا حق خود را بگیر. کثیر گفت: شما که بدهکار من نیستید، عزه بدهکار است خودش باید بیاید تا طلبم را از او بستانم. زنان با او به مزاح پرداختند و گفتند ای برتو! عزه هنوز دختری خردسال است. نمی تواند حق ترا ادا کند. از یکی از ما بگیر تا آن را پروپیمان تر و زودتر ادا کنیم، کثیر گفت من بدهکاری عزه را به هیچ کس دیگر حواله نمی کنم و این ابیات را انشاد نمود:

نظرت اليها نظرة وهى عاتق^{۲۹} على حين ان شبت و بان نُهوُدها
وقد درعوها^{۳۰} وهى ذات مؤصد^{۳۱} محبوب^{۳۲} ولما يلبس الدرغ ريدها
من الخفرات البيض و د جليسهها اذا ما انقضت اُحدوثه لو تُعيدها

«يك نگاه به او کردم آن وقت که دختری کم سال بود ولی اکنون به جوانی رسیده و پستانهایش پیدا شده است»
«اکنون سینه بند بر او پوشانده اند اما آن وقت پیراهن کوتاه بی آستین و جیب دار در برداشت و دختران همسالش در آن وقت سینه بند نمی پوشیدند»

«از آن دختران شرمگین و سپید پوست که همنشینش دوست می داشت وقتی قصه او تمام می شد کاش یکبار دیگر آن را بازمی گفت»

زنان گفتند حالا که فقط عزه را می خواهی او را پیش تومی فرستیم. ابتدا که عزه نزد کثیر رفت از او خوشش نمی آمد اما بعدها دوستدار وی شد و عشقی تندتر از عشق کثیر بدو پیدا کرد.

۵- عَزَّةٌ در حضور عبدالملک

عمّم حسن بن محمد اصفهانی رحمه الله و دیگر راویان به اسناد خویش مرا چنین حکایت کردند: روزی عَزَّةٌ - وقتی پیر شده بود - نزد عبدالملک بن مروان رفت. عبدالملک پرسید آیا عَزَّةٌ کثیر تویی؟ - گفت: من عَزَّةٌ دختر جمیلم . گفت تویی که کثیر برای تو گفته است:

لِعَزَّةٍ نَارٌ مَا تَبُوحُ ۳۳ كَانَهَا اِذَا مَا رَمَقْنَاهَا مِنَ الْبُعْدِ كَوَكْبُ

«عَزَّةٌ آتشی دارد که خاموش نمی شود وقتی آن را از دور می بینیم به نظرمان ستاره می آید»

از چه چیز تو آنقدر خوشش آمده بود؟ - گفت: ای امیرالمؤمنین، حالا رانبین. به خدا که آنوقت از آتش در شب یخبندان خوبتر و دلچسب تر بودم. محمد بن صالح در حدیث خود آورده است که عَزَّةٌ به عبدالملک پاسخ داد: او از من همان را پسندید که مردم در تو پسندیدند و ترا به خلافت برگزیدند. عبدالملک دندان سیاه در دهان داشت که پنهان می نمود. وقتی این پاسخ را شنید چنان خندید که آن دندان پیدا شد. عَزَّةٌ گفت این است آنچه خواستم پیدا شود. عبدالملک بدو گفت: آیا این شعر کثیر را روایت می کنی؟

وَقَدْ زَعَمْتُ أَنِّي تَغَيَّرْتُ بَعْدَهَا وَ مِنْ ذَا الَّذِي يَا عَزُّ لَا يَتَغَيَّرُ

تَغْيِيرُ جِسْمِي وَالْخَلِيقَةُ ۳۴ كَالَّتِي عَهْدَتِ وَلَمْ يُخْبِرْ بِسِرِّكَ مُخْبِرُ

«گمان کرد که من بعد از او تغییر کرده ام و کیست آنکه - ای عَزَّةٌ - تغییر نمی کند»

«جسمم تغییر کرده لیکن سرشت و طبیعت همانگونه است که به یاد داری. و راز تو نزد هیچ کس فاش نشده است»

عَزَّةٌ گفت نه. ولی این دو بیت او را روایت می کنم:

كَانِي أَنَادِي صَخْرَةً حِينَ أَعْرَضْتَ مِنْ الصُّمِّ ۳۵ لَوْ تَمَشَى بِهَا الْعُصْمُ زَلَّتْ

صَفْوَحًا ۳۶ فَمَا تَلْقَاكَ إِلَّا بِخَيْلَةٍ فَمَنْ مَلَّ مِنْهَا ذَلِكَ الْوَصْلُ مَلَّتْ

«وقتی بر سر راهم پیدا شود و او را صدا بزنم گویی صخره‌ای را صدا می‌زنم از آن صخره‌های سخت که اگر آهوان سیاه یا سرخ رنگ و دست سفید بر آن بروند می‌لغزند»
 «کریم طبع است هیچ وقت با او دیدار نمی‌کنی مگر اینکه با تو بخل می‌ورزد و هرکس از این‌گونه وصال ملول شود او هم ملالت نشان می‌دهد»

پس عبدالملک دستور داد او را نزد عاتکه دختر یزید [همسرش] و به روایتی نزد ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان [برادرزاده‌اش] ببرند. آن بانو از عَزَّة پرسید کثیر در این شعر:

قَضَى كُلَّ ذِي دَيْنٍ فَوْقِي غَرِيمَةً وَ عَزَّةً، مَمْطُولٌ مُعَنَّى غَرِيمَهَا
 «هروامداری و امش را پرداخت و حق بستانکارش را ادا کرد اما دین بستانکار عَزَّة را نمی‌پردازند و او را سر می‌دوانند»

چه بدهی را از تو مطالبه می‌کند؟ - گفت يك بوسه به او وعده داده بودم. آن بانو گفت بده و وام او را ادا کن، گنااهش به گردن من.

۶- داستان یکی از آوازهای کثیر

عمر وادی آورده است که روزی بین رَوْحَاء و عَرَج می‌رفتم. ناگاه این دو بیت کثیر را شنیدم که کسی به آواز می‌خواند و هرگز به آن خوبی آوازی نشنیده بودم:

وَ كُنْتُ إِذَا مَا جِئْتُ سَعْدِي بِأَرْضِهَا أَرَى الْأَرْضَ تَطْوِي لِي وَيَدْنُو بَعِيدَهَا
 مِنْ الْخَفَرَاتِ الْبَيْضِ وَدَّ جَلِيسُهَا إِذَا مَا انْقَضَتْ أَحْدُوْتُهُ لَوْ تُعِيدَهَا

«وقتی من نزد سَعْدِي و به سرزمین او می‌رفتم می‌دیدم زمین زیر پای من می‌پیچد و دورش نزدیک می‌شود»
 «از آن دختران شرمیگن . . .»

از بس به طرب آمده بودم نزدیک بود از راحله خود بر زمین بیفتم. با خود گفتم به

خدا ولو با از دست رفتن عضوی از اعضای بدنم باشد خود را به این خواننده خواهم رسانید. پس به طرف آن خواننده رفتم تا بدورسیدم. دیدم مردی چویان است. از او تقاضا کردم یکبار دیگر آوازی را که خوانده بود برای من بخواند. گفت قبول می‌کنم. اما اگر غذا و وسیله‌ای برای پذیرائی از تو داشتم هرگز آن آواز را مکرر نمی‌نمودم. اکنون با خواندن آن از تو پذیرائی می‌کنم. چه بسا که در حال گرسنگی آن را می‌خوانم و احساس سیری می‌کنم یا در تشنگی می‌خوانم و خود را سیراب حس می‌کنم یا هراسانم و بعد از خواندن آن دلم آرام می‌گیرد و یا کسلم و با خواندن آن به نشاط می‌آیم. پس آن آواز را آنقدر برای من مکرر نمود تا فرا گرفتم. و تا وقتی وارد مدینه شدم توشه من همان آواز بود.

۷- دیدار کثیر با سکینه و عزه

حرمی از زبیر، از اسحاق بن ابراهیم، از عبدالله بن سعید بن ابان بن سعید قاضی ما را حکایت کرد که: کثیر شتری را بین کاروان حاجیان آورده بود تا بفروشد. گذارش به سکینه دختر امام حسین (ع) افتاد. عزه هم با او بود اما چون رویشان را نمی‌دید هیچ کدام را نشناخت. درباره قیمت شتر با وی وارد گفتگو شدند و او از دو بیست درهم کمتر نمی‌داد. سکینه فرمود چیزی از این قیمت کسر کن ولی او نپذیرفت. سکینه دستور داد مقداری خرما و کره برای او آوردند که خورد و باز از او خواستند در قیمت شتر تخفیف دهد. و تخفیفی اندک پیشنهاد نمودند اما باز قبول نکرد. بدو گفته شد ای کثیر بیشتر از تخفیفی که از تو خواستند در اینجا کره و خرما خوردی. گفت چیزی از دو بیست درهم کم نمی‌کنم. در این موقع سکینه به غلامان فرمود پرده را بالا بزنند و آنان چنین کردند. وقتی چشم کثیر به سکینه و عزه افتاد شرمسار شد و برگشت و می‌گفت: شتر مال شما، شتر مال شما.

ابوخلیفه از ابن سلام ما را روایت کرد که کثیر عاشق نبود و عشق را به خود می‌بست در صورتی که جمیل در عشق خود صادق بود. ابوعبیده هم گفته است: جمیل در عشق خود راست می‌گفت، اما کثیر مدعی عشق بود و صادق نبود.

۸- مرگ کثیر

حرمی بن ابی العلاء، از زبیر بن بَکَّار، از عبدالرحمن بن عبدالله زُهری ما را خبر داد که چون مرگ کثیر نزدیک شد یکی از نزدیکانش شروع به گریستن کرد. کثیر به او گفت گریه نکن زیرا بعد از چهل روز صدای کفش مرا در فلان درّه خواهی شنید که به سوی شما باز گشته‌ام.

ابوخلیفه به اسناد خود مرا خبر داد که کثیر و عکرمه، مولای ابن عباس، هردو در یک روز در گذشتند. همه قریش در تشییع جنازه کثیر حاضر آمدند ولی برای عکرمه کسی پیدا نشد که جنازه‌اش را بردوش بگیرد^{۳۸}.

حرمی به اسناد خود از خالد بن قاسم بیاضی آورده است که عکرمه و کثیر هردو در یک روز در سال ۱۰۵ هجری درگذشتند. بعد از ظهر آن روز دیدم مردم بر جنازه هردو نماز می گزارند و می گفتند: امروز فقیه‌ترین و شاعرترین مردم وفات کردند.

۹- امام محمد باقر علیه السلام در تشییع جنازه کثیر

ابوسعبد وراق از ابونصر صاغانی، رجاء بن سهل، از یحیی بن عَیْلان، از مفضل بن فضاله، از یزید بن عُرْوَه چنین آورده است:

عکرمه و کثیر عَزّه در یک روز وفات کردند و جنازه آن دو را از خانه‌هایشان بیرون آوردند. هیچ مرد وزنی را در مدینه نمی شناختم که بر جنازه ایشان حاضر نشده بود. همه می گفتند امروز شاعرترین و عالم‌ترین مردم درگذشتند. بیشتر زنان دور جنازه کثیر جمع بودند و بر او می گریستند و در زاریهای خود نام عَزّه را هم می آوردند.

یزید گوید: ابوجعفر محمد بن علی (ع) [که در آن جمع حضور داشت] زنان را فرمود راه بدهید تا من به جنازه کثیر برسیم و او را از زمین بلند کنم. او زنان را با آستین جامه خود کنار می زد و می فرمود: کنار بروید ای یاران (صواحبات) یوسف. ناگاه زنی از آن جماعت رو بروی امام باقر ایستاد و گفت: ای پسر رسول خدا. راست گفتم. ما زنان، همان یاران یوسفیم که برای او بهتر از شما مردان

بودیم. امام به یکی از غلامان فرمود این زن را شناسایی کنید^{۳۹} و بعد که به خانه برگشتیم او را نزد من بیاورید. وقتی به خانه مراجعت نمود آن زن را حاضر ساختند. گوئی شعله‌ای از آتش بود. امام بدو فرمود: تو بودی که گفتی زنان برای یوسف بهتر از ما مردان بودند؟ گفت آری. آیا مرا از خشم خود امان می‌دهی، ای پسر فرستاده‌ی خدای؟ فرمود هرچه می‌خواهی بگو، تو در امانی. آن زن گفت: ما زنان، ای پسر رسول خدای، او را به انواع لذت‌ها از هرگونه غذا و مشروب و کام‌گیری و تنعم دعوت می‌کردیم، اما شما مردان او را به چاه افکندید و به کمترین بها فروختید و در زندان حبس کردید. کدام يك از ما نسبت به او مهربانتر و دلسوزتر بودیم؟ امام فرمود: خدا ترا خیر بدهد^{۴۰}، با هیچ زنی زور آزمایی نشد مگر آنکه آن زن برنده بیرون آمد. سپس فرمود: آیا شوهر داری؟ عرض کرد مردی در خانه دارم که من شوهر اویم. ابوجعفر فرمود راست گفتی، زنی مثل تو مالک شوی خویش است و هیچ شوهری مالک او نتواند بود. وقتی آن زن رفت مردی از حاضران گفت: نام او زینب دختر مُعِیْقَب است.

۱۰- حواشی فصل چهل و پنجم

(۱) این مثل را برای کسی گویند که نام و آوازه‌ای بزرگتر از شخصیت خود دارد. منذر بن ماء السماء (ف، حدود ۶۰ ق هـ) سومین پادشاه از مناذره حیره نام مشقّه بن ضمیره مُعِیْدی را بسیار شنیده بود اما وقتی او را دید در نظرش حقیر آمد و گفت: آن تسمّع بِالْمُعِیْدی خیر من ان تراه. او نیز به مُنْذِر پاسخ داد المرءُ بأصغریه قلبه و لسانیه. و این هردو سخن در عربی مثل شد. (امثال المنجد) به روایت مرزبانی در معجم الشعراء کثیر مردی ابرش بود یعنی موی سپید و سرخی پوست را در هم آمیخته بود. قدش کوتاه و صورتش پر از خال بود و گردنی نازک و سرخ رنگ داشت. او خودخواه و مغرور بود و گرایش به تشیع داشت - اعیان الشیعه ۲۵/۹.

(۲) اِزْدراء: عیب گرفتن و حقیر شمردن.

(۳) زئیر: بر وزن امیر یعنی نعره شیر.

(۴) طریر: بر وزن امیر یعنی جوان نوخط که تازه موی بر صورتش رسته است.

(۵) هراوه: به کسر هاء عصای کلفت و دسته بیل و کلنگ است. جمع آن هراوی با الف است.

(۶) عُرْف: به ضم و سکون در اینجا یعنی نیکی و بخشندگی. نکیر بر وزن امیر یعنی سخت دشوار.

۷) روضات الجنات / ۵۰۹.

۸) یَعْرُب: به فتح یاء و ضم راء پسر قحطان نام جد داستانی عرب یمن است. گویند او نخستین کسی بود که به عربی تکلم کرد (شرح قاموس).

۹) عزیز: در اینجا یعنی سخت و دشوار.

۱۰) چون مدایح شیوا و بلیغ کثیر بود که شهرت آل مروان را در سراسر جهان اسلام پراکنده می ساخت. اینرا هم نباید فراموش کرد که کثیر شاعری مدیحه سرا بود و نان را به نرخ روز می خورد. امام از او پرسید اگر تو دوستدارمائی چرا بنی مروان را مدح می کنی؟ - عرض کرد می خواهم از ایشان پول بگیرم. . . (روضات الجنات / ۵۰۹).

۱۱) ابوجندل عبید بن حُصَین بن معاویه نُمَیری از فحول شعرای عرب در عهد اموی و معاصر جریر و فرزوق بود. چون در وصف شتر شعر بسیار سروده و یا اینکه شغلش شترچرانی بوده او را راعی لقب داده اند. وفاتش به سال ۹۰ هجری اتفاق افتاد.

۱۲) ← فصل بیست و دوم همین کتاب.

۱۳) یعنی کلام شعر این دو شاعر به قدری نشاط آور و طرب انگیز است که به همنائی ساز و حنجره خوش آواز نیاز ندارد.

۱۴) ولی چنانکه در الأغانی و سایر کتب تاریخ آمده امام محمد باقر (ع) در تشییع جنازه کثیر حضور یافت و حتی تابوت او را بردوش خود نهاد. اگر در مذهب او شکی بود چنین لطفی درباره او مبذول نمی گردید.

۱۵) سید اسماعیل حمیری نیز گرچه ابتدا کیسانی بود بعد از پیروان امام صادق شد. اعیان الشیعه ۴۰۶/۳.

۱۶) سَبِط: به کسر و سکون یعنی فرزند پسر و به معنی قبیله و امت است. در حدیث است که: الحسن و الحسین سبطا رسول الله. حسن و حسین فرزندان رسول الله هستند. و الحسین سبط من الأسباط یعنی حسین امتی است از امتها (مجمع البحرین) بعضی گمان کرده اند که سبط به معنی دخترزاده است. در این صورت سخن کثیر درست نیست زیرا محمد بن الحنفیه دخترزاده رسول الله نبود. يك معنی دیگر سبط هم درخت پر شاخ و برگ است.

۱۷) رَضَوِي: به فتح اول و سکون ثانی کوهی است در هفت فرسنگی مدینه. کیسانیه که بعد از امام حسین به امامت محمد بن الحنفیه قائلند گویند او وفات نکرده و در کوه رضوی زنده است و با آب و غسل زندگی می کند تا وقت ظهور او برسد.

۱۸) سورة الانفطار. آیه ۸.

۱۹) ابو محمد عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) (۷۰-۱۴۵ ه) از اشراف قریش و ساکن مدینه بود. پس از پیروزی بنی عباس همراه با جماعتی از بنی طالب در انبار (عراق) به دیدن سفاح رفت و خلافت او را تبریک گفت. سفاح نیز يك میلیون درهم بدو عطا بخشید. بعد از

خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور عباسی او را دستگیر و زندانی کرد و سالها در زندان بود تا اینکه در کوفه درگذشت. چون نسبش از سوی پدر حسنی و از سوی مادر حسینی بود او را «محض» یعنی خالص لقب داده بودند. - مقاتل الطالبیین/ ۱۲۸ - تاریخ بغداد ۴۳۱/۹.

(۲۰) ← فصل سی و هشتم. حاشیه ۴۷.

(۲۱) ترجمه برزّه است. یعنی زن فوق العاده یا زنی مسن که مثل زنان جوان حجاب ندارد و با مردم می نشیند و سخن می گوید و در عین حال عاقل و عقیف است. - حواشی الآغانی ۱۹/۹.

(۲۲) یونس پسر مَتی ملقب به ذالتون از پیامبران بنی اسرائیل بود. در سوره یونس شرح غرق شدن کشتی او و رفتن او در شکم ماهی و نجات او بیان شده است.

(۲۳) می گفتند شاعران هر یک همزادی از جنیان دارند که شعر به دهان ایشان می گذارند.

(۲۴) جا و محلی بوده است در ساحل دریای سرخ در سه منزلی مدینه.

(۲۵) خَبْتٌ به فتح و سکون در لغت به معنی زمین ریگزار مطمئن است و خَبْتٌ نام صحرائی است بین مکه و مدینه - معجم البلدان ۲/ ۳۴۳.

(۲۶) ترجمه کَبْش. (۲۷) غریم: به فتح اول یعنی بدهکار و بستانکار. از اضداد است.

(۲۸) مَطْلٌ و ماطله: به معنی سر دوانیدن و به تعویق افکندن است.

(۲۹) عاتق: به صیغه فاعل در اینجا یعنی دختر نورسیده.

(۳۰) دَرُعوها: یعنی سینه بند بر او پوشانند.

(۳۱) مَوْصِدٌ: پیراهن بی آستین است که دختران کوچک می پوشند.

(۳۲) محبوب: جیب دار. (۳۳) مَاتَبُوح: یعنی ساکن نمی شود.

(۳۴) خلیقه: یعنی خوی و سرشت.

(۳۵) صَخْرَةٌ صَمَاءٌ: تخته سنگ سخت و استوار.

(۳۶) عَضْمٌ: جمع اعصم و عَضْماء، آهوان نریا ماده ای که دودست یا یکی از دستهایشان سپید باشد و بدنش سیاه یا سرخ باشد.

(۳۷) صَفُوح: به فتح اول سرکش و رام نشدنی.

(۳۸) ابو عبدالله عِکْرَمَةُ بن عبدالله بربری مدنی (۲۵-۱۰۵هـ) مولای عبدالله بن عباس و از تابعین بود.

تفسیر قرآن و اخبار مغازی رسول الله (ص) را از همه کس بهتر می دانست. حدود سیصد

راوی از روایت حدیث نموده اند که بیش از هفتاد نفر از ایشان تابعی بودند. چون به مذهب

خوارج معتقد بود از بیم حاکم مدینه مدتی در انزوا به سر می برد. شاید به همین سبب بود که -

به موجب خبر متن - کسی در تشییع جنازه اش حاضر نشد - حلیة الاولیا ۳/ ۳۲۶ - میزان

الاعتدال ۲/ ۲۰۸.

(۳۹) ترجمه: احتفظ بها یعنی گمش نکن و مواظبش باش. (۴۰) ترجمه لِّلِهِ دَرَكٌ.

فصل چهل و ششم : عبیدالله بن عبدالله بن طاهر

- ۱- امیری عالم و هنرمند
- ۲- عبیدالله و معتضد عباسی
- ۳- مرگ شاجی
- ۴- نمونه‌ای از شعر عبیدالله بن عبدالله بن طاهر
- ۵- عبیدالله و زبیر بن بکّار
- ۶- آوازی که شامل نغمه‌های دهگانه است
- ۷- حواشی فصل چهل و ششم

ابو احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر خزاعی^۱، امیری عالم و ادیب و رئیس خاندان طاهری بود. جدش طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق خزاعی (بالولاء) (۱۵۹-۲۲۷ هـ ق) ایرانی نژاد و متولد پوشنج خراسان بود که سپاهیان امین عباسی را شکست داد و بغداد را گشوده با قتل امین راه را برای خلافت مأمون هموار نمود. بعد هم به ولایت خراسان منصوب گردید. لیکن در نیشابور اعلام استقلال نمود و نام مأمون را از خطبه بیفکند و به دست عمال مأمون مسموم و مقتول گردید^۲.

بعد از طاهر پسرش ابوالعباس عبدالله (۱۸۲-۲۳۰ هـ ق) به ریاست آل طاهر رسید. او چندی عهده‌دار امارت شام و مصر بود و بعد از سوی مأمون به حکمرانی دینور و خراسان و طبرستان و کرمان و ری و سواد عراق منصوب گردید. عبدالله حکومتی خودمختار در ایران داشت و در نیشابور پایتخت خود درگذشت. او را از شاهان بزرگ شمرده و شاعران قصاید بسیار در مدح و رثای او سروده‌اند^۳.

عبیدالله پسر عبدالله بن طاهر (۲۲۳-۳۰۰ هـ ق) در بغداد متولد شد و در همان شهر درگذشت. او از رجال دولت معتضد عباسی بود و ریاست شرطه^۴ و امارت بغداد را در عهده داشت. در هندسه و ریاضی و در موسیقی و ترسل و ادبیات مقامی ارجمند داشت و شعر تازی نیکومی سرود. از وی تألیفات چندی باقی مانده که از آن جمله است: «الأشارة» در اخبار شاعران و

«السیاسة الملوكیه» در کشورداری و «البراعة و الفصاحة» در علم بلاغت و «مراسلات» که شامل مکاتبات او با ابن المعتز است.
 شرح احوال او در کتب ادب و تاریخ، به خصوص در کتاب الاغانی
 ۴۰/۹-۴۸ و تاریخ بغداد ۱۰/۳۴۰ و کتاب وفيات الأعیان ۱/۲۷۳ مصر
 ۱۳۱۰ هـ ق... مسطور است.

۱- امیری عالم و هنرمند

ابو احمد عبیدالله بن طاهر بن حسین، در ادب و فنون آن و در روایت و سرودن اشعار مقامی ممتاز داشت. در لغت و ایام عرب^۵ و در علوم پیشینیان فلاسفه از موسیقی و هندسه و غیر آن ماهر بود و پایگاهش در این دانشها از حدّ و وصف برتر می نمود. صنعت او در غناء مرغوب و استوار و شگفت انگیز بود. در آهنگهایی که می ساخت همه نغمه‌ها را در يك آواز جمع می آورد، کاری که مغنیان پیشین از عهده آن برنیامده بودند. المعتضد بالله وقتی می خواست برای شعری آوازی بسازد با اینکه در دربار او مغنیان بزرگ مثل قاسم بن زُرزور و احمد ابن مکی و طبقه ایشان یا فروتر از آنان مثل احمد بن ابی العلاء حضور داشتند، به عبیدالله رجوع می کرد و او آن آواز را با بهترین صنعت‌ها تألیف می نمود. لیکن خود را از آن بالاتر می گرفت که به رامشگری و مطربی مشهور شود و می گفت این آهنگ‌ها را جاریه من شاجی^۶ ساخته است. شاجی از استادان میرز و در صف مقدم مغنیان بود. عبیدالله خود او را تعلیم داده و تربیت کرده بود و او را گرامی و بر دیگران مقدم می داشت.

۲- عبیدالله و معتضد عباسی

احمد بن جعفر جحظه^۷ مرا گفت: وقتی احوال عبیدالله بن عبدالله بن طاهر پریشان شد معتضد از او تفقد می نمود و وقت به وقت برای او صلّه می فرستاد. اتفاق افتاد که معتضد روزی صبحی^۸ می خورد و برای او آوازی از ساخته‌های شاجی کنیزك عبیدالله می خواندند. او نامه‌ای به عبیدالله نوشت و او را سوگند داد

که شاجی را به مجلس او بفرستد. او فرمان پذیر شد و آن جاریه را به خانه معتضد فرستاد. جحظه می گفت: زنان رامشگری که در آن مجلس حاضر بودند، بعد از مرگ معتضد، مرا گفتند: شاجی آن روز به مجلس ما آمد و در حالی که ما همه غرق در زور و زیور بودیم جامه های او در حد جامه های ما نبود. از اینرو او را دست کم گرفتیم، اما وقتی به آواز خواندن پرداخت همه خود را در برابر او حقیر دیدیم و هرچه او بیشتر خواند در نظر ما بزرگتر جلوه نمود تا جایی که او را چون کوه دیدیم و خود را مثل هیچ.

وقتی مجلس صبحی خلیفه تمام شد و شاجی عزم بازگشت نمود به دستور معتضد مبلغی پول و چند طاقه لباس به او دادند. چون به خانه رسید عبدالله پیای از کار خود او و از آنچه در خانه خلیفه دیده و شنیده و پسندیده بود پرسشها می کرد. پاسخ شاجی این بود که در آنجا هیچ چیز به نظر من زیبا نیامد و آوازهایی هم که شنیدم فوق العاده نبود. فقط يك عود منبت کاری^۹ شده در دست خواننده ای دیدم که به نظرم ظریف و زیبا آمد.

جحظه بعد از نقل خبر فوق مرا گفت: نظرت درباره کسی که وارد کاخ خلافت شده و در آنجا جز يك عود، هیچ چیز دیگر برای او جالب نبوده چیست؟ محمد بن حسن آورده است - نوشجانی هم مرا حدیث کرد - که معتضد وقتی از شعری خوشش می آمد آنرا نزد شاجی کنیزك عبدالله بن عبدالله بن طاهر می فرستاد و او آواز و آهنگی برای آن می ساخت. صنعت شاجی را در موسیقی در عهد معتضد «غناء خانه»^{۱۰} می گفتند.

۳- مرگ شاجی

به روایت محمد بن حسن، شاجی در حیات عبدالله - آن هنگام که او بیمار بود - درگذشت. پس دو بیت ذیل را در مرثیه او بسرود.

مِیْنًا یَقِیْنًا لَوْ بُلِیْتُ بِفَقْدِهَا وَبِی نَبْضِ عِرْقٍ لِلْحِیَاتِ اَوَّلِ الْكُفْسِ^{۱۱}
لَا وُشِكْتُ قَتْلَ النَّفْسِ قَبْلَ فِرَاقِهَا وَ لَكِنَّهَا مَاتَتْ وَ قَدْ ذَهَبَتْ نَفْسِی^{۱۲}

«سوگند می خوردم که اگر به فراق او مبتلی شوم و هنوز نبضم در
زندگی یا هنگام عود بیماری بزند»
«قبل از فراق او در کشتن خود درنگ نکنم اما اکنون او مرده و جان من
نیز رفته است»

عبیدالله خود آوازی برای دو بیت بالا ساخت که آهنگش در حقیف ثقیل اول
با انگشت میانین است

۴- نمونه‌ای از شعر عبیدالله بن عبدالله بن طاهر

از صنعت‌های نادر عبیدالله و از شعرهای خوب او دو بیت ذیل است:

أَنْفَقَ إِذَا أَيْسَرَتْ غَيْرَ مُقْتَرٍ وَأَنْفَقَ عَلَيَّ مَا خُيِّلَتْ حِينَ تُعْسِرُ^{۱۳}
فَلَا الْجُودُ يُفْنِي الْمَالَ وَالْمَالُ مُقْبِلٌ وَلَا الْبُخْلُ يُبْقِي الْمَالَ وَالْجَدُّ مُدِيرٌ^{۱۴}

«بی مضایقه وقتی مال و ثروت داری انفاق کن. وقتی هم زمانه با تو
نسازد هرچه بتوانی ببخش»
«چون نه بخشندگی مال را تمام می کند وقتی آمد کار است و نه بخل
مال را نگاه می دارد وقتی بخت پشت کند»

عبیدالله برای دو بیت مزبور دو آهنگ ساخته است. یکی در ثقیل اول و
دیگری در هزج. و آهنگ اولی مرغوبتر است
اشعار عبیدالله زیاد و همه خوب است و در بین آنها شعر برگزیده و نادره
بسیار دیده می شود. کتاب او درباره نغمه‌ها و علل آنها موسوم به «کتاب الآداب
الرفیعه» مشهور و پر فائده و دلیل فضل مؤلف آن می باشد.

۵- عبیدالله و زبیر بن بکار

جحظه از حرمی بن ابی العلاء از موسی بن هارون مرا چنین روایت کرد:
موسی بن هارون گوید: نزد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر بودم که زبیر بن
بکار^{۱۵} وارد مجلس شد. عبیدالله بدو اطلاع داد که متوکل^{۱۶} یا معتز^{۱۷} - به گمان

من معتز - به وسیله برادرش محمد بن عبدالله بن طاهر^{۱۸} دستور داده است او را احضار و انتصابش را به سمت قاضی به وی ابلاغ نماید. زیرگفت: حالا که به این سن و سال رسیده‌ام قاضی شوم! آیا بعد از آنکه برای من روایت شده که، هر که عهده‌دار شغل قضاء شود سرش را بدون کارد بریده‌اند، این شغل را قبول کنم؟ - عبيدالله بدو گفت: باید که به «سُرْمَن رَأَى» پیش امیرالمؤمنین بروی. زیرگفت: بسیار خوب. می‌روم. پس امر نمود هزینه سفر به او بدهند و وسیله سواری و حمل ائانه در اختیارش بگذارند. آنگاه گفت: ای ابو عبدالله اگر صلاح بینی پیش از اینکه از هم جدا شویم ما را با کلامی بهره‌مند فرما. زیر قبول کرد و حکایت ذیل را نقل نمود: از عُمَرُ مَحْرَمٌ باز می‌گشتم. وقتی به محل ائایه^{۱۹} در عرج^{۲۰} رسیدم جمعیتی دیدم و واقعه‌ای شگفت‌انگیز مشاهده نمودم. مردی برای شکار آهودام گسترده و غزالی را به دام افکنده بود. وقتی مشغول ذبح آن بود غزال از دست او بیرون جهیده شاخ خود را در سینه‌اش فرو کرده و او را کشته بود. بعد هم زنی که در زیبایی مانند گاو کوهی بود سر رسید و وقتی شوهرش را در چنان حال دیده آهی از جگر برآورد و ابیات ذیل را گفته بود:

يا حُسْنُ لَوْ بَطَلٌ، لَكِنَّهُ أَجَلٌ عَلَيَّ الْأَثَايَةَ مَا أودَىٰ بِهِ الْبَطْلُ^{۲۱}
 يا حُسْنُ جَمَعَ أَحْشَائِي وَ أَقْلَقَهَا وَ ذَاكَ يَا حُسْنُ لَوْلَا غَيْرُهُ جَلَلُ^{۲۲}
 أَضَحَّتْ فِتَاةُ بَنِي نَهْدٍ عَلَانِيَةً وَ بَعْلُهَا بَيْنَ أَيْدِي الْقَوْمِ مُحْتَمَلُ^{۲۳}

«ای حُسن. کاش برخورد تو بایک قهرمان بود. اما این اجل است که

در ائایه قهرمان ما را از پا در آورد»

«ای حُسن. این واقعه اندامهای درونی مرا جمع کرد و لرزاند. این

پیش آمد - ای حُسن - یک مصیبت بزرگ بود اگر چیزی جز آن نباشد»

«بانوی جوان بنی نهد نزد مردم آشکار شده و شویش پیش روی قبیله

روی تابوت برده می‌شود»

سپس فریادی کشیده جان داده بود. من از این سه چیز شگفت‌انگیزتر چیزی ندیده‌ام. آهوئی ذبح شده و مردی مجروح و مرده و زنی جوان و جان سپرده در کنار هم افتاده بودند. عبيدالله که این قصه را شنید دستور داد باز هم مالی به

زبیر دهند و وقتی اورفت روبه برادرش محمد نموده گفت: فائده‌ای که از زبیر بن بکار در خیر حُسن و شعر آن زن «اضحت فتاة بنی نهد علانیة» بردیم از عطایی که به او دادیم ارزنده‌تر بود.

۶- آوازی که شامل نغمه‌های دهگانه است

و اِنَّكَ اِذَا طَمَعْتَنِي مِنْكَ بِالرِّضَا و اِيَّاسْتِنِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ بِالْعَضْبِ^{۲۴}
كَمْ مَكْنَتَةٍ مِنْ ضَرْعِهَا كَفَّ حَالِبٌ و دَافِقَةٍ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ مَا حَلَبْتُ^{۲۵}

«و توفتی مرا با خشنودی خود به طمع افکندی و بعد با خشم خویش
مأیوسم کردی»

«چون ماده شتری بودی که پستان خود را به دست دوشنده سپرد و سپس
آنچه را او دوشیده بود بر زمین ریخت»

عروض این شعر از طویل و گوینده آن ابراهیم بن علی بن هرمه است^{۲۶}.
غناء آن که جامع نغمه‌های دهگانه است از عبیدالله بن عبدالله بن طاهر در حفیف
ثقیل اول با انگشت میانین در مجرای همان انگشت است و آواز را با آن آغاز کرده
است...

حواشی فصل چهل و ششم

(۱) خاندان طاهر ایرانی تبار بودند اما به ولاء قبیله خُزاعه در آمدند و از اینرو به خزاعی مشهور
گشتند. خُزاعه به ضم اول نام پدر قبیله‌ای از عربستان جنوبی بوده است. این قبیله از یمن به
مکه کوچ کردند و قبل از حکومت قُصی بن کلاب و غلبه قریش بر مکه عهده‌دار سدانّت کعبه
بودند.

(۲) طاهر را ذوالیمینین (صاحب دو دست راست) از آن گفتند که دست چپ او هم مانند دست
راست قوی بود و با هر دو دست شمشیر می‌زد. او که بعد از تصرف بغداد بدون اجازه مأمون
برادرش امین را به قتل رسانید پیوسته از مأمون وحشت داشت عاقبت در یک روز جمعه نام او را
در مسجد جامع نیشابور از خطبه افکند و بدین طریق اعلام استقلال نمود. اما مأموران خفیه
مأمون به او مجال ندادند و شب همان روز او را مسموم نمودند. تاریخ بغداد ۳۵۳/۹ - البدایة و
النهایة ۲۶۰/۱۰ ...

- (۳) عبدالله بن طاهر با اینکه ایرانی تبار بود به ایرانیان و زبان فارسی علاقه‌ای نداشت. او پسر خواننده مأمون و تربیت شده او بود و نسبت به ادب و شعر عربی علاقه فراوان داشت. الدیارات ۸۶-۹۱. الأعلام زرکلی ۲۲۷/۴.
- (۴) ریاست شرطه یا ریاست شهربانی بغداد از مناصب بزرگ خلافت عباسی بود.
- (۵) ایام عرب روزهای بزرگ تاریخ عرب قبل و بعد از اسلام است که جنگها و وقایع مهم در آنها روی داده است.
- (۶) در نهایی الأرب ۵/۶۶ ساجی ضبط شده است.
- (۷) ابوالحسن احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی برمکی (۲۲۴-۳۲۴ هـ ق) شاعر و ادیب و راوی اشعار و ندیم و موسیقی دان و معنی مشهور زمان خود بود. نزد ابن معتر و معتمد عباسی تقرب داشت و کتابهایی تألیف نمود که معروفترین آنها المشاهدات و اخبار الطنبورین و دیوان شعر او است. ابوالفرج اصفهانی معاصر وی بود و کتابی در شرح احوال او نوشته است. الذریعه ۱/۳۲۶. الأعلام ۱/۱۰۳...
- (۸) صبوحی شرابی است که صبح بیاشامند.
- (۹) ترجمه «عود محفور».
- (۱۰) ترجمه «غناء الدار».
- (۱۱) یمیناً یقیناً: سوگندی راست و به یقین. نُكس به ضم اول و سکون ثانی به معنی پس افتادن بعد از بهبودی از بیماری است. «نَبْضُ عَرَقِ الْحَيَاتِ» یعنی جنبش و زدن رگ زندگی.
- (۱۲) أَوْشَكُ: شتاب کرد و نزدیک شد.
- (۱۳) انفاق: پراکندن - ایساری یعنی تمکن و دارایی - مُقْتَرٌ از باب تفعیل یعنی آنکه بر عیال و خانواده خود در مخارج خانه تنگ می‌گیرد - خَيْلُ السَّحَابِ از باب تفعیل یعنی ابر رعد و برق زد و آماده ریزش باران شد. فعل در این شعر به صورت مجهول است.
- (۱۴) جَدَّ به فتح اول و تشدید ثانی یعنی بخت. مُدْبِرُ اسم فاعل از باب افعال یعنی پشت کننده.
- (۱۵) ابو عبدالله زبیر بن بکّار بن عبدالله أسدی قرشی (۱۷۲-۲۵۶ هـ ق) از احفاد زبیر بن العوّام و عالم به اخبار و انساب و روایه اشعار عرب بود. در مدینه متولد شد و چندی قاضی مکه بود و در همان شهر درگذشت. وی مربی موقّق عباسی پسر متوکل بود و کتابهای بسیار در تاریخ ادب و شعرای عربی از او باقی مانده است. - تاریخ بغداد ۸/۴۶۷ و سایر منابع.
- (۱۶) ابوالفضل جعفر بن محمد بن هارون الرشید ملقب به المتوکل علی الله (۲۰۶-۲۴۷ هـ ق) از خلفای سبکسر عباسی بود. قصر متوکلّیه را با صرف هزینه بسیار در بغداد ساخت ولی بعد از جلوس بر مسند خلافت پایتخت را به دمشق منتقل نمود. آنجا هم نماند و بعد از دو ماه دارالخلافه را به سامره منتقل کرد و در آنجا بود تا بر اثر توطئه پسرش منتصر به قتل رسید. از جمله سفاهتهای او این بود که مشهد مقدس امام حسین علیه السلام و قبور اطراف آنرا در کربلا

- با خاك يكسان كرد و آثارش را محو نمود كه بعد شيعيان مجدداً آنها بنا نمودند. اين رفتار نابجای او سبب شد كه اشعار بسيار در هجای او بسرايند و نامش به زشتی در تاريخ بماند - تاريخ بغداد ۱۶۵/۷ - تاريخ يعقوبی ۲۰۸/۳ - مروج الذهب ۲۸۸/۲ . . .
- ۱۷) المعتز بالله محمد بن جعفر (متوكل) خليفه عباسی (۲۳۲-۲۵۵ هـ ق) در سامره متولد شد و به سال ۲۳۵ هـ به وليعهدی منصوب گشت. در سال ۲۴۸ مستعين او را زندانی نمود ليكن غلامان ترك به زندان رفته او را آزاد كردند و به خلافت نشانديد. مدت خلافت او سه سال و شش ماه و چهارده روز بود. چون امراء از او مال طلب می كردند و از عهده بر نمی آمد او را آنقدر شكنجه كردند كه جان داد - الاغانی ۳۱۸/۹ و ساير كتب تاريخ.
- ۱۸) ابوالعباس محمد بن طاهر خزاعي (۲۰۹-۲۵۳ هـ ق) از امرای متوكل عباسی و سرداری اديب و ادب دوست و بخشنده بود - كامل ابن اثير حوادث سال ۲۵۱ و ۲۵۲ - تاريخ بغداد ۴۱۸/۵ - الوافي بالوفيات ۳۰۴/۲ . . .
- ۱۹) اُثَايَه به فتح يا ضم همزه نام محلی است. بين رُوَيْثَه وَعَرَج در راه جُحْفَه. بين آن و مدینه ۲۵ فرسنگ مسافت است - معجم البلدان ۹۰/۱.
- ۲۰) عَرَج به فتح اول و سکون ثاني قریه بزرگی است از نواحی طایف در حجاز. بين آن و مدینه ۷۸ ميل مسافت و در اراضی هُدَيْل واقع است (معجم البلدان ۹۹/۴).
- ۲۱) اُودِيّی به: او را هلاك كرد. بعد از «لَوْبَطْلُ» ظاهراً فعلی از قبیل «لاقاه» یا «حاربه» محذوف است.
- ۲۲) أَحشاء جمع حَشا به فتح اول یعنی اندامهای ما بين دنده‌ها در اندرون بدن. جَلَل به دو فتحه یعنی حادثه بزرگ. ممكن است معنی «لولا غیره» این باشد كه این مصیبت بزرگ مصیبت‌های دیگر را به دنبال دارد.
- ۲۳) عَلَانِيَه: آشكارا. بَعْل به فتح اول و سکون ثاني یعنی شوهر. مُحْتَمَل: چیزی كه حمل می شود.
- ۲۴) اَيَّاسَه: او را مایوس نمود.
- ۲۵) مُمَكِّنَه مفرد مونث از صیغه فاعل از باب افعال یعنی امکان دهنده. ضَرَع به فتح اول و سکون ثاني یعنی پستان شتر و گاو و گوسفند و غیره. پستان زن را در عربی «تُدِي» گویند - حَلَب به فتح و سکون مصدر است. یعنی دوشیدن و حالب یعنی دوشنده - دَفَقَ الماء یعنی آب را به شدت ریخت.
- ۲۶) ابواسحاق ابراهیم بن علی بن سلمه بن عامر بن هرمة کناسی قرشی (۹۰-۱۷۶ هـ ق) شاعری غزلسرا از اهالی مدینه بود. او عهد اموی و عباسی هر دو را درك نمود. نزد ولید بن یزید به دمشق رفت و او را مدح گفت و صلّه گرفت. بعد از انتقال خلافت به بنی عباس همراه با هیأت نمایندگی مدینه نزد منصور رفت. منصور ابتدا با او به تلخی برخورد نمود اما بعد بر سر

صفا آمد و او را مورد محبت قرار داد. به قول اصمعی ابن هرمة خاتم شعرای عرب است. او آخرین شاعری است که در علوم ادب و بلاغت به سخنش استشهاد نموده‌اند. در اواخر عمر در مدینه مقیم شد و به مدح آل علی اشتغال ورزید، شرح احوال او در تاریخ بغداد ۶/۱۲۷ - الأغانی ۴/۳۶۷-۳۹۷ - خزانه الأدب بغدادی ۱/۲۰۴ و الذریعه ۱/۳۱۴... مسطور است.

فصل چهل و هفتم : امرؤالقیس بن حُجر کندی

- ۱- امرؤالقیس و نسب او
- ۲- مناسبات حارث جد امرؤالقیس با دربار ایران
- ۳- خونخواهی امرؤالقیس
- ۴- داستان هند خواهر امرؤالقیس
- ۵- حمله امرؤالقیس بر بنی اسد
- ۶- جنگ و گریز
- ۷- در پناه سَمَوَئِل بن عادیا
- ۸- پایان کار امرؤالقیس
- ۹- هوشمندی يك دختر عرب
- ۱۰- حواشی فصل چهل و هفتم

امروالقیس بن حُجر کندی (حدود ۱۳۰-۸۰ ق هـ) ^۱ بزرگترین شاعر عرب بود. قبیله او بنی آکل المُرار ^۲ از خاندان سلطنتی یمن ^۳ بودند که به نجد کوچ کردند و امرؤالقیس به احتمال قوی در نجد متولد شده است. نامش حُنْدَج یا ملیکه بود و امرؤالقیس ^۴ لقب اوست. پدرش حُجر بر عشایر بنی غَطَفان ^۵ و بنی اَسَد حکمرانی داشت و مادرش فاطمه یا تَمَلِّک خواهر مَهْلَهَل ^۶ امیر و شاعر معروف جاهلی بود. از کودکی به سرودن اشعار پرداخت و گویند خال او مهلهل وی را به این هنر تشویق نمود. پدرش شاعری را کسر شأن خانوادگی می شمرد و پسر را از این کار منع می کرد. اما امرؤالقیس دست بردار نبود. از اینرو پدرش وی را به دَمُون ^۷ - در جنوب جزیره العرب که موطن اصلی بنی آکل المُرار بود تبعید کرد و امرؤالقیس چند سال در آنجا ماند. وی بیست ساله بود که به تبعیدگاه رفت و بعد بدون اجازه پدر به صحرا رفته با جمعی از رفیقان به گردش و خوش گذرانی و شکار پرداخت تا اینکه خبر کشته شدن حُجر به دست بنی اسد به وی رسید. روزی در مجلس شراب بود که قاصدی از راه رسید و این خبر را بدو داد. امرؤالقیس ناشکیبائی نکرد و مجلس را برهم نزد. فقط این کلام معروف را گفت که در عرب مثل شده است: «رَحِمَ اللهُ أبِي، ضَعِنِي صَغِيرًا وَحَمَلَنِي دَمَهُ كَبِيرًا لَا صَحْوَالِيَوْمَ وَلَا سُكْرَ غَدًا. أَلْيَوْمَ خَمْرٌ وَغَدًا أَمْرٌ» یعنی خدا پدرم را بیامزد. در کودکی مرا خوار و ضایع گذاشت و در بزرگی انتقام خون خود را برگردن

من نهاد. امروز کاری جز مستی و مدهوشی نشاید و فردا جز هوشیاری روا نباشد. امروز روز شراب و فردا روز کارزار است.

روز دیگر آهنگ جنگ با بنی اسد کرد و در راه لشکری گران از اعراب صحرا با خود یار ساخته به ناگاه بر آن قبیله تاخت و خلقی بسیار از بنی اسد کشت و اسیر گرفت. وقتی این خیر به شاهنشاه ساسانی رسید ترکتازی امرؤالقیس را در قلمرو ایران تحمل نتوانست. پس به مُنذر^۹ حکمران حیره دستور داد تا او را دستگیر و مجازات کند. امرؤالقیس از این خبر به وحشت افتاد و همراهانش پراکنده شدند. به هر قبیله پناه می برد او را راه نمی دادند تا اینکه به واحه تیماء^{۱۰} - چهار صد کیلومتری شمال مدینه - رسید و در آنجا از سَمُوئِل بن عادیا^{۱۱} شاعر و امیر یهودی آن منطقه استمداد نمود. سموئل او را پناه داد و در قلعه خویش^{۱۲} به او و همراهانش جا داد. امرؤالقیس که در صدد گرفتن انتقام از امیر حیره^{۱۳} رقیب حارث غسانی^{۱۴} پادشاه بادیه الشام بود نزد وی رفت و حارث نیز او را به ژوستی نین اول^{۱۵} امپراطور روم شرقی معرفی نمود. در آن ایام که بین ایران و روم و بین غسانیان شام و منازره حیره جنگهایی در جریان بود وجود امیر شجاعی مثل امرؤالقیس ممکن بود برای رومیان مفید واقع شود. از اینرو امرؤالقیس در قسطنطنیه به گرمی پذیرفته شد^{۱۶} و از سوی امپراطور با مقام فیلارک^{۱۷} (فیلارخوس، یعنی رئیس و والی) به حکمرانی در فلسطین منصوب گردید و با لشکری مجهز به قصد جنگ با منذر عزیمت نمود. لیکن وقتی به انقره - آنکارا - رسید آبله برآورد و درگذشت و همانجا مدفون گردید. در اخبار الآغانی آمده است که قیصر بر اثر تضریب دشمنان امرؤالقیس^{۱۸} دستور داد او را مسموم نمایند و جبه‌ای زهرآلود برای او فرستاد که بعد از پوشیدن آن بدنش مجروح گردید و منتهی به مرگ او شد.

زندگی امرؤالقیس پر از افسانه و روایات اسطوره‌آمیز است لیکن اشعاری که به نام او باقی مانده مخصوصاً معلقه^{۱۹} عالیترین نمونه شعر عربی است. از اماکنی که در اشعار خود نام برده معلوم می شود در نجد و شام هردو اقامت داشته است^{۲۰}. او از قدیمترین زمان به عنوان بهترین و بزرگترین شاعر معروف بوده و امیرالمؤمنین (ع) او را اشعر شعرای عرب خوانده است^{۲۱}. مجموعه روایات عربی و تحقیقات شرق‌شناسان درباره

امروالقیس و تبار او و حارث غسانی و سموئل بن عادی در کتاب تاریخ العرب قبل الاسلام تألیف دکتر جواد علی (ج ۳/ از صفحه ۲۵۲ تا ۲۷۴) ۲۲ ذکر شده است. روایات عربی هم درباره او، در کتاب الأغانی ج ۹/ از صفحه ۷۷ تا ۱۰۷ جمع آمده است که در این فصل چند روایت از آنها ترجمه شده است.

در ادبیات فارسی امرؤالقیس مشهورترین شاعر عربی می باشد.

۱- امرؤالقیس و نسب او

اصمعی^{۲۳} گوید: وی امرؤالقیس بن حُجر بن حارث بن عمرو بن حُجر، آکل المُرار ابن معاویة بن ثور بوده است. ابن الأعرابی نسب او را امرؤالقیس بن حُجر بن عمرو بن معاویة بن حارث ذکر کرده و گفته است که حارث را «کِنْدَه» لقب داده بودند. مادرش فاطمه دختر ربیعة بن حارث بن زُهَیر، خواهر کُلَیب و مُهلهل پسران ربیعه تغلبی بوده است. بعضی راویان او را امرؤالقیس بن سِمَط بن امرؤالقیس بن عمرو بن معاویة بن ثور - کِنْدَه - دانسته و گفته اند نام مادرش «تَمَلِک» بوده است. امرؤالقیس هم خود این نام را در شعری به شرح ذیل آورده است:

أهل اناها و الحوادث جمّة بان امرؤالقیس بن تملک یبقرا^{۲۴}

«آیا به او خبر رسیده است - و حوادث بسیار است - که امرؤالقیس پسر تملک به شهر رفته است»

یعقوب بن سِکِیت^{۲۵} گوید: مادر حُجر، امّ قطام دختر سلمه از قبیله عَنزَه بوده است. ابوعبیده^{۲۶} کنیه امرؤالقیس را ابو حارث و دیگران ابو وهب نوشته اند. به او الملك الضلیل و ذوالقروح^{۲۷} لقب داده بودند. فرزدق^{۲۸} به این لقب اخیر اشاره کرده و گفته است:

وهب القصائد لی التواغ اذمضوا و ابویزید و ذوالقروح و جرول

«نابغه ها و ابویزید و ذوالقروح و جرول، وقتی درگذشتند نظم قصاید را به من واگذاشتند»

مقصود از ابویزید، مُخَبَّلِ سَعْدِی و از جَرَوَلِ حُطَيْئَه است. اصمعی آورده است که امرؤالقیس در اراضی قبیله بنی اسد متولد شد. ابن حبیب گوید: منزل او مُشَفَّرٌ^{۲۹} در یمامه بود و بعضی گویند در دژ بحرین فرود می آمد. جدّ اعلاّی امرؤالقیس را آکل المُرّار بدان سبب لقب دادند که وقتی شنید حارث بن جبلة^{۳۰} را در کنار همسرش هند دیده اند و هند شپش^{۳۱} از سر و جامه او می جسته و می زدوده است، چنان خشمگین شد که بی هشانه شروع به خوردن مُرّار - علفی بسیار تلخ - کرد و از غیظی که داشت نمی فهمید چه می خورد. و گویند بدو خبر رسید که حارث از هند پرسیده است: خیال می کنی وقتی شوهرت از بودن من در کنار تو با خبر شود چه می کند؟ هند جواب داده بود که در بین سواران خود چون شتری که مُرّار خورده باشد به غرش در می آید.

۲- مناسبات حارث جدّ امرؤالقیس با دربار ایران

احمد بن عبدالعزیز جوهری و حسن بن علی و ابن ابی سعد و ابراهیم بن ایوب و محمد بن عباس یزیدی و ابن کلبی و هیثم بن عدی و یعقوب بن سَکِیت و دیگر راویان آورده اند که عمرو بن حُجْر ملقب به مقصور بعد از پدر به جای او نشست و برادرش معاویه ملقب به جَوْن^{۳۲} نیز در یمامه پادشاه شد. مادر هر دو «شعبه» دختر ابو معاصر بن حَسّان بن عمرو بن تَبَع^{۳۳} بود. بعد از عمرو، پسرش حارث جای او را گرفت. او پادشاهی سخت گیر و نامدار بود.

در عهد سلطنت قباد بن فیروز مردی به نام مزدك^{۳۴} بیرون آمد که قباد دین او را پذیرفت. او مردم را به زندقه و اشتراك در نوامیس دعوت می کرد و می گفت هر کس هر چه می خواهد می تواند با حرم برادر خود بکند و نباید از او ممانعت نمایند. منذر بن ماء السماء در آن وقت عامل شاهنشاه ساسانی در حیره و توابع آن بود. قباد او را دعوت کرد که با وی همکیش شود و به دین مزدك درآید اما او نپذیرفت. پس حارث بن عمرو را به این دین فراخواند که قبول نمود. از این رو قباد بر منذر سخت گرفت و دستور داد او را از حیره بیرون برانند و مقامش را به حارث بسپارند. يك روز مادر انوشیروان نزد قباد بود و مزدك از در در آمد. وقتی چشمش

به آن زن افتاد قباد را گفت او را در اختیار من بگذار تا کام خود را از او بگیرم. قباد مخالفتی نکرد و گفت بیا هر چه می خواهی می کن. اما انوشیروان به سوی مزدك جهید و از او تقاضا نمود از مادرش دست بردارد. مزدك مقاومت می کرد ولی او بسیار زاری و التماس نمود و حتی پای مزدك را بوسه داد تا سرانجام از قصد خود صرف نظر کرد. این واقعه همیشه در خاطر انوشیروان بود تا قباد به هلاکت رسید و خود او بر اورنگ شاهنشاهی تکیه زد. منذر که از ماجرای مزدك و التماس و پای بوسی انوشیروان از او با خبر بود وقتی خبر جلوس او را شنید به دربار طیسفون آمد و اجازه شرفیابی خواست. انوشیروان روزی بارعام داد و مزدك و منذر را هم به حضور طلبید. او در آن مجلس گفت: از خدای دو آرزو داشتم و امیدوارم امروز هر دو را برآورده کند. مزدك پرسید چه آرزوهایی داشتی. گفت نخست آنکه این مرد شریف - یعنی منذر - را دوباره به مقامی که از دست داده بود برسانم و دیگر اینکه همه زندیقان را نابود کنم. مزدك گفت مگر می توانی همه خلق را بکشی؟ انوشیروان گفت اکنون خواهی دید: ای پسر زن زناکار! به خدا سوگند هنوز بوی بد جوراب تو، از آنوقت که پایت را بوسیدم از مشام من بیرون نرفته است. پس امر فرمود او را بکشتند و بردار کشیدند. سپس دستور داد همه مزدکیان را که تعدادشان به صد هزار نفر می رسید گرد آوردند و دارهائی از جازر^{۳۶} تا نهر و آن^{۳۷} تا مداین^{۳۸} برافراشته همه را حلق آویز کردند. از آنروز او را «انوشیروان»^{۳۹} گفتند. پس انوشیروان کسانی را برای دستگیری حارث بن عمرو فرستاد و او در انبار^{۴۰} بود. حارث وقتی خبر منذر و مزدك و مزدکیان را شنید با شتران خود راه گریز در پیش گرفت و به تویه^{۴۱} رفت. منذر با سواران بنی تغلب و بنی بهراء و بنی ایاد او را تعقیب نموده در اراضی بنی کلب به وی رسیدند. حارث بگریخت و سپاهیان او را شتران او را غارت کردند. بنی تغلب چهل و هفت تن از بنی آکل المرار را اسیر گرفته نزد منذر آوردند و او دستور داد در محل حُفر الأملاک^{۴۲}، در دیار بنی مرینا^{۴۳} - بین دیر هند^{۴۴} و کوفه - همه را گردن زدند. عمرو بن کلثوم^{۴۵} در معلقه خود به این واقعه افتخار کرده است:

فأبوا بالنهاه و بالسبایا و أنبا بالمُلوك مُصَفِّدینا^{۴۶}

«پس با اموال غارت شده و اسیران بازگشتند و ما با شاهانی که در بند ما بودند بازگشتیم»

امرؤالقیس در رثاء بنی آکل المُرار گفته است:

ملوكٌ من بنی حُجر بن عمرو يُساقون العشیةَ یُقتلونَا
 فلو فی یوم معركة أُصیبوا و لكن فی دیار بنی مرینا
 ولم تُغسل جماعهم بِغسلٍ^{۴۷} و لكن فی الدماء مُرملینا^{۴۸}
 تظلل الطیر عاکفةً علیهم و تتزع الحواجب و العیونا

«شاهانی از پسران حجر بن عمرو آن شب بر خاک کشیده و کشته می شدند»

«کاش در روز جنگ کشته می شدند اما در دیار مرینا کشته شدند»

«جمجمه‌های آنان با هیچ سرشویی شسته نشد و لکن در خون طپیده و

آغشته بودند» «مرغها بر کشته‌های ایشان ایستاده بودند و ابروها و

چشمهای آنان را می‌کنند»

در روایتی آمده است که حارث به سرزمین کلب رفت و در آنجا اقامت گزید. بنی کلب مدعی شده‌اند که او را به قتل رساندند اما علمای کِنده معتقدند وی برای شکار به صحرا رفت و بزی کوهی دیده او را تعقیب نمود. بز بگریخت و حارث را به ستوه آورد تا جائی که سوگند خورد تا کبابی از جگر آن نخورد لب به هیچ غذایی نخواهد زد. سواران او سه روز به دنبال آن بز کوهی بودند تا سرانجام آنرا یافته نزد حارث آوردند. اما حارث را از فرط گرسنگی جان به لب رسیده و کارش تمام شده بود. جگر آن شکار را کباب کرده نزد وی آوردند. او همان طور داغ داغ کمی از آن کباب بخورد و بعد بمرد. ولی بن عدیّ کندی در این واقعه گفته است:

فَشَوُوا و كان شِوائُهُم حَتْفَالَهُم إِنَّ المنيَّةَ لا تُحِلُّ جَلِيلا

«پس کباب درست کردند و آن کباب مرگ ایشان را در پی داشت.

همانا مرگ هیچ بزرگی را محترم نمی‌دارد»

ابن قُتیبه آورده است که اهل یمن می پندارند، قباد بن ^{۴۹} فیروز حارث بن عمرو را به شاهی نرساند. بلکه آخرین تُبَعِّع او را بر این مقام نشانید. وی اضافه کرده است که وقتی منذر به حیره باز آمد حارث بگریخت و سواران منذر او را دنبال کردند. در جنگی که بین طرفین در گرفت پسر منذر و پسر حارث هردو کشته شدند و حارث به مُسْحُلان ^{۵۰} گریخت. در آنجا بنی کلب بر سرش ریخته او را به قتل آوردند. سایر مورخان آورده اند که حارث در بین بنی کلب زندگی کرد تا به مرگ طبیعی درگذشت.

۳- خونخواهی امرؤالقیس

ابن سبکیت آورده است که حُجر پدر امرؤالقیس پیش از آنکه بمیرد وصیت نامه ای نوشته به مردی داد و گفت بعد از مرگ من آنرا پیش پسر بزرگم نافع ببر و قبلاً خبر مرگ مرا به او بده. اگر گریه وزاری کرد نامه را به او نده و پیش سایر پسرانم ببر تا به امرؤالقیس که خردترین ایشان است برسی. هر کدام از مرگ من ناله وزاری نمودند این وصیت نامه را به او تحویل بده. او در این نامه شرح داده بود که بنی اسد چگونه بر او غلبه کردند و چه کسی او را کشته است. آن مرد پس از مرگ حُجر ابتدا نزد نافع رفت و به او تسلیت گفته خبر مرگ پدر را ابلاغ نمود. نافع سخت غمگین شد و گریه کرد و خاك از زمین برگرفته بر سر ریخت. پس آن مرد از نزد وی پیش سایر پسران حُجر رفت. همه مانند نافع زاری و بی قراری نمودند تا به امرؤالقیس رسید. او را دید شراب می نوشد و با ندیمی به بازی نرد مشغول است. آن مرد خبر کشته شدن پدرش را به دست بنی اسد به او ابلاغ نمود اما امرؤالقیس به حرف وی التفاتی نکرد. به ندیم هم که بازی را متوقف کرد گفت بزن، بزن ^{۵۱}، پس بازی ادامه یافت تا به پایان رسید. امرؤالقیس به ندیم گفت نمی خواستم دست ^{۵۲} ترا خراب کنم. بعد رو به قاصد نموده احوال پدرش را پرسید و آن مرد تمام قصه کشته شدن او را شرح داد و وصیت نامه پدر را به او سپرد. امرؤالقیس وقتی از ماجرا باخبر شد گفت شراب و زن بر من حرام است تا صد تن از بنی اسد را نکشم و موی پیشانی صد تن دیگر را نسترم ^{۵۳}. و گفت:

أرقت و لم يَأزق لِمَايَ نافعٌ و هاج لي الشوقُ الهمومُ الروادعُ

«بیدار ماندم و نافع از آنچه بر منست بیدار نماند و شوق، اندوه‌های وحشت آور را به هیجان آورد. . .»

ابن کلیبی گوید: پدرم از ابن کاهن اسدی روایت کرده است که حُجْر امرؤالقیس را از نزد خود طرد کرده بود. او خود را بالاتر از آن می دانست که پسرش شاعر باشد و سوگند خورده بود هرگز با او زندگی نکند. شاهان شاعری را کسرشان خود می شمردند. پس امرؤالقیس در قبایل عرب به گردش پرداخت و مشتی اوباش و فرومایگان عرب^{۵۴} از قبایل طی و کلب و بکر بن وائل دور او را گرفتند. هرکجا به برکه‌ای و باغی و شکارگاهی می رسید اطراق می کرد و هر روز شتری برای همراهان کشته خود به شکار می رفت و شکاری گرفته می آورد. می خورد و یارانش با او می خوردند و می نوشید و همراهان را نیز شراب می داد و کنیزکانش آواز می خواندند. در هر منزل آنقدر می ماند تا آب برکه تمام شود و بعد به جای دیگر می رفت. خبر کشته شدن پدرش وقتی در دمّون یمن بود به او رسید. مردی از بنی عَجَل که عامر اعور نام داشت این خبر را به او رسانید و امرؤالقیس این ارجوزه را بسرود.

تَطَاوَلَ اللَّيْلُ عَلَيَّ دَمُونُ! دَمُونُ، إِنَّا مَعْشَرُ يَمَانُونَ
وَإِنَّا لِأَهْلِهَا مُحِبُّونَ

«شب ای دَمُون بر من دراز گذشت. ای دَمُون، ما اهل یمنیم»
«و به یقین اهل یمن را دوست می داریم»

پس گفت: «در کودکی مرا خوار و ضایع گذاشت و در بزرگی گرفتن انتقام خون خود را برگردن من نهاد. امروز را جز به مستی و مدهوشی نباید گذراند و فردا جز ترك مستی شایسته نیست. امروز روز شراب و فردا روز کار است» و این سخن مثل گشت. پس گفت:

خَلِيلِي لَا فِي الْيَوْمِ مَضْحِي لِشَارِبٍ وَلَا فِي غَدٍ إِذْ ذَاكَ مَا كَانَ يُشْرَبُ^{۵۵}

«ای دو دوست من نه امروز روز هوشیاری باده خواران است و نه فردا از آنچه اکنون می خوریم چیزی می یابیم»

پس هفت جام باده سرکشید^{۵۶} و بعد که به هوش آمد سوگند خورد دیگر گوشت نخورد و شراب ننوشد و تن را با روغن چرب نکند و بازن نیامیزد و سر از جنابت نشوید تا انتقام خود را نستاند. او شامگاهان جستن برقی را دید و چنین گفت:

أرقتُ لبرقٍ بليلِ أهلٍ	يُضيءُ سناهُ بأعلى الجبلِ
أتانى حديثٌ فكذبتُهُ	بأمرٍ تزعزعُ منه الأقللِ
بقتلِ بنى أسدِ ربهم	ألا كلُّ شيءٍ سواه جللٌ ^{۵۷}
فأين ربعةٌ من ربها	و أين تميمٌ و أين الخولُ
ألا يحضرونَ لدى بابهِ	كما يحضرونَ إذا ما أكلُ؟!

«خبری به من آمد اما آنرا دروغ شمردم راجع به امری که قله‌های کوه از آن می لرزد»

«در این باره که بنی اسد پروردگار خویش را کشته‌اند بدانکه هرچیز دیگر جز آن بی اهمیت است»

«کجاست ربیعه از پروردگار خود؟ و کجاست تمیم و کجایند این خدمتکاران؟»

«چرا بر در خانه او حاضر نشدند همانگونه که وقتی غذا می خورد حاضر می شدند»

۴- داستان هند خواهر امروالقیس

هیشم بن عدی آورده است که چون حُجر به قتل رسید دختر او و سایر اهل خانه اش^{۵۸} به خانه عویر بن شُجنه نقل مکان کردند. قبیله عویر او را گفتند اموال ایشان را بخور زیرا اینها خورده شده هستند^{۵۹} [تو مالشان را نبری دیگری می برد] اما او نپذیرفت و چون شب شد هند و سایر اهل بیت حجر را سوار کرده خود زمام شتر او را بگرفت و به سوی شام حرکت کرد. آن شب هوا بسیار تاریک بود و هنگامی که برقی جستن کرد ساقهای باریک پای عویر پیدا شد. هند گفت هرگز

مانند امشب ساقهای مرد با وفایی را ندیده بودم. عُویر که این سخن را شنید گفت ای هند. اینها ساقهای مردی بد و خیانتکار است! پس هند و دیگر بازماندگان حجر را از راه ارتفاعات صحرا به نجران^{۶۰} رسانید. در نجران به هند گفت از اینجا به بعد دیگر کاری از من ساخته نیست. مردم نجران خویشاوندان تو اند و من وظیفه پاسداری و امانی که داده بودم اداء نمودم. امرؤ القیس بعد از این واقعه عُویر را در چند قصیده مدح گفت. از آنجمله در قصیده ای گفته است:

أَلَا إِنَّ قَوْمًا كُنْتُمْ أَمْسِ دُونَهُمْ هُمْ مَنَعُوا جَارَاتِكُمْ آلَ عُدْرَانَ^{۶۱}
 عُوَيْرٌ وَ مِنْ مِثْلِ الْعُوَيْرِ وَ رَهْطِهِ أَبْرًا بِمِشَاقٍ وَ أَوْفَى بِجَيْرَانٍ؟
 هُمْ أَبْلَغُوا الْحَى الْمَضِيعَ أَهْلَهُ وَ سَارُوا بِهِمْ بَيْنَ الْفُرَاتِ وَ نَجْرَانَ

«همانا آن قوم که شما دیروز نزد ایشان بودید. آنها بودند که از بانوان همسایه شما دفاع کردند. ای آل عُدران»
 «عُویر و کیست مانند عُویر و عشیره او که به پیمان خود پای بند و به همسایگان وفادار باشد؟»
 «آنان، قبیله ای بی سرپرست و تباه شده را به اهلشان رساندند و از فرات تا نجران به سلامت کوچ دادند»

ابن قُتیبَه در خبر خود آورده است که این قصه مربوط به ابوحنبل و کنیزك ابن مُرَبَّوده است. وی در این خبر اضافه کرده که گویند آنکه خانواده حُجر را نجات داد عامر بن جُوین طائی بوده است. دختر عامر به او اشارت کرد که مال حُجر و عیال او را تصاحب کند. عامر وقتی این سخن را از دختر شنید برخاست و وارد بادیه شد و فریاد زد؛ آگاه باشید که عامر بن جُوین خیانت کرد. پڑواك او هم جواب داد: آگاه باشید که عامر بن جُوین خیانت کرد. عامر گفت عجب سخن زشتی است! بعد فریاد زد: عامر بن جُوین به عهد خود وفا نمود. پڑواك نیز همین کلام را مکرر کرد. عامر گفت عجب سخن خوبی است! بعد به دخترش گفت يك میش جوان^{۶۲} را بدوشد و شیرش را برای او ببرد. دختر فرمان پذیر شد و عامر شیر را نوشیده طاق باز بر پشت خود دراز کشید و گفت به خدا قسم تا يك میش جوان برای

من بسنده است دست به جنایت نخواهم آلود. پس از جای برخاست و ساقهای پای او که باریک بود پیدا شد. دخترش گفت: به خدا قسم هرگز مثل امروز ساقهای مردی وفادار را ندیده بودم. عامر گفت: پس چگونه است اگر اینها ساقهای مردی خیانتکار باشند. آنوقت به خدا سوگند زشت تر خواهند بود.

۵- حمله امرؤالقیس بر بنی اسد

ابن کلبی از پدرش و یعقوب بن سِکیت از خالد کلابی چنین روایت کرده‌اند:

امرؤالقیس در راه خود به منازل بکر و تغلب فرود آمد و از آنان برای جنگ با بنی اسد یاری خواست. جاسوسانی هم به آن قبیله فرستاد. آنان جاسوسان امرؤالقیس را شناختند و جاسوسان به بنی کنانه [که همسایه بنی اسد بودند] پناه بردند. کسی که ورود جاسوسان را هشدار داد علباء بن حارث بود. چون شب بر سر دست آمد به ایشان گفت: ای گروه بنی اسد. به خدا قسم اینها جاسوسان امرؤالقیس بودند و اخبار شما را برای او بردند. باید که هم امشب از اینجا به جای دیگر کوچ کنید و به بنی کنانه خبر ندهید. پس بنی اسد شبانه مساکن خود را ترک گفتند. امرؤالقیس و جنگاورانی که از بکر و تغلب همراه داشت به بنی کنانه رسیدند و آنان را بنی اسد گمان برده تیغ در ایشان نهادند. او فریاد می کرد: ای قاتلان ملك! ای کشندگان شهریار بزرگ^{۶۳}! پیرزنی از بنی کنانه نزد او رفت و گفت: خدا نکند کاری کنی که مستوجب دشنام و لعن^{۶۴} باشد! ما خونی تو نیستیم. ما از کنانه هستیم. برو از بنی اسد انتقام بگیر. آنها دیروز از اینجا به جای دیگر کوچ کردند. پس امرؤالقیس به دنبال بنی اسد تاخت و تمام شب راه پیمود و ظهر روز دیگر به ایشان رسید. اسب های او طاقت خود را از دست داده و تشنگی گردنهای آنان را بریده بود. اما بنی اسد در کنار آبی گرد آمده به استراحت گذرانده بودند. امرؤالقیس از گرد راه حمله کرد و جمع کثیری از آنان را کشته یا مجروح نمود. وقتی تاریکی شب بین دو گروه حایل شد و جنگ متوقف گشت بنی اسد بگریختند. بامداد روز دیگر امرؤالقیس خواست به دنبال آنان برود اما مردان

بکر و تغلب حاضر به همراهی با او نشدند و گفتند تو انتقام خون پدرت را گرفتی . دیگر چه می خواهی ؟ - امرؤالقیس گفت به خدا هنوز آن طور که دلخواه من است نتوانسته‌ام از بنی کاهل و سایر طوایف بنی اسد انتقام بگیرم . مردان بکر و تغلب گفتند تو مردی شومی ، و از جنگ با بنی کنانه^{۶۵} اظهار کراهت نموده به مساکن خود بازگشتند . امرؤالقیس هم که تنها مانده بود ناچار بگریخت و به حمیر ملحق شد .

۶- جنگ و گریز

ابن سَکِیت از خالد کلایی آورده است که امرؤالقیس از میدان جنگ بر مادیان خود که به رنگ سرخ مایل به زرد بود^{۶۶} سوار شد و به پسر عمه اش عمرو بن مُنْذِر پناه برد . مادر مُنْذِر، هند، دختر عمرو بن حُجر بن اَکَل المَرار بود و عمرو در آن وقت در بَقَّه^{۶۷} - بین انبار و هیت^{۶۸} - به نیابت از پدرش منذر حکومت داشت . امرؤالقیس او را مدح گفت و نسبت دامادی و خویشاوندی را یادآوری کرد و گفت اکنون دست به دامان توزده و به تو پناه آورده‌ام . عمرو نیز او را پناه داد و چندی نزد وی ماند . ولی وقتی خبر به منذر رسید او را از پسر طلب کرد . عمرو هم به امرؤالقیس هشدار داد و او گریخته خود را به قبیله حمیر رسانید .

ابن کلبی و هیشم بن عدی و عمر بن شَبّه و ابن قتیبه آورده‌اند که امرؤالقیس به یمن رفت و از قبیله «أزْدِشْنُوَه» یاری خواست . اما آنان گفتند ما با بنی اسد برادر و همسایه‌ایم و حاضر به نصرت او نشدند . از آنجا نزد رئیسی به نام «مَرْتَدُ الخیر» ابن ذی جَدَن حمیری - که با او قرابت داشت - رفت و از او برای ادامه جنگ با بنی اسد استمداد نمود . او وعده داد پانصد مرد از قبیله حمیر همراه وی کند اما قبل از عزیمت امرؤالقیس درگذشت . بعد از مَرْتَدُ مردی دیگر به نام «قَرْمَل بن حمیم» به جای او نشست . او مدتی امرؤالقیس را سر می گرداند و در انجام وعده مَرْتَدُ دست به دست می کرد تا جایی که وی تصمیم به رفتن از آنجا گرفت و در شعری ناخشنودی خود را اظهار داشت . قَرْمَل سرانجام سپاه حمیر را همراه امرؤالقیس نمود و او با آن عده به سوی بنی اسد عزیمت کرد . در راه هم گروهی از افراد

ماجراجو و بی اصل و نسب قبایل مختلف^{۶۹} به دنبال او افتادند. وقتی به محل تَبَالَه^{۷۰} رسید. که یکی از بتهای بزرگ عرب به نام ذوالخَلَصَه^{۷۱} در آنجا بود. به بتخانه رفت و در برابر آن بت با چوبه‌های تیر^{۷۲} برای ادامه یا ترک جنگ با بنی اسد فال زد. سه چوبه تیر در بین تیرهای فال آن بتخانه بود که روی یکی از آنها امر و روی دیگری نهی و روی دیگری توقف نوشته شده بود. برای زدن فال چوبه‌های تیر را در جعبه برهم می‌زدند و دست برده از بین آنها چوبه‌ای را بیرون می‌آوردند اگر یکی از آن سه چوبه فال بود بدان عمل می‌کردند و گرنه جعبه را برهم زده فال را تکرار می‌کردند. امر و القیس نیز چنین کرد اما سه بار پیاپی چوبه نهی بیرون آمد. پس خشمگین شد و تیرهای فال را شکسته همه را به صورت ذوالخلصه زد و گفت: فلان مادرت را مکیدی! آیا اگر پدر ترا کشته بودند باز هم مرا از خونخواهی نهی می‌کردی؟! پس از بتخانه بیرون آمد و بر بنی اسد پیروز شد. گویند بعد از آن دیگر کسی در آن بتخانه با چوبه‌های تیر فال نگرفت تا آنکه خدای امر به اسلام فرمود و جریر بن عبدالله الجلی ذوالخلصه و بتخانه‌اش را معدوم و منهدم نمود.

منذر بن ماء السماء از امر و القیس دست بردار نبود و لشکریانی از قبایل ایاد و بهراء و تَنُوخ به دنبال او فرستاد لیکن کاری از پیش نمی‌برد تا اینکه انوشیروان جمعی از اساوره (اسواران، سواره نظام) را به یاری او اعزام داشت. وصول این خبر سبب شد که سپاهیان حمیری و سایر مزدورانی که همراه امر و القیس بودند پراکنده شوند. خود او هم با جمعی از بنی آکل المرار گریخته نزد حارث بن شهاب - از بنی یربوع بن حَنْظَلَه - رفت. او پنج زره به نامهای فَضْفَاضَه، ضَافِيَه، مُحَصِّنَه، خَرِيق و أم الذیول همراه داشت که از شاهان بنی آکل المرار به ارث به وی منتقل شده بود. هنوز مدتی نزد حارث نمانده بود که منذر پادشاه حیره صدتن از جنگاوران خود را فرستاده امر و القیس را با همراهانش طلب نمود. منذر گفته بود اگر امر و القیس و سایر بنی آکل المرار را تسلیم نکند به جنگ او خواهد آمد. حارث بنی آکل المرار را تسلیم نمود اما امر و القیس همراه با دخترش هند و پسر عمش یزید بن معاویه بن الحارث موفق به فرار شد و زره‌ها و سلاح و مالی را که

برای او باقی مانده بود همراه برد. او نزد سعد بن ضباب ایادی و سپس به اراضی طیّ نزد مُعلی بن تَمیم - از بنی جدیله - رفت. چندی در قبیله طیّ ماند و تعدادی شتر فراهم آورد، اما طایفه‌ای از بنی جدیله که بنی زید خوانده می‌شدند شبانه آن شتران را دزدیدند. امرؤالقیس با چند شترسواری - که از ترس دزدان آنها را در برابر چادرها بسته بود - نزد قبیله‌ای دیگر از بنی طیّ که به بنی نبهان موسوم بودند فرار کرد. بعض مردان بنی نبهان شتران سواری امرؤالقیس را سوار شده به دنبال دزدان بنی زید رفتند. اما بنی زید آن شتران را هم از ایشان گرفتند. . . . امرؤالقیس چندی بین بنی نبهان بود، از آنجا به چادرهای عامر بن جُوین کوچ کرد و در آنجا شتری چند فراهم آورد. لیکن این مرد جنایتکاری خونریز بود و به سبب جنایاتش مردان قبیله او را بیرون کرده از وی تبری جسته بودند. امرؤالقیس از شعری که عامر زمزمه می‌کرد دانست که وی به اموال و حرم او چشم طمع دارد از این‌رو در فرصتی که او غافل بود بگریخت و به مردی از بنی ثعل^{۷۳} که حارثه بن مُرّ نام داشت پناه برد. عامر با جمعی به دنبال او تاخت و بین مردان حارثه و عامر جنگی در گرفت که در آن جنگ حوادث بسیار اتفاق افتاد.

۷- در پناه سَمَوْتَل بن عادیا

دارم بن عقال آورده است که وقتی جنگ بین عامر و حارث درگیر بود امرؤالقیس از میانه بگریخت و نزد عمرو بن جابر بن مازن از بنی فزاره رفته از او پناهندگی خواست. آن مرد فزاری گفت ای پسر حُجر. می بینم که قوم تو پراکنده و کارت دچار سستی و پریشانی شده است. دریغم می‌آید و نمی‌خواهم مرد شریفی چون تو بیش از این دچار سرگردانی باشد^{۷۴}. دیروز نزدیک بود ترا در خانه بنی طیّ بخورند. اهل بادیه چادر نشین و ساکن زمینهای بازند و قلعه‌هایی ندارند که بتوانند در آنها از تو دفاع کنند. بین تو و اهل یمن هم گرگانی از بنی قیس فاصله‌اند. آیامی خواهی ترا به پناهگاهی استوار راهنمایی کنم؟ - من نزد قیصر و نعمان^{۷۵} رفته‌ام اما هرگز برای مهمان یا خواهنده جایی مثل آن پناهگاه و صاحبش ندیده‌ام. امرؤالقیس گفت او کیست و منزلش کجاست؟ - گفت او سَمَوْتَل و

منزلش تیماء است. هم اکنون می گویم که با توجه خواهد کرد. او ناتوانی ترا با حمایت خود جبران می کند تا راه چاره‌ای پیدا کنی^{۷۶} و او در دژی استوار است و حرمت و شرفی بزرگ دارد. امرؤ القیس گفت من چگونه می توانم به او دسترسی پیدا کنم؟ گفت من ترا به کسی می رسانم که با هم نزد او بروید. پس او را پیش مردی به نام ربیع بن ضُبُع فزاری برد. ربیع از کسانی بود که نزد سَمَوْتَل می رفت و از و مال و مرکب می گرفت. او امرؤ القیس را گفت سموئل از شعر بسیار خوشش می آید. بیا شعرهایی را که نزد او خواهیم خواند برای هم انشاد کنیم. امرؤ القیس گفت تو بگو تا من هم بگویم. ربیع گفت:

قَل لِّلْمَیْنَةِ اَیَّ حَیْنٍ نَلْتَقِی بِفِئَاءِ بَیْتِکِ فِی الْحَضِیضِ الْمَزَلِقِ

«به مرگ بگو چه وقت به هم می رسیم. در آستان خانه تو در سرراشیبی
لغزشگاه؟»

این قصیده دراز است و در آن گفته است:

وَلَقَدْ أَتَيْتُ بَنِي الْمُصَاصِ مَفَاخِرًا وَالِی السَّمَوْتَلِ زُرْتُهُ فِی الْاَبْلَقِ
فَأَتَيْتُ أَفْضَلَ مِنْ تَحْمَلِ حَاجَةً إِنْ جِئْتَهُ فِی غَارِمٍ أَوْ مُرْهَقِ
عَرَفْتُ لَهُ الْاَقْوَامَ كُلَّ فَضِيلَةٍ وَ حَوَى الْمَكَارِمَ سَابِقًا لَمْ يُسَبِّقِ

«همانا برای مفاخره نزد بنی المصاص آمدم و به سوی سموئل رفتم.
او را در [قلعه] ابلق دیدار کردم»

«پس پیش کسی آمدم که حاجت را بیش از هر کس دیگر تحمل
می کند، اگر درباره زیان کشیده یا ستم‌دیده‌ای نزد او بروی»
«همه اقوام هر فضیلتی را برای او معترفند. همه بزرگیها را در خود
جمع دارد و پیشاهنگی است که هیچ کس بر او سبقت نگرفته است»

پس امرؤ القیس گفت:

طَرَقَتْكَ هِنْدٌ بَعْدَ طَوْلِ تَجَنَّبٍ وَهَنَا وَ لَمْ تَكُ قَبْلَ ذَلِكَ تَطْرُقُ^{۷۷}

«شبگیر هند بعد از طول تجنّب و هِنَا و لَمْ تَكُ قَبْلَ ذَلِكَ تَطْرُقُ»

پیش شب هنگام نمی آمد»

این قصیده دراز است و گمان می کنم مجعول (منحول) باشد. چون شبیه کلام امرؤالقیس نیست و آثار ساختگی بودن از آن پیداست و هیچکس هم آنرا در دیوان امرؤالقیس ثبت نکرده است. خیال من این است که این قصیده از ساخته های «دارم» است که از احفاد سموئل بوده است. . . . پس ربیع امرؤالقیس را نزد سموئل برد. در راه گاوی وحشی را دیدند که تیری به او اصابت کرده بود. یاران ایشان سرش را بریدند. در این بین جمعی شکارچی از بنی ثعل در رسیدند و معلوم شد از همسایگان و حمایت شدگان سموئلند. پس با هم نزد او رفتند. . . امرؤالقیس برای سموئل انشاد شعر کرد و او هم آن طور که شایسته بود از مهمانان پذیرایی نمود. زنان را در خیمه ای از ادیم^{۷۸} فرود آورد و مردان را در مجلسی که در فضایی وسیع ترتیب داده بود جای داد. پس امرؤالقیس مدتی در آنجا ماند. بعد از سموئل تقاضا کرد طیّ نامه ای او را به حارث بن ابی شمر غسانی^{۷۹} در شام معرفی و توصیه نماید که او را به قیصر برساند. سموئل مردی را برای همراهی امرؤالقیس تعیین نمود و معرفی نامه ای هم نوشته سفارش لازم را به عمل آورد. امرؤالقیس زنان و نیز پسر عم خود یزید بن معاویه را با زره ها و مالی که همراه داشت نزد سموئل گذاشته به شام و از آنجا نزد قیصر رفت. قیصر امرؤالقیس را پذیرفته بدو اکرام نمود و نزد وی مقام و منزلت یافت.

۸- پایان کار امرؤالقیس

مردی از بنی اسد به نام طّمّاح - که امرؤالقیس برادرش را کشته بود - به طور محرمانه به روم سفر کرد و در خفا به سر برده می کوشید راهی برای نابود کردن امرؤالقیس پیدا کند. قیصر لشکری گران که جمعی از شاهزادگان نیز در آن بودند در اختیار امرؤالقیس گذاشت و به او رخصت حرکت داد. وقتی او با آن لشکر [از پایتخت] بیرون رفت جمعی از نزدیکان قیصر بدو گفتند: عرب ها اهل خیانتند. از کجا که اگر امرؤالقیس بر دشمنانش ظفر یابد با همین لشکر به جنگ تو نیاید! از او ایمن مباش. ابن کلبی گوید: طّمّاح نیز نزد قیصر رفت و گفت امرؤالقیس

مردی گمراه و زناکار است^{۸۰}. وقتی بالشکر بیرون می رفت می گفت: با دختر تو رابطه داشته و با او نزدیک بوده است. او در این باره شعرهایی سروده و نام آن دختر را بر سر زبانها افکنده است و ترا سوا می کند. این حرفها در قیصر اثر کرد و نقشه قتل امرؤالقیس را کشید. او حله ای از حریر گل دار^{۸۱} که با تارهای زربافته شده بود مسموم کرده نزد امرؤالقیس فرستاد و بدو نوشت: من این تن پوش خود را به نشانه تکریم و تشویق برای تو می فرستم. وقتی به دست تو رسید به مبارکی و میمنت آنرا در بر کن و گزارش سفرت را منزل به منزل برای من بنویس. وقتی آن خلعت به دست امرؤالقیس رسید بسیار شاد شد و آن را پوشید. لیکن سم در او اثر کرد و پوست بدنش فرو افتاد. از اینرو او را «ذوالقروح» نامیدند. در این باره گفته است:

لَقَدْ طَمَحَ الطَّمَاخُ مِنْ بَعْدِ أَرْضِهِ لِيُلْبَسَنِي مِمَّا يَلْبَسُ أَبُو سَا
فَلَوْ أَنَّهَا نَفْسٌ تَمُوتُ سَوِيَّةً وَ لَكِنَّهَا نَفْسٌ تَسَاقُطُ أَنْفَسَا

«طَمَاح از سرزمین دور خود چشم [به نابودی من] دوخت و بر آن شد تا جامه ای از بدبختی ها بر من بپوشاند»
«اگر يك جان می مرد باکی نبود اما این جانی است که نابودی او، نابودی جانهای دیگر را در پی دارد»

وقتی امرؤالقیس به شهری از شهرهای روم که آنرا اَنْقِرَه می گویند رسید آثار مرگ بر او ظاهر شد و در همان حال چنین گفت:

رُبَّ خُطْبَةٍ مُسْحَنِفِرَه وَ طَعْنَةٍ مُتَعَنْجِرَه^{۸۲}
وَ جَفْنَةٍ مُتَحَبَّرَه حَلَّتْ بِأَرْضِ اَنْقِرَه^{۸۳}

«چه بسا خطبه روان و مبسوط و چه بسا طعنه کاری نیزه»
«و چه بسا قدح پر از گوشت و چربی که در زمین انقِرَه فرود آمد»

امروالقیس گورزنی از شاهزادگان را در اَنْقِرَه دید که در دامنه کوهی به نام عَسِيب واقع بود. شرح حال او را پرسید و قصه اش را به وی باز گفتند. پس این دوبیت را بسرود:

أَجَارَتْنَا أَنْ الْمَزَارَ قَرِيبٌ وَ إِنِّي مُقِيمٌ مَا أَقَامَ عَسِيبٌ^{۸۴}
 أَجَارَتْنَا إِنَّا غَرِيبَانِ هَاهُنَا وَ كُلُّ غَرِيبٍ لِلْغَرِيبِ نَسِيبٌ^{۸۵}

«ای خانم همسایه ما . وقت دیدار نزدیک است . من تا کوه عسب

پابرجاست در اینجا خواهم ماند»

«ای خانم همسایه ما . من و تودر اینجا غریبیم و هر غریبی با غریب

دیگر خویشاوند است»

بعد از آن درگذشت و در کنار آن زن مدفون شد . قبر او در آنجاست .

۹- هوشمندی يك دختر عرب

محمد بن قاسم از مجالد بن سعید از عبدالملك بن عمیر مرا چنین خبر داد :
 عبدالملك گفت : عمر بن هُبیره^{۸۵} وقتی به کوفه آمده تن از اعیان شهر از جمله
 مرادعوت نمود تا نزد او برویم ما تا پاسی از شب پیش او بودیم و از هر دری سخن
 می رفت . عمر گفت : هر يك از شما باید قصه ای برای من بگویند و تو ای ابو عمر -
 عبدالملك - باید که شروع کنی . گفتیم «أُصْلِحَ اللهُ الْأَمِيرَ» خدا امیر را به صلاح
 بدارد ، آیا قصه حق یا قصه باطل ؟ گفت قصه حق و راست . پس من این داستان را
 برای او نقل کردم :

امروالقیس سوگند یاد کرده بود ازدواج نکند مگر با زنی که به این پرسشهای
 او جواب درست بدهد : هشت یعنی چه و چهار کدام است و دو چه چیز است ؟
 بعد از این سوگند از زنان بسیار خواستگاری کرد اما وقتی پرسشهای خود را مطرح
 می ساخت همه آن سه عدد را با هم جمع می کردند و می گفتند چهارده . تا اینکه
 شبی در یکی از سفرهای خود مردی را دید که دختری تازه سال را - که در زیبایی
 مثل بدر تمام بود - با خود همراه می برد . امروالقیس از آن دختر خوشش آمد و
 پیش رفته گفت : ای دختر . هشت و چهار و دو چه چیز است ؟ دختر گفت : هشت
 پستانهای سگ ماده و چهار پستانهای ماده شتر و دو پستانهای زن است . پس او را
 از پدرش خواستگاری کرد و آن مرد پذیرفته دختر را به همسری امروالقیس در
 آورد . دختر شرط نمود که باید در شب عروسی به سه پرسش او پاسخ دهد .

امرؤ القیس قبول کرد و بر عهده گرفت که پیش از زفاف صد شتر و ده غلام و ده کنیز و سه اسب برای عروس خویش بفرستد.

وقتی امرؤ القیس به منزل خود رسید مشکى روغن و مشکى عسل و حله‌ای از عَصَب^{۸۶} به وسیله غلامی نزد دختر هدیه فرستاد. غلام در راه بر سر آبی فرود آمد و حله را گشوده در بر نمود. اما خاری به آن گیر کرده گوشه‌ای از آنرا بدرید. سر مشك ها را هم گشوده به کسانی که آنجا بودند روغن و عسل خورانید. بعد رهسپار قبیله آن دختر شد. وقتی آنجا رسید مردان قبیله غایب بودند^{۸۷}. غلام هدیه‌ها را به دختر تسلیم نمود و احوال پدر و مادر او را پرسید. دختر گفت به مولای خود بگو: «پدرم رفته است تا دور را نزدیک و نزدیک را دور کند و مادرم رفته است يك نفر را بشکافد و دو نفر کند و برادرم نگران آفتاب است. آسمان شما چاك برداشته و ظرفهای شما روان شده است»^{۸۸} غلام [که معنی این حرفها را نفهمید] نزد خداوند خود بازگشت و پیغام دختر را باز گفت. امرؤ القیس گفت: اینکه گفته است پدرم رفته تا دور را نزدیک و نزدیک را دور کند به این معنی است که رفته است بین قبیله خود با قبیله‌ای دیگر پیمان دوستی ببندد. اینکه گفته است مادرش رفته تا يك نفر را بشکافد و دو نفر کند به این معنی است که رفته است تا کودک زنی زائورا به دنیا بیاورد^{۸۹}. اینکه گفته است برادرش نگران آفتاب است یعنی او بر سر گله شتران خویش است و آنها را می‌چراند و منتظر غروب آفتاب است تا شتران را برای چرای شبانه ببرد. آسمان شما شکافته، یعنی حله‌ای که برای او فرستاده بودم پاره شده است و جاری شدن ظرفها کنایه از آن است که سر مشکها خالی بوده است. بعد به غلام گفت حالا حقیقت آنچه واقع شده است به من بگو. گفت ای خداوند. بر سر آبی از آبهای عرب فرود آمدم. اهل آن محل نسب مرا پرسیدند و من گفتم پسر عم تو هستم. حله را باز کردم که دریده شد. سر مشکها را هم گشودم و به کسانی که آنجا بودند هریک مقداری خوراندم. امرؤ القیس به غلام گفت «أولى لك»^{۹۰} آنچه از آن می‌ترسیدی بر سرت آمد.

پس امرؤ القیس خود با آن غلام به طرف قبیله همسر خویش عزیمت کرد و صد شتر همراه برد. بین راه در منزلی فرود آمدند و غلام مشغول آب دادن به

شتران شد. اما به تنهایی از عهده بر نمی آمد و ناچار امرؤالقیس به یاری او شتافت. در وقتی که او بر سر چاه مشغول آب کشیدن بود غلام فرصت یافته به چاهش افکند و خود با شتران نزد آن زن رفته [خود را شوهر وی معرفی نمود] اهل قبیله دختر را گفتند شوهرت از راه رسید. گفت به خدا نمی دانم که شوهر منست یا نیست. شتری برای او نحر کنید و از شکنبه و دم آن برایش غذا بسازید. مقداری هم شیر ترشیده به او بدهید تا بنوشد. غلام آن غذا را خورد و از آن شیر آشامید. دختر فرمان داد در کنار محلی که سرگین شکنبه و خون شتر را ریخته بودند بستری برای غلام بگستردند و غلام همانجا خوابید و سخنی نگفت. بامداد روز دیگر دختر کسی را نزد او فرستاده گفت می خواهم چیزهایی از تو بپرسم - گفت هر چه می خواهی بپرس. پرسید چرا لبهایت خلجان دارند و می لرزند. گفت می خواهم ترا ببوسم. پرسید تهیگاه‌هایت چرا در خلجان و لرزشند؟ گفت می خواهم ترا به آغوش بکشم. بعد پرسید رانهایت از چه رودر خلجانند؟ گفت می خواهم بر تو سوار شوم. آن دختر [وقتی این سخنان دور از ادب را شنید] گفت: او بنده‌ای بیش نیست. دست و پایش را محکم ببندید و به زندانش افکند که به فرموده او عمل شد و غلام زندانی گردید.

امرؤالقیس در چاه بود تا اینکه قومی آنجا رسیدند و او را بیرون آوردند. پس به قبیله خویش بازگشت و با صد شتر دیگر نزد همسر خود رفت. به دختر خبر دادند که شوهرت آمده است. گفت به خدا نمی دانم این مرد شوهر منست یا کسی دیگر است. برای او هم شتری نحر کنید و از شکنبه و دم آن غذایی ساخته نزد وی برید. امرؤالقیس وقتی آن خوراک پست را دید گفت: پس جگر و کوهان و «راسته»^{۹۲} این شتر چه شده است؟ و از آن نخورد. به دستور دختر شیر ترشیده برای او بردند که رد کرد و گفت چرا شیر گرم تازه^{۹۳} و ماست تازه^{۹۴} نیاوردید. بر بستری هم که در کنار سرگین و خون شتر گسترده نخت و گفت رخت خواب مرا روی آن تپه^{۹۵} سرخ بگسترید و روی آن چادر بزنید^{۹۶}.

بامداد روز دیگر دختر به امرؤالقیس پیغام فرستاد که اکنون باید به سه پرسشی که شرط کرده بودم پاسخ بدهی. گفت حاضرم. هر چه می خواهی

پرس. گفت لبهایت چرا خلجان دارند؟ پاسخ داد برای آنکه می‌خواهم از باده‌های مشعشع^{۹۷} بنوشم. پرسید تهیگاه‌هایت چرا خلجان دارند؟ گفت برای آنکه می‌خواهم جامه‌های بُرد گرانبها^{۹۸} بپوشم. پرسید رانهایت از چه رو خلجان دارند. گفت تا اسبهای تیزتك به جولان آورم^{۹۹}. آن دختر گفت به جان خودم سوگند، شوهر من همین است. از او پذیرایی کنید و آن غلام را بکشید. پس غلام را کشتند و امروالقیس با همسر خود زفاف کرد.

ابن هبیره وقتی این قصه را شنید روی به حاضران نمود و گفت: همین يك قصه بس است. بعد از این حدیث امشب تو- ای ابو عمر^{۱۰۰} - در هیچ قصه دیگر خیری نیست و هیچیک از شما- حاضران- داستانی از این شگفت‌انگیزتر نتوانید گفت. پس همه برخاستیم و بازگشتیم و امر کرد جایزه‌ای به من بدهند.

۱۰- حواشی فصل چهل و هفتم

- (۱) الاعلام زرکلی ۱/۳۵۲، مصر ۱۹۵۴ م.
- (۲) مُرار: به ضم میم درختی است تلخ که وقتی شتر از برگ آن بخورد لب‌هایش در هم کشیده و دهانش پیچیده می‌شود و دندان‌هایش پیدا می‌شود (قاموس).
- (۳) برای شرح احوال شاهان کنده رك: دکتر جواد علی، تاریخ العرب قبل الاسلام ۳/۲۱۵ تا ۲۴۵ بغداد ۱۹۵۳ م.
- (۴) قیس: به فتح اول و سکون ثانی یعنی شجاع. امروالقیس به معنی مرد دلیر و سخت کوش است. برای اطلاع از وجه تسمیه امروالقیس به این لقب و اقوال مختلفی که در معنی و اصل آن ذکر شده است رك: دکتر جواد علی ۳/۲۵۲.
- (۵) دو قبیله خُرام و قیس عَیلان که در نجد و حجاز صحرا گردی می‌کردند غُطفان خوانده می‌شدند.
- (۶) بنی اسد قبیله‌ای بزرگ بودند که در صحاری بین حیره و تهامه به سر می‌بردند.
- (۷) ابولیلی عَدی بن ربیعہ ملقب به مُهلِهل (ف. حدود ۱۰۰ ق هـ) سردار و شاعری مشهور از بنی تَغَلَب بود. چون نخستین شاعر عرب بود که شعر لطیف و رقیق سرود در وصفش گفتند «هَلْهَلَّ الشعر» و به مهلهل ملقب گردید. در جنگ چهل ساله بسوس بین بکر و تغلب دلیریهای بسیار نمود که شرحش در کتب تاریخ و ادب مسطور است. خزانه الأدب بغدادی، ۱/۳۰۰-۳۰۴.
- الشعر و الشعراء، ابن قتیبه ۱/۹۹.

- ۸) معجم البلدان، ۲/۴۷۲.
- ۹) برای شرح احوال منازره که از سوی شهریاران ساسانی در حیره امارت داشتند، رك: دكتور جواد على ۴/۲۴-۱۰۹.
- ۱۰) تیماء: به فتح اول واحه ایست بزرگ در شمال خیبر بر سر راه مدینه به شام. عشایر نجد و حجاز شمالی تابستانها برای بیلاق در این محل جمع می شوند. رك: معجم البلدان ۲/۶۶. در تابستان ۱۳۴۵ هـ ش که نویسنده از آن محل دیدن کرد جز يك قهوه‌خانه بزرگ و چند دکان آثار شهری دیگری ندید.
- ۱۱) سَمُوئِل بن غریض بن عادیا (ف. حدود ۶۵ ق هـ) شاعری یهودی از حکمای عرب بود. قصیده لامیه او به مطلع ذیل:
- إذا المرء لم يدنس من اللؤم عرضهُ فكلّ رداءٍ يرتديه جميلُ
«وقتی مرد شرف خود را باپستی آلوده نکرده باشد هر ردایی که در بربند زیباست»
- از غرر قصائد عرب است. چون در راه حفظ اموال و خانواده امرؤالقیس پسر خود را فدا کرد «أوفى من سموئل» مثل گردید.
- ۱۲) امروز هم در تیماء، چاه و قلعه سموئل معروف و آثاری چند به او منسوب است.
- ۱۳) به روایت یاقوت در معجم البلدان (۱/۷۵) امرؤالقیس برای گرفتن انتقام خون پدرش از بنی اسد نزد قیصر رفت.
- ۱۴) نام این پادشاه غسانی را یاقوت حارث بن ظالم یا حارث بن ابی شمر نوشته است لیکن اگر حارث بن ابی شمر همان باشد که رسول الله (ص) به او نامه نوشت معاصر امرؤالقیس نتواند بود.
- ۱۵) ژوستینیان اول (Jüstinianüs ۴۸۲-۵۶۵ م) امپراطور روم شرقی (۵۲۷-۵۶۵ م) چند بار با انوشیروان جنگید ولی همیشه از ایران شکست می خورد و ناگزیر مبالغ زیادی غرامت جنگی می پرداخت. او بانی کلیسای ایاصوفیه در استانبول بود و قوانین رومی در عهد وی تدوین گشت، لغت نامه دهخدا.
- ۱۶) در این باره افسانه‌های زیاد در کتابها آمده است. قصه معاشقه امرؤالقیس با دختر ژوستینیان و شعرهایی که برای او ساخته معروف است. گویند دشمنان او همین گزارشها را به قیصر گفتند و او را به خشم آوردند.
- ۱۷) Philarchus یا Philarque به معنی رئیس قبیله و حکمران.
- ۱۸) چنانکه در اخبار الاغانی ملاحظه می شود یکی از مردان بنی اسد برای گرفتن انتقام از امرؤالقیس به قسطنطنیه رفت و دربار امپراطور را علیه او برانگیخت.
- ۱۹) در داستانهای ادبی عصر جاهلی آورده اند که هفت قصیده را از بس فصیح و پرمغز بود بر دیوار

کعبه آویخته بودند و به آنها «سبعة معلقه» می‌گفتند. یکی از آنها بلکه بهترین آنها از امروالقیس به مطلع ذیل بود.

قفا نَبْکَ مِنْ ذِکْرِی حَبِیبٍ وَمَنْزَلٍ بِسِقْطِ اللَّوْیِ بَیْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلٍ
«بایستید تا از یاد محبوب و منزل بگرییم، در «سقط اللوی» که بین «دخول» و «حومل» است»

(۲۰) ابن عساکر در تاریخ خود آورده است که «سقط اللوی» و «دخول» و «حومل» و «توضیح» و «مُقراة» در حوران شام است (الأعلام زرکلی ۱/۳۵۲) بنابراین معلقه او— که این نامها در دو بیت اول آن آمده — در اوقات اقامت او در شام سروده شده است. لیکن یاقوت در معجم البلدان: ۲/ ۵۹ و ۳۲۵ و ۴۴۵-۱۷۴/۵. این محلها را در نجد نشان داده است. برای اطلاع از اسامی جایگاهها در اشعار امروالقیس، بهترین مراجع کتاب صحیح الأخبار عمّا فی بلاد العرب من الآثار تألیف محمد بن بلهید نجدی است که در پنج جزء در مصر در سالهای ۱۳۷۰-۱۳۷۲ هـ ق. به چاپ رسیده است.

(۲۱) نهج البلاغه چاپ صبحی صالح. بیروت ۱۹۶۷ م؛ امیرالمؤمنین در پاسخ این پرسش که اشعر شعراء کیست فرمودند: اِنَّ الْقَوْمَ لَمْ یَجْرُوا فِی حَلَبَةٍ تُعْرَفُ الْعَايَةَ عِنْدَ قَصَبَتِهَا. فَانْ كَانَ وَلَا بُدَّ فَالْمَلِکَ الضِّلَّیْلَ. شاعران همه در یک میدان اسب نتاخته اند تا هدفشان از شاعری هنگام رسیدن به قصب السبق مسابقه شناخته شود. اگر بتوان کسی را اشعر شعراء گفت و لابد باید در این باره نظری اظهار نمود، پس او آن پادشاه بسیار گمراه یعنی امروالقیس بود.

(۲۲) رك: دلیل خارطه بغداد، تألیف دکتر مصطفی جواد و دکتر احمد سوسه. بغداد ۱۹۵۳ م.

(۲۳) ← فصل ۶ حاشیه ۱۹.

(۲۴) باقره: به کسر قاف نام دهی است در یمامه (معجم البلدان ۱/۳۲۷). بَیْقَر: به باقره رفت یا اینکه از صحرا به شهر آمد یا از شام به عراق رفت (قاموس).

(۲۵) ابویوسف یعقوب بن اسحاق خوزستانی معروف به ابن سِکِّیت (حدود ۱۸۶-۲۴۴ هـ ق) ادیب و لغوی و نحوی و شاعر بزرگ شیعه و از اصحاب امام محمد تقی و امام علی النقی بود. چندی به پسران متوکل عباسی درس می‌داد و چون باکمال شهامت تشیع خود را در برابر آن خلیفه سبکسر آشکار نمود به دستور او غلامان ترك زبانش را از پس سرکشیدند و یا او را زیر لگد به شهادت رساندند؛ سید محمد باقر خوانساری. روضات الجنات/ ۷۴۵ تهران ۱۳۶۷ هـ ق.

(۲۶) ← فصل ۶ حاشیه ۱۹.

(۲۷) چون به بیماری آبله درگذشت و یا بر اثر نفوذ سم جراحی بر پوست بدنش پیدا شد او را ذوالقروح گفتند.

(۲۸) برای شرح احوال فرزندق رك: الاغانی ۹/۳۲۴؛ روضات الجنات، ۴۹۷ و فصل پنجاهم از همین کتاب.

(۲۹) مُشْفَرٌ: به صیغهٔ مفعول دژی بوده است در نجد بین نجران و بحرین (معجم البلدان ۱۳۴/۵).

(۳۰) حارث بن جبلة غسانی (ف ۵۶۹ م) مشهورترین امرای آل غسان و حکمران عشایر بادية الشام از سوی امپراطور روم شرقی بود. با منذر بن ماء السماء حکمران حیره که از سوی شهریار ساسانی بر عشایر عراق و نجد حکومت داشت در حال جنگ بود و سرانجام او را در سال ۵۵۴ م شکست داد و به قتل رسانید. مدت حکمرانی حارث بر قبایل بادية الشام حدود چهل سال طول کشید. مردی شجاع و با تدبیر بود. جثه اش به قدری بزرگ و مهیب بود که وقتی به قسطنطنیه رفت رومی ها تا مدتی کودکان را با نام او می ترساندند. رُك: دکتر جواد علی ۱۲۶/۴ به بعد.

(۳۱) ترجمه «وهی تَفْلِیه»؛ فُلَى: شپش کشی.

(۳۲) جَوْنٌ: به فتح اول و سکون ثانی از اضداد و به معنی سیاه و سفید هر دو هست.

(۳۳) تَبَعٌ: به ضم اول و فتح ثانی مشدد - جمع آن تبابعه - لقب سلاله ای از شاهان حمیری بمن بود که دولتشان تا نزدیک ظهور اسلام به طول انجامید.

(۳۴) مَزْدَكٌ: (در عربی مَزْدَقٌ) پسر بامداد از اهالی مازرایا (عراق) بود. در عهد قباد (غباد) بن فیروز ساسانی مذهب اباحه و اشتراک در اموال و نوامیس را آشکار نمود و پادشاه ساسانی هم برای نجات از استبداد مؤبدان و اشراف مذهب او را پذیرفته مَرُوج آن گردید. اما بعد از آنکه انوشیروان به سلطنت رسید مزدک و همهٔ مزدکیان را قتل عام کرد. مؤبدان او را به این سبب انوشه روان لقب دادند.

(۳۵) حیره: شهری بوده است در پنج کیلومتری جنوب کوفه امروزی و در جنوب شرقی نجف. خالد بن ولید در سال ۶۳۳ آنرا فتح کرد و بعد از بنای کوفه رفته رفته به ویرانی گرایید. رُك: دکتر جواد علی ۲۴/۴-۱۰۹.

(۳۶) جازر: به کسر زای معجمه دهی است از توابع نهروان (معجم البلدان ۹۴/۲) شاید مغرب گازر باشد. در بعض نسخ الآغانی نام این محل را حاذر ثبت کرده اند.

(۳۷) نهروان نام ناحیه ای است در مشرق بغداد بین آن شهر و واسط. شهرهای اسکاف و جَرَجْرَا و صافیة و دیرقینی و غیره در این ناحیه واقع است. جنگ مشهور امیر المؤمنین (ع) با خوارج به سال ۳۸ هـ ق در اراضی نهروان واقع شد (معجم البلدان ۳۲۴/۵).

(۳۸) مداین - جمع مدینه - نام تازی مجموعهٔ هفت شهر چسبیده به هم بوده است در کنار دجله نزدیک بغداد امروزی. در زبان سریانی بدان «ماخوزه ملک» یعنی شهرهای پادشاه و در پهلوی شهرستان به همین معنی می خواندند. مداین در اواخر عهد ساسانی شامل هفت شهر بود: (۱) طیسفون که از همه مهمتر و از عهد انوشیروان پایتخت ساسانیان بود. (۲) وه اردشیر یا سلوکیه. (۳) رومکان. (۴) درزنی دان. (۵) ولاش آباد. (۶) محله اسفانییر. (۷) ماخوزا؛ بعد از فتح مداین به دست سعد و قاص این شهر به شکل ویرانه ای در آمد. منصور دوانیقی و سایر خلفا هم هر چه

توانستند در تخریب آن کوشیدند. امروز از کاخ طیسفون طاقی شکسته و دیواری در سمت چپ آن باقی است. در ایام سفارت نویسنده در عراق که دولت بعثی همین ویرانه باقی مانده را هم می خواست از میان بردارد با لطایف الحیل از ویرانی آن جلوگیری و آنرا تعمیر نمود. شرح آن در اسناد وزارت خارجه و کمیسیون ملی یونسکو محفوظ است. رك: دلیل خارطة بغداد/ ۶۱؛ معجم البلدان ۱/ ۲۹۴ و ۵/ ۷۴...

(۳۹) خسرو اول پسر قباد (غباد) ملقب به انوشیروان دادگر (ف ۵۷۹ م). رسول الله (ص) به سال ۵۷۱ م در عهد پادشاهی او متولد گردید. اعیان الشیعه ۱/ ۲۱۸

(۴۰) انبار نام شهری بوده است در مغرب بغداد کنار دجله. چون مخزن غلات ایران بوده به این نام خوانده شده است. نام دیگرش فیروز شاپور بود (معجم البلدان ۱/ ۲۵۷).

(۴۱) ثُوْبَةُ: به فتح اول و کسر ثانی و یاء مشدّد نام محلی نزدیک کوفه یا محله ای از کوفه بوده است.

(۴۲) حُفْرُ الْأَمْلَاك: گورهای شاهان.

(۴۳) بنی مَرینا قبیله ای از اهالی حیره بودند.

(۴۴) ← فصل هفتم از بخش اول همین کتاب. دیر هند را هند دختر نعمان بنا کرده است.

(۴۵) ابوالأسود عمرو بن کلثوم (ف. حدود ۴۰ ق هـ) شیخ بنی تغلب و شاعر بزرگ جاهلی بود. معلقه او به مطلع ذیل که در فخر و حماسه سروده است در همه زبانهای اسلامی معروف است:

الْأَهْبِي بِصَحْنِكَ فَاصْبِحْنَا وَ لَا تُبْقِي خُمُورَ الْأَنْدَرِينَا

«هان، جام خود را به گردش در آور و ما را صبحی بده و از شرابه های «اندرین» چیزی باقی نگذار»

«اندرین» دهی در جنوب حلب است که شراب عالی آن مشهور است.

(۴۶) نَهَاب: به کسر نون جمع نهب یعنی اموال غارتی است؛ مُصَفَّد: به صیغه مفعول یعنی مقید و دربند.

(۴۷) غَسَل: به کسر و سکون، خطمی و گل سرشور و اشنان و هر چیزی است که سر را با آن می شوئید.

(۴۸) مَرْمَل: اسم مفعول از باب تفعیل یعنی در خاک و خون طییده.

(۴۹) قباد بن فیروز ساسانی (ف ۵۳۱ م) پدر انوشیروان بود که برای نجات کشور از استبداد مؤبدان و اشراف به دین مزدك در آمد (اعلام فرهنگ معین).

(۵۰) مُسْحَلَان: به دو ضمه نام زمینی بوده که یکی از جنگهای عرب به همین نام در آن واقع شده است. این نام در شعر عربی چند بار آمده است (معجم البلدان ۵/ ۱۲۵).

(۵۱) ترجمه اِضْرِب.

(۵۲) دست: در عربی هم به معنی دور بازی است.

(۵۳) ترجمه «وَأَجَزُّ نَوَاصِي مَأة» عربها اسیری را که آزاد می کردند موی پیشانی را می ستردند.

- (۵۴) ترجمه «وَمَعَهُ أَخْلَاطٌ مِّنَ النَّاسِ» .
- (۵۵) مَضْحَى: مصدر میمی است به معنی صُحُو و هوشیاری .
- (۵۶) ترجمه «ثُمَّ شَرِبَ سَبْعاً» بعضی «سبعاً» را به معنی هفت روز ترجمه کرده‌اند اما به نظر نویسنده به معنی هفت جام پیایی است .
- (۵۷) جَلَل: به دو فتحه از اضداد است . به معنی امر بسیار مهم یا بسیار کم اهمیت .
- (۵۸) ترجمه «قَطِين» .
- (۵۹) ترجمه «فَأَنَّهُمْ مَّاكُولُونَ» .
- (۶۰) نَجْرَان: به فتح و سکون در لغت به معنی پاشنه در است . و نام شهری است در جنوب عربستان نزدیک به یمن . کلیسای کعبه نجران در این شهر به وسیله بنی عبدالمدان در برابر کعبه ساخته شد و زیارتگاه مسیحیان عرب بود (معجم البلدان ۲۶۸/۵) .
- (۶۱) آل عُدران: به ضم غین قبیله‌ای از عرب بودند .
- (۶۲) ترجمه جَدَعَه به فتح هر سه حرف .
- (۶۳) ترجمه «يَا لثَّارَاتِ الْمَلِكِ . يَا لثَّارَاتِ الْهَمَامِ» چون «ثارات» منادای مستغاث است باید لام به فتح تلفظ شود نه به کسر چنانکه مصححان طبع دارالکتب المصریه ضبط کرده‌اند (۹۰/۹) .
- (۶۴) عرب جاهلی در خطاب به شاه می گفت «أَبَيْتَ اللَّعْنَ» . فعل أَبَيْتَ چون در مورد دعاست باید به صیغه مجهول تلفظ شود نه معلوم چنانکه مصححان الآغانی طبع دارالکتب المصریه ۹۰/۹ ضبط کرده‌اند . یا لااقل افصح آنست که به صیغه مجهول باشد .
- (۶۵) ظاهراً می بایست به جای بنی کنانه بنی اسد گفته می شد .
- (۶۶) ترجمه «شُقراء» است . شُقراء به معنی زن موبور نیز هست .
- (۶۷) بَقَه: به دو فتحه نام محلی بوده است نزدیک حیره .
- (۶۸) هیت شهری است در کنار فرات از توابع بغداد در شمال شهر انبار (معجم البلدان ۴۷۳/۱) .
- (۶۹) ترجمه «تَبِعَهُ شُدَّادُ الْعَرَبِ» .
- (۷۰) تباله: به فتح اول نام آبادی کوچکی بوده در راه مکه به یمن (حاشیه الآغانی ۶۲/۹) .
- (۷۱) ذُو الْخَلْصَةِ: به فتح خاء و لام قطعه سنگی سپید با نقشی شبیه تاج بوده که قبایل بنی خَثْعَم و بنی بجیله و بنی آزد (سَراة) و سایر عشایر هوازن آن را می پرستیدند (حواشی الآغانی ۹۳/۹) به نقل از الاصنام ابن کلیبی .
- (۷۲) چوبه‌های تیر فال را «ازلام» می گفتند .
- (۷۳) بنی نُعَل: فرعی از قبیله طی بودند .
- (۷۴) ترجمه «أَنَا أَنفُسُ بِمِثْلِكَ مِنْ أَهْلِ الشَّرَفِ» .
- (۷۵) یعنی ژوستی نین امپراطور روم شرقی و نعمان شاه حیره .
- (۷۶) ترجمه «حَتَّى تَرَى ذَاتَ عَيْبِكَ» .

(۷۷) وَهْنٌ: نیمه‌های شب که همه جا آرام است. طروق: به ضم اول یعنی وارد شدن در شب.
 (۷۸) اُدیم: چرم دباغی شده و پوستی است که از آن سفره و انبان و خیمه سازند.
 (۷۹) حارث بن ابی شمر غَسَّانی متوفی در سال هشتم هجری از امرای بنی غَسَّان در بادیة الشام و ساکن غوطهٔ دمشق بود. پیغمبر (ص) نامه‌ای همراه با شجاع بن وهب نزد او فرستاد و او را به اسلام دعوت نمود لیکن وی مسلمان نشد. به نظر نویسنده، روایت ابن کلبی که امروالقیس را معاصر حارث بن ابی شمر آورده است نمی‌تواند درست باشد. زیرا اولاً قبل هشتاد سال قبل از هجرت و ۸۸ سال قبل از مرگ حارث بن ابی شمر در گذشته بود. درست آنست که امیر غَسَّانی معاصر امروالقیس حارث بن جبلة یا حارث بن ظالم بوده است. ر. ک: تاریخ العرب قبل الإسلام ۴/۱۲۶ به بعد.

(۸۰) ترجمه غوی عاھر.

(۸۱) ترجمهٔ وشی است یعنی دیبای منسوب به شهر وش که حریری لطیف و گلدار بوده است. این نوع حریر را در عربی مَوْشَى گویند.

(۸۲) اِسْحَنْفَرٌ فِی خُطْبَتِهِ: خطبه را روان و مشروح اداء نمود. طَعْنَةٌ مُتَعَنِّجَةٌ: زخمی که خون آن بند نمی‌آید. جَفْنَةٌ مُتَجَبَّرَةٌ: قدحی پر از طعام و چربی. وزن مصرع سوم از این قطعه ناموزون است. این شعر در دیوان امروالقیس چنین آمده است:

و طَعْنَةٌ مُتَعَنِّجَةٌ و خُطْبَةٌ مُسْحَنْفِرَةٌ
 و جَفْنَةٌ مُدْعَثِرَةٌ تَبْقَى غَدَاً بِأَنْقِرَةٍ

مُدْعَثِرَةٌ: شکسته و سوراخ شده. در لسان العرب این قطعه به صورت ذیل است:

رُبَّ جَفْنَةٍ مُتَعَنِّجَةٍ وَ خُطْبَةٍ مُسْحَنْفِرَةٍ تَبْقَى غَدَاً بِأَنْقِرَةٍ

این قتیبه در کتاب الشعر و الشعراء آن را چنین ضبط کرده است:

و طَعْنَةٌ مُسْحَنْفِرَةٌ وَ جَفْنَةٌ مُتَعَنِّجَةٌ تَبْقَى غَدَاً بِأَنْقِرَةٍ

أَنْقِرَةٌ: به فتح همزه و کسر قاف نقل شده است که نام شهر انکوریه [آنکارا] است (معجم البلدان ۱/۲۷۱، حواشی الأغانی ۹/۱۰۰).

(۸۳) مَزَارٌ: به فتح میم در اینجا مصدر میمی است یعنی زیارت و دیدار. عَسِيبٌ: به فتح اول نام کوهی است در نجد (معجم البلدان ۴/۱۲۴) چون امروالقیس به اجماع مورخان در شهر آنکارا در گذشته است، اگر این شعر از او باشد باید که در آنجا هم کوهی به نام عسیب وجود داشته باشد.

(۸۴) نَسِيبٌ: به معنی منسوب و خویشاوند است. فَعِيلٌ: به معنی مفعول.

۸۵) ابوالمثنیٰ عمر بن هبیره فزاری (ف. حدود ۱۱۰ هـ ق) از امرای بنی امیه و اهل شام بود. به وسیله حجاج بن یوسف به عبدالملک بن مروان معرفی شد و از امرای او گردید. در عهد عمر بن عبدالعزیز به امارت جزیره (موصل) و در عهد یزید بن عبدالملک به امارت عراق و خراسان منصوب گردید. هشام بن عبدالملک او را از عمل معزول و خالد بن عبدالله قسری را به جای او گماشت. خالد عمر را زندانی کرد لیکن به یاری غلامان رومی خود از زندان گریخت و به وساطت مسلمة بن عبدالملک از سوی هشام مورد عفو قرار گرفت. او در شام ماند و همانجا وفات یافت. الاعلام زرکلی ۲۳۱/۵.

۸۶) عَصَب: به فتح اول و سکون ثانی نوعی بُرد است.

۸۷) ترجمه «هُم خُلُوف».

۸۸) عبارت متن چنین است: *إِنَّ أَبِي ذَهَبٌ يُقَرَّبُ بَعِيداً وَيُوعَدُ قَرِيباً وَإِنَّ أُمِّي ذَهَبٌ تَشُقُّ النَّفْسَ نَفْسِينَ* و *إِنَّ أَخِي يُرَاعِي الشَّمْسَ وَإِنَّ سَمَائِكُمْ إِنشَقَّتْ وَإِنَّ وَعَائِكُمْ نَصَباً*.

۸۹) ترجمه «تَقَبَّلُ» واژه «قابله» یعنی ماما در فارسی از همین ریشه است.

۹۰) *أُولَى لَكَ*: کلمه تهدید و وعید است. یعنی بر حذر باش که شر به تو نزدیک شده است. بعضی گویند به معنی «الویل لك» وای بر تو است. یا اینکه معنی آن «اولاك الله ما تكرهه» است یعنی خدا برای تو بد بیاورد (المنجد).

۹۱) ترجمه «لَيْن حَازِر».

۹۲) ترجمه «الملحاة» است که در فارسی پشت مازو و راسته گویند و امروز فیله- که واژه‌ای فرانسوی است- گفته می‌شود.

۹۳) ترجمه «فَأَيْنَ الصَّرِيفُ وَالرَّثِيَّةُ».

۹۴) صَرِيف: شیر گرم تازه دوشیده شده و رثیة به معنی ماست است.

۹۵) ترجمه «التَّلْعَةُ الحمرَاء».

۹۶) ترجمه «جِباء».

۹۷) مشعشات شرابه‌ای رنگارنگی است که به نسبت معین درهم آمیخته شده باشد. در فارسی «کوکتیل» گویند و کوکتیل Cocktail واژه‌ای است انگلیسی یعنی دمُ خروس.

۹۸) ترجمه «الجَبَرَات».

۹۹) ترجمه «الرُّكُضِي المَطْهَمَات».

۱۰۰) ابو عمر کنیه عبدالملک بن عُمیر راوی این داستان است.

فصل چهل و هشتم : اعشی قیس

- ۱- اعشی قیس و نسب او
- ۲- مقام اعشی در شاعری
- ۳- نظریک پری شتر مرغ سوار درباره شعر اعشی
- ۴- داوری شعبی در شعر اعشی
- ۵- اعشی قدری و لید جبری بود
- ۶- هریره، معشوقه اعشی
- ۷- دختران مَحَلَّق در شعر اعشی
- ۸- اعشی برای کسری آواز خواند
- ۹- دو روایت دیگر از اعشی و مَحَلَّق
- ۱۰- به نام هر زن که تغزل می کرد، به خانه شوهر می رفت
- ۱۱- شریح بن سموئل و اعشی
- ۱۲- هجای علقمة بن علائه
- ۱۳- اخطل خمزیات اعشی را بهتر از شعرهای خود می شمرد

۱۴- قصیدهٔ اعشی در مدح رسول الله (ص)

۱۵- بر گور اعشی شراب می فشاندند

۱۶- حواشی فصل چهل و هشتم

اعشی - یعنی شب کور^۱ - لقب هفده تن از شاعران قدیم عرب است^۲ مانند
 أعشی باهلی^۳ و اعشی همدان^۴ و اعشی ربیعہ^۵ . . . ولی بزرگترین و
 مشهورترین ایشان ابوبصیر^۶ میمون بن قیس بن جندل از بنی قیس بود که او را
 اعشی قیس و اعشای بکر بن وائل و اعشای کبیر نیز خوانده اند^۷. وی در
 مَنفُوحَه^۸ - نجد - متولد شد. همانجا زندگی کرد و همانجا درگذشت. او
 نخستین شاعر بود که با شعر کسب و زندگی می کرد^۹. نزد همه ملوک و امراء
 عرب رفت و ایشانرا مدح گفت و صلوات وافر دریافت نمود^{۱۰}. در مدح و رثاء
 و حماسه و نسیب^{۱۱} و وصف شراب و مناظر طبیعت استاد بوده و هیچ شاعر
 عهد جاهلی به اندازه او شعر نسروده است. مقام او در شاعری و تأثیر
 سخنش چنان بود که هر که را مدح می گفت مشهور می شد و هر که را هجا
 می گفت بدنام می گشت. به همین سبب افسانه های بسیار درباره او نقل شده
 و مشهور است که همزاد وی از پریان^{۱۲} شعر را به او تلقین می کرده است.
 سخن اعشی حد فصاحت و بلاغت عربی و بهترین نمونه لطافت کلام
 صحرائشینان است. با اینکه واژه ها و تعبیرات کهن بیابانی در کلامش بسیار
 است اما تعقید و تنافر ندارد و دلچسب است و امروز هم شیرینی و جاذبه خود
 را حفظ کرده است. شعر را با آوازی دل انگیز انشاد می کرد، به این
 سبب او را صنّاجَة العرب^{۱۳} - چنگ نواز تازیان - لقب داده بودند. اعشی نزد
 انوشیروان می رفت و اشعار خود را برای او به آواز می خواند. از بس به مداین

می رفت واژه‌های فارسی در سخنش زیاد دیده می‌شود و در وزن و آهنگ و تشبیهات اشعارش آثار سلیقه و ترانه‌های ایرانی متجلی است^{۱۴}. در شعر فارسی دری هم از او یاد شده است. دیوان شعرش بزرگ و بیشتر شامل قصاید دراز در مدح و هجا و مرثیه و خمریات است. اشعاری که در وصف شراب از او باقی مانده سرمشق شاعران عرب از جمله ابونواس^{۱۵} و نیز شاعران فارسی زبان است^{۱۶}. رودلف گایر R. Geyer شرق شناس آلمانی اشعار اعشی را جمع آوری و به سال ۱۹۲۸ م در وین به چاپ رسانده و بعضی آنها را به زبان آلمانی برگردانده است.

پس از پیروزیهای اسلام و اشتها ر آن در جزیره العرب، اعشی تصمیم به مسلمانی گرفت و قصیده‌ای در مدح رسول الله و صحابه او سروده از نجد عازم مدینه گشت. چون به مکه رسید قریش او را فریب دادند و با دادن صد شتر او را از رفتن مدینه منصرف ساختند. اعشی با شتران اهدائی قریش به نجد بازگشت لیکن چون به میدان منفوحه رسید شترش او را بر زمین زد و هلاک ساخت. او را بر در خانه اش دفن کردند و قبرش هنوز معروف است. وفاتش در سال هفتم هجری اتفاق افتاد^{۱۷} - الأغانی ۱۰۸/۹ - ۱۲۹ و سایر کتب ادب و تاریخ.

۱- اعشی قیس و نسب او

اعشی لقب میمون بن قیس بن جندل است^{۱۸} و کنیه اش ابوبصیر بود. پدرش قیس را قتل الجوع - کشته گرسنگی - می‌گفتند. چون روزی به غاری پناه برد تا از گرمی آفتاب در سایه آن بیاساید. لیکن سنگی بزرگ فرود آمد و در غار را مسدود کرد و قیس در آن محبوس و از گرسنگی تلف شد. عمرو جُهَنام^{۱۹} از بنی قیس بن ثعلبه او را چنین هجو کرده است - و این دو شاعر یکدیگر را هجا می‌گفتند^{۲۰}.

أَبُوكَ قَتِيلُ الْجُوعِ قَيْسُ بْنُ جَنْدَلٍ وَ خَالِكَ عَبْدٌ مِنْ خُمَاعَةَ رَاضِعٌ^{۲۱}

«پدرت، قیس بن جندل، از گرسنگی هلاک شد و خالت برده
فرومایه‌ای از خماعه بود»

اعشی از مشاهیر و فحول شعرای جاهلی بود و بر سایر شاعران برتری و تقدّم داشت. گرچه این مقام برای او و هیچ شاعر دیگر مورد اجماع اهل نظر نیست.

۲- مقام اعشی در شاعری

ابوخلیفه از محمد سلّام مرا خبر داد که از یونس نحوی پرسیدم بزرگترین شاعران کیست؟ گفت به شاعر معینی اشاره نمی‌کنم لیکن می‌گویم: اشعر شعرای عرب امرؤ القیس است وقتی به خشم آید و نابغه است وقتی بگریزد و زهیر است وقتی لابه و التماس کند و اعشی است وقتی به طرب آید^{۲۲}. ابن عمار نیز به اسناد خود همین خبر را برای من روایت کرد.

عمّم مرا خبر داد. و راویان دیگر نیز آورده‌اند که از حسان پرسیدند اشعر شعراء کیست؟ گفت، به یک شاعر معین اشاره کنم یا یک قبیله؟ - گفتند به قبیله. حسان گفت: کبود چشمان از بنی قیس بن ثعلبه. این حدیث را از دیگران نیز روایت کرده‌اند.

حبیب بن نصر مهلبی و احمد بن عبدالعزیز جوهری مرا از عمر بن شَبّه چنین روایت کردند: ابو عبیدّه می‌گفت: آنانکه اعشی را بر دیگر شاعران مقدم می‌دارند دلیلشان بسیاری قصاید دراز و نوآوری‌های او در مدح و هجاء و سایر فنون شعر است که دیگر شاعران این هنرها را نداشته‌اند. گویند او نخستین شاعر بود که با شعر خویش مال طلب نمود و برای ارتزاق به وسیله شعر به شهرهای دور سفر کرد. اشعار خود را به آواز می‌خواند و از اینرو عربها او را صَنَاجَة العرب نامیدند.

محمد بن عباس یزیدی به اسناد خویش مرا خبر داد که ابو عمرو بن العلاء^{۲۳} اعشی را بر همه شاعران مقدم می‌شمرد. هشام بن کلبی^{۲۴} آورده است که مروان بن ابی حفصه^{۲۵} اعشی را اشعر شاعران می‌دانست.

محمد بن عباس یزیدی از عمش از سلمة بن نجاح از یحیی بن سلیم مرا چنین روایت کرد: ابو جعفر امیر المؤمنین^{۲۶} مرا به کوفه نزد حماد راویه^{۲۷} فرستاد تا از او بپرسم اشعر شعراء کیست؟ من بر در خانه حماد رفتم و برای کسب اجازه

ورود غلام را صدا زدیم. مردی از دورترین محل خانه پرسید کیستی؟ گفتم: یحیی بن سلیم فرستاده امیرالمؤمنین. گفت وارد شو، خدایت رحمت کند. من داخل خانه شدم و به سوی محلی که صدا از آن آمده بود رفتم تا به در اطاقی رسیدم. در آنجا حماد را دیدم برهنه ایستاده و با دسته کوچکی شاه اسیرم (ریحان) عورت خود را پوشانده است. پس به او گفتم امیرالمؤمنین از تو می پرسد اشعر مردم و بهترین شاعر کیست؟ حماد گفت: آری او اعشی صنّاج (چنگ زن) عرب است.

احمد بن عبدالعزیز از عمر بن شبه مرا خبر داد که: ابو عبیده^{۲۸} می گفت از ابو عمرو بن العلاء شنیدم می گفت: توصیه می کنم شعر اعشی را بخوانید. من او را به باز شبیه کرده ام که از بلبل گرفته تا کرکی (کلنگ) همه را شکار می کند.

۳- نظر يك پری شتر مرغ سوار در باره شعر اعشی

احمد بن عبدالعزیز از عمر بن شبه از ابو عبیده مرار و باره روایت کرد و نیز ابن کلبی به اسناد خود آورده است که مردی از اهالی بصره برای مناسک حج به حجاز سفر کرد. در یکی از شبها که از صحرائی می گذشت مرد جوانی را دید بر شتر مرغی افسار زده و بر آن سوار است. می رود و می آید و این رجز را می خواند:

هل يُبْلِغُنِيهِم إِلَى الصَّبَاحِ هَقْلُ كَأَنَّ رَأْسَهُ جُمَاحٌ

«آیا مرا تا صبح به ایشان می رساند این شتر مرغ جوان که سرش چون جُمَاح است»

- جُمَاح، اطراف گیاهی است که حَلِیّ نامیده می شود و خوشه آنست اما سخت نیست و مثل دم روباه نرم است و جُمَاح تیرچه ای است که کودکان با آن بازی می کنند و به جای آهن گِل بر سر آن می نهند. دانستم که او از جنس بشر نیست و بیمناک شدم. اما آنقدر رفت و آمد کرد که ترس من بر طرف شد و با او انس گرفتم. پس از او پرسیدم اشعر شعراء کیست؟ - گفت - آن کس که این بیت را گفته است:

و ما ذَرَفَتْ عَيْنَاكَ إِلَّا لِتَضْرِبِي بِسَهْمَيْكَ فِي أَعْيَارِ قَلْبٍ مُّقْتَلٍ ٣٠

از چشمان تو اشک نیامد مگر برای آنکه با دو ناوک خود قلب شکسته مرا هدف سازی»

گفتم او کیست؟ گفت امرؤالقیس. گفتم پس بعد از او کیست؟ - گفت آن که می گوید:

تَطْرُدُ الْقُرَّ بِحَرِّ سَاخِنٍ وَ عَيْكَ الْقَيْظُ إِنْ جَاءَ بُقْرًا ٣١

«[آن دختر در آغوش هر که باشد] سرمای شدید را با گرمی و داغی تن خود از او دور می کند و شدت گرما را وقتی بیاید به خنکی مبدل می سازد»

گفتم این شعر را چه کسی می گوید؟ - گفت: طرفه ٣٢ گفتم پس سومی کیست؟ گفت آن که می گوید:

و تَبْرُدُ بَرْدَ رِدَاءِ الْعُرُو سِ بِالصَّيْفِ رَقْرَقَتْ فِيهِ الْعَبِيرَا ٣٣

«و خنک می کند مثل لباس عروس در تابستان که عبیر در آن روان کرده باشی»

گفتم این شعر را که گفته است؟ - گفت: اعشی. سپس با شتر مرغ خود برفت. احمد بن عبیدالله بن عمار به اسناد خویش روایت کرده است که یحیی بن جَوْنِ راویۀ بشار می گفت: ما بافندگان شعر را در جاهلیت و اسلام از همه بهتر می شناسیم. اعشی بن قیس بن ثعلبه استاد شاعران در جاهلیت و جریر بن خطفی ٣٤ استاد ایشان در اسلام بود.

۴- داوری شعبی در شعر اعشی

محمد بن عباس یزیدی از ریاشی مرا خبر داد که شعبی ٣٥ گفته است: اعشی در بیتی غزل گوترین (اغزل) و در بیتی زنانه گوترین و نرم گوترین (آخنت) و در بیتی شجاع ترین همه شاعران است. بهترین بیت غزل این شعر اوست:

عَرَاءُ فِرْعَاءِ مَصْقُولٌ عَوَارِضُهَا تَمْشِي الْهُونِيَا كَمَا يَمْشِي الْوَجِي الْوَجِلُ^{۳۶}

«زیاروی سپید اندام و برازنده با دندانهای پاك چنان آرام می خرامد
که مرد پا برهنه در گل مانده راه می رود»

و بهترین بیت زنانه این شعر اوست:

قَالَتْ هُرَيْرَةَ لَمَّا جِئْتُ زَائِرَهَا وَيَلِي عَلَيْكَ وَ وَيَلِي مِنْكَ يَا رَجُلُ^{۳۷}

«هریره، وقتی برای ملاقات اورفتم گفت: وای من بر تو و وای من از تو
ای مرد»

و مردانه‌ترین و شجاعانه‌ترین بیت این شعر اوست:

قَالُوا الطَّرَادَ فَقُلْنَا تِلْكَ عَادَتُنَا أَوْ تَنْزِلُونَ فَأَنَا مَعْشَرٌ نُزُلُ^{۳۸}

«گفتند حمله کنیم و بجنگیم. گفتیم این خوی ماست و اگر در برابر ما
فرود آئید ما گروهی جنگ آوریم»

۵- اعشی قَدْرِي ولبید جبری بود

احمد بن عبیدالله بن عمار به اسناد خویش از یحیی بن متی - که مردی
نصرانی از بنی عباد و راویة اعشی بود - مرا روایت کرد که اعشی قَدْرِي^{۳۹} و لبید
مثبت بود^{۴۰}. لبید گفته است:

مَنْ هَدَاهُ سُبُلَ الْخَيْرِ اهْتَدَى نَاعِمَ الْبَالِ وَ مِنْ شَاءِ أَضَلَّ^{۴۱}

«هرکه را او به راههای خیر رهنمون شود رستگار و آسوده خاطر
می شود و هرکه را خواهد گمراه می کند»

و اعشی گفته است:

إِسْتَأْثَرَ اللَّهُ بِالْوَفَاءِ وَ بِالْعَدْلِ وَ وَلَّى الْمَلَامَةَ الرَّجُلَ^{۴۲}

«خدای وفا و عدل را مخصوص خود ساخت و ملامت را قسمت انسان
فرمود»

از یحیی پرسیدند اعشی این مذهب را از کجا گرفت - گفت از بنی عباد، نصارای حیره^{۴۳}. او نزد ایشان می رفت تا شراب بخرد و این مذهب را به او آموختند.

۶- هُریره، معشوقه اعشی

محمد بن عباس یزیدی به اسناد خویش مرا روایت کرد که هُریره^{۴۴}، زنی که اعشی در قصاید خود به نام او تشبیب می کرد کنیزکی سیاه از حسان بن عمرو بن مرثد بود. محمد بن حسن بن دُرید نیز از ابوحاتم از ابوعمیده مرا خبر داد که هُریره و خلیده دو خواهر خواننده و کنیز بشر بن عمرو بن مرثد بودند و برای او آواز، نَصَب^{۴۵}، می خواندند.

۷- دختران مُحَلَّق در شعر اعشی

محمد بن عباس یزیدی از ریاشی، از عتبی، از مردی از قیس عیلان^{۴۶} مرا چنین خبر داد: اعشی همه ساله به بازار عکاظ^{۴۷} می رفت. مُحَلَّق کلابی مردی بود که پسر پیدا نمی کرد و دختر بسیار داشت. همسرش به او گفت: ای ابو کلاب. چرا پیش این شاعر نمیروی؟ هیچ کس را نشنیده‌ام هدیه‌ای برای او برده باشد و او خیری به وی نرسانده باشد. مُحَلَّق او را گفت: وای بر تو. من که مالی جز این ماده شتر که بر آن سوار می شوم و بار مرا می برد ندارم! زن گفت خدا عوض آن را به تو می دهد. مُحَلَّق گفت خیال می کنی اگر کمی شراب و بالا پوشی پشمین^{۴۸} برای او ببرم نظرش را جلب می کند؟ زن گفت من مختصر ذخیره‌ای دارم. شاید بشود با آن وسیله پذیرایی این مرد را فراهم آورد. پس مُحَلَّق به استقبال اعشی رفت و زودتر از همه او را دید که پسرش زمام شترش را می کشد. مُحَلَّق پیش رفت و افسار شتر او را گرفت. اعشی گفت: چه کسی افسار شتر مرا گرفته است؟ [و مرا دعوت می کند]^{۴۹} - گفت منم. مُحَلَّق^{۵۰}. اعشی گفت: مردی شریف و بزرگواری و زمام شتر خود را به دست او رها کرد. مُحَلَّق او را به چادر خود برد و شتر خود را نحر کرده کوهان و جگرش را برای او کباب کرد. بعد

هم جامی چند شراب به او داد. دخترانش هم دور اعشی را گرفته به بدنش دست می کشیدند و او را مشت و مال می دادند^{۵۱}. اعشی گفت این دختران که در اطراف منند کیستند؟ محلق گفت: اینها برادرزاده های تو اند. هشت دخترند ولی کمتر کسی به خواستگاری آنها آمده است^{۵۲}. پس اعشی دیگر چیزی نگفت و محلق را بدرود کرده به سفر خویش ادامه داد. وقتی به بازار عکاظ رسید روی بلندی ایستاد و مردم دورش را گرفتند و او این ابیات را انشاد نمود:

لعمری لقد لاحت عیون کثیرة اِلَى ضَوْءِ نَارٍ بِالِیْفَاعِ تَحَرَّقُ^{۵۳}
 تُسَبُّ لِمَقْرورَینِ یصْطَلِیانِها وَ باتِ عَلی النَّارِ النَّدیِّ وَ الْمُحَلَّقِ^{۵۴}
 رَضِیعی لِبِائِنِ ثَدیِّ اُمِّ تحالفا بِأَسْحَمِ داجٍ عَوْضُ لا تَنْفَرُقُ^{۵۵}

«به جان خودم سوگند چشمهای بسیار به فروغ آن آتش دوخته شده که بر فراز آن تپه می سوزد»

«زبانه می کشد تا دو سرمازده خود را با آن گرم کنند. بخشنده گی و محلق با هم شب را در کنار آن آتش می گذرانند»

«هر دو از پستان يك مادر شیر خورده اند و در شبی تاریک، هم سوگند شده اند که هرگز از یکدیگر جدا نگردند»

پس محلق بر او سلام کرد. اعشی که او را دید گفت مرحبا به سرور من و سید قبیله خویش. و ندا در داد که ای جماعت عرب، آیا بین شما مرد پسر آوری^{۵۶} هست که بخواهد برای پسر خود دختر از مردی شریف و کریم بگیرد؟ - راوی خبر آورده است که اعشی هنوز از جای خود برنخاسته بود که برای همه دختران محلق شوهر پیدا شد. در اول این قصیده دو بیت به شرح ذیل است که برای آن لحن و آواز ساخته اند:

أَرِقْتُ وَ ما هَذَا السُّهَادُ الْمُؤرَّقُ وَ ما بَیِّ مِنْ سُقْمٍ وَ ما بَیِّ مَعْشِقُ^{۵۷}
 وَ لکن أُرانی لا ازال بحادث أُعادی بِمالَمِ یُمَسِّ عندی وَ أُطَرَّقُ^{۵۸}

«بیدار ماندم و نمی دانم این بی خوابی چراست؟ من که بیمار نیستم و عشقی ندارم»

«لیکن خویشتن را می بینم پیوسته گرفتار حوادثم . هر بامداد حادثه‌ای بر سرم می آید که شب دوش نیامده بود».

غناء این آواز، به روایت اسحاق، از ابن مُحرز در خفیف ثقیل اوّل با سبّابه در مجرای بنصر است. یونس را نیز در این آواز آهنگی است که جنس آن را در کتاب خود معلوم نکرده است. به روایت اسحاق و عمرو، ابن سُریح نیز لحنی در ثقیل، با اطلاق زه در مجرای انگشت میانین برای این دو بیت ساخته است.

۸- اعشی برای کسری آواز خواند

أبو العباس یزیدی به اسناد خود از مفضل مرا چنین روایت کرد: نام مُحلّق عبدالعزّی بن حَتم بود و نسبش به کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه می پیوست. او را بدان سبب مُحلّق گفتند که اسبی صورت او را به دندان گزید و جای زخم به صورت حلقه‌ای بر روی او باقی ماند. اعشی قصیده‌ای را که برای مُحلّق ساخته بود برای کسری^{۵۹} انشاد نمود. دستور فرمود آن را به فارسی تفسیر کنند. وقتی از مضمون آن آگاه گردید گفت اگر این مرد بدون درد یا عشق شبها را بیدار می ماند لابد باید دزدی شبرو باشد.

۹- دو روایت دیگر از اعشی و محلّق

علی بن محمد نوفلی روایت دیگری از قصه اعشی و محلّق آورده و گفته است که آنرا پدرش از یکی از بنی کلاب، از اهل بادیه شنیده است. حکایت این است که پدر محلّق مردی شریف و صاحب مکنت بود اما اموال خود را به بادداد و برای بازماندگان چیزی جز يك ماده شتر و دو حله بُرد - که در مواقع رسمی می پوشید - باقی نگذاشت. اعشی، در یکی از مسافرتها که به خانه خود باز می گشت، بر سر چاه آبی^{۶۰} که محلّق نیز آنجا بود فرود آمد. جماعتی که در آن محل بودند از وی به خوبی پذیرایی کردند. عمّه محلّق هم که این خبر را شنید به او گفت: ای برادرزاده. مهمانی که بر سر این آب فرود آمده و همه به شایستگی از

او پذیرایی می کنند اعشی^۱ است. عربها می گویند که او هر قوم را که ستایش کرد مقامشان را بالا برد و هر قوم را که هجا گفت آنان را پست کرد. بین به توجه می گویم. برویک مشک شراب از یکی از بازرگانان بخر و آن را با این ناقه و دو بُرد پدرت برای او بفرست. به خدا سوگند اگر جگر و کوهان شتر با شراب در درون او به هم آمیزد و این بُردها را روی شانهای خود ببیند شعری درباره تو خواهد سرود که موجب بالا رفتن شوون تو گردد. محلق گفت: من جز این ناقه چیزی ندارم و مورد احتیاج منست. او از خیمه بیرون می رفت و باز می آمد و تصمیم می گرفت و باز منصرف می شد. ولی هر بار عمه اش او را در عملی ساختن پیشنهادی که کرده بود تشویق می نمود. تا اینکه وارد شد و گفت: این مرد بار بر بست و به راه خود رفت. عمه اش گفت: به خدا قسم حالا بهتر شد و می توانی بهترین مهمانی را از او به عمل بیاوری. این غلام سیاه پیر پدرت را با هدایای خود از پی اعشی^۱ بفرست تا هرجا او را دید بگوید تو غایب بودی و وقتی اعشی^۱ بر سر چاه ما آمده بود نتوانسته ای از او پذیرایی کنی و از این بابت ناراحت شده ای. اکنون این پیشکش را فرستاده است تا در افتخار مهمانداری از تو شریک باشد. این رفتار مودبانه بیشتر در او اثر خواهد کرد. آنقدر گفت تا در محلق اثر کرد. او برخاست و نزد بازرگانی رفته با دادن ضامن یک مشک شراب به طور نسیه از او خرید و آن را با ناقه و دو حله پدرش به وسیله غلام برای اعشی^۱ فرستاد. خود او هم به دنبال غلام روان گردید. بر سر هر آب که می رسیدند معلوم می شد اعشی^۱ روز پیش از آنجا رفته است تا اینکه به منفوحه، به خانه اعشی^۱ رسیدند. اعشی^۱ آن روز جماعتی از جوانان را مهمان کرده بود لیکن با غذای بدون گوشت و با شراب خرمای نارس^{۶۱} از آنان پذیرایی می کرد. مهمانان به باده گساری سرگرم بودند که در خانه صدا کرد. اعشی^۱ گفت ببینید کیست. بیرون رفتند و غلام محلق را دیدند و پیغام محلق را شنیدند. پس نزد اعشی^۱ رفتند و گفتند فرستاده محلق کلابی آمده و چنین هدایائی از سوی او برای تو آورده است. اعشی^۱ گفت وای بر شما. این محلق مردی است اعرابی. هدایای او هم ارزشی ندارد. به خدا قسم اگر جگر و کوهان شتر و شراب در درون من با هم آمیخته شوند شعری در مدح او خواهم گفت که

هرگز مثل آن را نگفتم [و محلق شایسته چنین شعری نیست] جوانان همه بر او بانگ زدند که تو از پیش ما رفته بودی و سفرت مدتی دراز به طول انجامید. حالا هم که آمده‌ای با غذای بدون گوشت و شراب خرمای نرسیده از ما پذیرایی می‌کنی! در صورتی که گوشت و شراب بر در خانه تو آماده است و ما را از آن محروم می‌داری. ما هرگز از تو خوشنود نخواهیم شد. اعشی چون این سخنان را شنید گفت اجازه بدهید فرستاده محلق وارد شود. غلام محلق وارد شد و پیام او را بگزارد مشک شراب و دو حله برد را برابر اعشی نهاد و گفت شتر هم بر در خانه خوابیده است. اعشی گفت سلام مرا به محلق برسان و بگو صله رحم به جای آوردی. ثنای ما به زودی به تو خواهد رسید. جوانان به سوی شتر شتافتند و آن را نحر کرده خاصره اش را شکافتند و جگرش را در آوردند. کوهان آن را هم پوست کردند و نزد اعشی آوردند و مشغول کباب کردن شدند. در مشک را هم گشوده جامها را پر کردند و به خوردن کباب و شراب مشغول گشتند. اعشی هم می خورد و می نوشید و حله‌ها را در بر نموده از دو سوی به آنها می‌نگریست و لذت می برد. پس شروع به سرودن قصیده: «أرقت وما هذا السهأء المورق...» نمود تا به این دو بیت رسید:

أبا مسمع سارَ الذی قد فعلتُم فأنجَدَ أقوامَ به ثمَّ أعرقوا^{۶۲}
به تُعقدُ الأحمالُ فی کلِّ منزلٍ وتُعقدُ أطرافُ الجبالِ وتُطلقُ^{۶۳}

«ای ابو مسمع. کاری که شما کردید همه جا مشهور شده است.

اقوامی داستان آن را به نجد و سپس عراق بردند»

«با این خبر بارها را در هر منزل می‌بندند و با آن ریسمانها را بر اطراف

محکم می‌کنند و می‌گشایند»

بعد این شعر در همه جا پراکنده شد و زبان به زبان در قبایل عرب گشت. هنوز یک سال از سرودن آن نگذشته بود که هرسه خواهر محلق - هر یک با کابین صد ماده شتر - به خانه شوهر رفتند و محلق ثروتمند شده در زندگی او گشایش پیدا شد. هیثم بن عدی از حماد راویه از معقل از ابوبکر هلالی خبر اعشی و محلق را چنین نقل کرده است: اعشی عازم یمن بود و می‌خواست نزد قیس بن معدیکرب

برود. چون به قبیلهٔ بنی کلاب رسید شبی تاریک برسر دست آمد و باران شروع به ریختن کرد و او ناچار به خانهٔ جوانی از بنی بکر بن کلاب پناه برد. مُحَلَّق که در آن وقت پسری نوری باموی بلند بود نزد مادر رفت و گفت ای مادر. اینجا مردی آمده است که می تواند برای ما شرف و افتخار کسب کند. مادرش گفت: می خواهی چه کار کنی ای پسرک من؟! - گفت امشب از او پذیرائی می کنیم. پس آن زن چادر خود را به محلق داد تا بفرود شد و از بهای آن يك عشرير (يك دهم) شتر و مقداری شراب بخرید و اعشی را دعوت کند. محلق آنچه مادرش گفته بود خرید و نزد اعشی رفته او را به خانه خود آورد. اعشی آن شب کباب خورد و شراب نوشید و خود را در کنار آتش گرم کرد. صبح روز بعد هم در چادر محلق شراب صبوحی خورد و بعد قصیده «أرقت وما هذا السُّهَادُ المورق...» را بسرود. از این روایات که دربارهٔ اعشی و محلق ذکر شد روایت نخستین درست تر است^{۶۴}.

۱۰- به نام هر زن که تغزل می کرد به خانه شوهر می رفت

احمد بن عمّار به اسناد خود مرا از أصمعی چنین خبر داد: زنی نزد اعشی آمد و گفت. دختران من در خانه مانده و بازارشان کساد است. به نام یکی از آنان در شعر خود تشبیب کن تا بازارش رواج پیدا کند. اعشی به نام یکی از آن دختران تشبیب کرد و دیری نگذشت که دید يك شتر پرواری^{۶۵} برای او هدیه فرستاده اند. پرسید که این چیست؟ گفتند فلان دختر شوهر کرده است. پس به نام دختر دیگر آن زن تشبیب نمود و باز شتری پروار بر در خانه خود دید. آنگاه به نام یکی یکی دختران آن زن در شعر تشبیب نمود تا همه به خانه شوهر رفتند.

۱۱- شریح بن سموئل و اعشی

محمد بن عباس یزیدی به اسناد خویش مرا از محمد بن سائب کلبی روایت کرد که اعشی مردی از بنی کلب را در دو بیت ذیل هجا گفت:

بَنُو الشَّهْرِ الحَرَامِ فَلَسْتُ مِنْهُمْ وَ لَسْتُ مِنَ الكِرَامِ بنی عُبَیْدٍ^{۶۶}
وَلَا مِنْ رَهْطِ جَبَّارِ بنِ قُرْطِ وَلَا مِنْ رَهْطِ حَارِثَةَ بنِ زَيْدٍ^{۶۷}

«فرزندان ماه حرامند ولی تو از آنان نیستی و از بنی عبید که مردانی
 کریمند نیستی»
 «و از طایفه جبار بن قُرط یا از طایفه حارثه بن زید نیستی»

- و همه این اشخاص از بنی کلب بودند - مرد کلبی گفت ای بی پدر. من از همه
 اینها که نام بردی شریف ترم. اما از آن به بعد مردم با این دو بیت به او دشنام
 می دادند و کینه اعشی را به دل گرفته بود. این مرد کلبی بر قومی که اعشی نزد آنان
 رفته بود غارت برد و عده‌ای، از جمله اعشی را اسیر گرفت لیکن او را
 نمی شناخت. قضا را شریح پسر سموئل - صاحب تیماء و قلعه ابلق^{۶۸} - بر آن مرد
 کلبی وارد شد و هنگامی که از نزد اسیران می گذشت اعشی او را صدا کرده ضمن
 قصیده‌ای برای رهایی خویش از او استمداد نمود. شعرش این بود:

شریح لا تُترکئی بَعْدَمَا عَلِقْتُ	جِبَالکَ الْیَوْمَ بَعْدَ الْقِدِّ أَظْفَارِی
قَدْ جُلْتُ مَا بَیْنَ بَانِقِیَا إِلَى عَدَنَ	وَ طَالَ فِی الْعُجْمِ تَرْدَادِی وَ تَسْیَارِی ^{۶۹}
فَكَأَنَّ أَكْرَمَهُمْ عَهْدًا وَ أَوْثَقَهُمْ	مَجْدًا أَبُوكَ بِعُرْفٍ غَیْرِ انْكَارِ ^{۷۰}
كَالغَيْثِ مَا اسْتَمَطَرُوهُ جَادَ وَ ابْلَهُ	وَ فِی الشَّدَائِدِ كَالْمَسْتَسِیدِ الضَّارِی ^{۷۱}

«ای شریح مرا ترک مکن، بعد از آنکه ناخنهای امروز به رشته‌های
 تازیانه تو آویخت»^{۷۲}

«من در همه شهرها بین بانقیاء و عدن گشته‌ام و مدت‌ها بین ایرانیان رفت و
 آمد داشته‌ام»

«اما پدر تو از همه آنان عهدی کریمتر و شرفی استوارتر داشت. این
 حقیقت را همه می دانند و قابل انکار نیست»

«چون باران بود که وقتی از او تقاضای بخشش می کردند فیضان پر
 برکت را به ایشان عطا می کرد و در جنگها چون شیر زیان بود»

این قصیده یازده بیت است و شرح فداکاری سموئل در حفظ امانات
 امرؤ القیس در آن مذکور است.

امرؤ القیس بن حُجر صد زره داشت که نزد سموئل به امانت نهاده بود^{۷۳}. حارث
 بن ظالم و به قولی حارث بن ابی شمر غسانی نزد سموئل رفت تا آن زره‌ها را از او

بگیرد. لیکن او از دادن آنها به حارث خودداری کرد و در قلعه خود پناه گرفت. حارث پسر نوری سموئل را که از قلعه برای شکار بیرون رفته بود دستگیر کرد و به سموئل گفت یا زرها را بده و یا پسرت می کشم. سموئل حاضر به خیانت در امانت نشد و حارث نیز با شمشیر ضربتی به کمر آن پسر زد که او را دو نیم کرد. سموئل در این باره گفته است:

وَقَيْتُ بِسَادْرُحِ الْكِنْدِيِّ إِنِّي إِذَا مَا خَانَ أَقْوَامٌ وَقَيْتُ
وَأَوْصَىٰ عَادِيَا يَوْمًا بِأَنْ لَا تُهَيِّمَ يَا سَمَوَيْلُ مَا بَنَيْتُ
بَنِي لِي عَادِيَا حِصْنًا حَصِينًا وَ مَاءٌ كُلَّمَا شِئْتُ اسْتَقَيْتُ

«وفا کردم به زره‌های مرد کندی، اگر اقوام دیگر خیانت کردند، من وفا

کردم»

«عادیا روزی به من وصیت کرد که ای سموئل. آنچه من بنا کرده‌ام تو

ویران مکن»

«عادیا برای من دژی استوار ساخت و چاه آبی احداث کرد که هر وقت

بخواهم از آن می آشامم»

شُریح وقتی شعر اعشی را شنید نزد مرد کلبی رفت و به او گفت این اسیر کور را به من ببخش. گفت مال تو باشد و اعشی را آزاد کرد. شُریح او را به خانه برد و گفت پیش من بمان تا به تو انعام و اکرام کنم و هدایایی به تو بدهم. اعشی گفت تقاضایی که دارم این است که برای اتمام اکرامی که کرده‌ای همین الآن يك ناقه نجیب برای من حاضر کن و بگذار فوراً از اینجا بروم. پس شُریح ناقه‌ای بدوداد و اعشی سوار شده به شتاب از آن محل دور گردید. مردم به آن مرد کلبی گفتند اسیری را که به شُریح بخشیدی اعشی بود. آن مرد کسی را نزد شُریح فرستاد و گفت آن اسیر را که به تو دادم نزد من بفرست تا به او محبت کنم و عطا بدهم. شُریح گفت: او از اینجا رفته است. مرد کلبی کسانی را به دنبال اعشی فرستاد ولی به او نرسیدند.

۱۲- هجای علقمة بن علاثة

ابن علاثة به اسناد خویش خبر ذیل را از محمد بن سائب برای ما نقل نمود:
 اعشی نزد اسود^{۷۴} عنسی رفت و او را مدح گفت. اسود چند روز در دادن صله
 تأخیر کرد و بعد اعشی را خواسته پانصد مثقال روغن (عطر) و پانصد حله و عنبر^{۷۵}
 بدو بخشید و از اینکه زرنقدی در دسترس نداشت که به او اعطا کند عذر
 خواست. اعشی در راه بازگشت به خانه چون به قبیله عامر رسید بیم کرد مبادا
 اموال او را غارت کنند. پس نزد علقمة بن علاثة^{۷۶} رفت و گفت مرا در پناه خود
 بگیر. علقمة گفت پناهت دادم. گفت از جن و انس؟ - گفت آری - گفت و از
 مرگ؟ - گفت نه نمی توانم. پس نزد عامر بن^{۷۷} طفیل رفت و گفت مرا پناه بده.
 گفت ترا پناه دادم. گفت از جن و انس؟ - گفت آری. گفت: و از مرگ؟ گفت
 آری. - گفت مرا از مرگ چگونه پناه دادی؟ گفت تا وقتی در جوار منی اگر بمیری
 دیه ترا برای خانواده ات خواهم فرستاد. اعشی گفت اکنون دانستم که مرا از مرگ
 هم در پناه خود گرفته ای. پس عامر را مدح و علقمة را هجا گفت. علقمة گفت اگر
 من هم می دانستم مقصود اعشی چیست او را پناه می دادم. کلبی گوید
 سخت ترین هجای اعشی از علقمة این بیت است:

تَيْتُونَ فِي الْمَشْتَى مَلَاءً بَطُونَكُمْ وَ جَارَاتِكُمْ غَرْتُنِي يَتْنِ خَمَائِصًا^{۷۸}

«شما شبهای زمستان در جای گرم با شکم سیر می خوابید اما زنان
 همسایه شما گرسنه و با شکم خالی می خوابند»

وقتی علقمة این بیت را شنید دستها را برافراشت و گفت خدا اعشی را لعنت کند
 اگر دروغ گفته باشد. آیا ما نسبت به زنان همسایه اینگونه رفتار می کنیم؟

۱۳- اخطل خمريات اعشی را بهتر از شعرهای خود می شمرد

علی بن سلیمان اخفش^{۷۹} به اسناد خویش مرا از ابو عبیده چنین روایت
 کرد: روزی اخطل^{۸۰} نزد عبد الملك^{۸۱} رفت. او شراب خورده و تن را بالخالخ و
 خلوق^{۸۲} معطر کرده بود. وقتی وارد شد شعبی را نزد عبد الملك دید. به او گفت

ای شعبی اخطل با مادر همه شاعران زنا کرده است^{۸۳}. شعبی گفت با چه چیز گفت با این شعر:

وَ تَنْظُلُ تَنْصِفُنَا بِهَا قَرَوِيَّةَ اِبْرِيْقَهَا بِرِقَاعِهَا مَلْثُومٌ^{۸۴}
فَاِذَا تَعَاوَرَتِ الْاُكُفُّ زَجَاغَهَا تَفَحَّتْ فَشَمَّ رِيَاْحَهَا الْمَرْكُومُ^{۸۵}

«زنی شهری با آن باده از ما پذیرایی می کرد. ابریق او در دستارچه های وی پوشیده بود»

«وقتی شیشه شراب دست به دست می گشت بوی خوش می پراکند به طوری که زکام زده هم آن بویها را می شنید»

بعد به شعبی گفت: آیا چنین شعری تاکنون شنیده ای؟ شعبی گفت: اگر به من امان بدهی به تو خواهم گفت. اخطل گفت در امانی. شعبی گفت به خدا کسی که این شعر را گفت از تو شاعرتر است:

وَأَدَكْنَ عَاتِقِ جَحَلِ رَبِّحَلٍ صَبَحْتُ بِرَاحِهِ شَرِبًا كِرَامًا^{۸۶}
مِنَ اللَّائِي حُمِلْنَ عَلَى الْمَطَايَا كَرِيحِ الْمِسْكِ تَسْتَلُّ الزُّكَامَا^{۸۷}

«بسا باده کهن که رنگش به سیاهی می زد و جا افتاده و غلیظ بود. من شرابخواران بزرگوار را با آن صبحی دادم»

«از آن شرابها که بر شتران بار شده بود و عطرش چون بوی مُسْكِ، زکام را از سر بیرون می کرد»

اخطل گفت: وای بر تو. این شعر را که گفته است - شعبی گفت اعشی، اعشای بنی قیس. اخطل گفت: خدای مقدس! خدای مقدس^{۸۸}! به صلیب قسم، اعشی با مادر همه شاعران زنا کرده است.

۱۴- قصیده اعشی در مدح رسول الله (ص)

حبیب بن نصر مهلبی و احمد بن عبدالعزیز جوهری مرا از عمر بن شبه از هشام بن قاسم غنوی چنین روایت کردند: - و این هشام در اخبار اعشی مردی علامه بود - اعشی عازم زیارت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و قصیده ای در مدح

آن حضرت سروده بود که چنین آغاز می شود:

الم تَغْتَمِضُ عَيْنَاكَ لَيْلَةً أَرْمَدَا وَعَادَاكَ مَا عَادَ السَّلِيمُ الْمُسَهَّدَا^{۸۹}
و ما ذاك مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَ إِنَّمَا تَنَاسَيْتُ قَبْلَ الْيَوْمِ خَلَّةً مَهْدَا^{۹۰}

«آیا آن شب خواب به چشمان تو نیامد؟ و بر تو آن نرسید که بر
مارگزیده بی خواب می رسد؟»
«این از عشق زنان نیست. همانا از مدت‌ها پیش دوستی «مهدد» را از
خاطر زدوده‌ام»

و در این قصیده خطاب به ناقه‌اش می گوید:

فَأَلَيْتُ لَا أُرْتِي لَهَا مِنْ كِلَالَةٍ وَلَا مِنْ حَفَا حَتَّى تَزُورَ مُحَمَّدَا^{۹۱}
نَبِيَّ يَرِي مَالَا يَرُونَ وَ ذَكَرَهُ آغَارَ لَعْمَرِي فِي الْبِلَادِ وَ أَنْجِدَا^{۹۲}
مَتَى مَا تُنَاجِحِي عِنْدَ بَابِ ابْنِ هَاشِمٍ تُرَاجِحِي وَ تَلْقَى مِنْ فَوَاضِلِهِ يَدَا^{۹۳}

«پس سوگند خوردم بر خستگی او دلسوزی نکنم و بر سودگی پایش
رحمت نیاورم تا محمد را ببیند»
«پیامبری که می بیند آنچه ایشان نمی بینند و نام او - به جان خودم
سوگند - پست و بلند زمین را فرا گرفته است»
«آن زمان که بر در خانه فرزند هاشم زانو بزنی آسوده می شوی و از
عطایای او برخوردار می گردی»

این خبر به قریش رسید و کسانی را بر سر راه اعشی گماشتند تا او را به خانه ایشان دعوت کند. با هم گفتند این صنّاجه العرب است. هرگز هیچ کس را مدح نگفت مگر آنکه مقامش را بالا برد. وقتی اعشی نزد قریش رفت او را گفتند ای ابوبصیر. کجا می روی؟ گفت نزد این صاحب شما می روم تا مسلمان شوم. گفتند او ترا از چند کار باز می دارد و آنها را بر تو حرام می کند. پرسید چه کارهایی؟ - ابوسفیان بن حرب گفت: زنا - اعشی گفت زنا مرا ترك کرده است، من او را ترك نگفته‌ام. بعد چه؟ - گفت قمار. گفت شاید اگر او را ببینم چیزی به عوض قمار به دست آورم. بعد چه؟ گفت ربا - گفت من نه از کسی وام گرفته و نه به کسی وام داده‌ام،

دیگر چه؟ - گفت شراب. اعشی گفت: آوخ! به طرف اندکی شراب که در ظرف سنگی^{۹۴} خود دارم می روم و آن را می آشامم. ابوسفیان گفت: آیا می خواهی چیزی پرسودتر از اینها به تو پیشنهاد کنم؟ گفت چه پیشنهادی؟ - ابوسفیان گفت ما اکنون در صلح به سر می بریم. صد شتر از ما بگیر و امسال به خانه خود برگرد و صبر کن بین کار ما با محمد (ص) به کجا می انجامد. اگر ما بر او غلبه کردیم تو پاداش خود را گرفته ای و اگر او بر ما غالب شد فرصت باقی است. نزد اومی روی و قصیده خود را انشاد می کنی. اعشی گفت: از این پیشنهاد بدم نمی آید. پس ابوسفیان گفت ای جماعت قریش. این اعشی است. به خدا قسم اگر پیش محمد (ص) برود و پیرو او بشود همه آتشیهای عرب را با این کار خود بر سر ما خواهد افروخت. بیائید صد شتر برای او جمع کنید و آنان نیز چنین کردند. اعشی شتران را گرفت و به شهر خویش روان گردید. اما وقتی به میدان منفوحه که رسید شترش او را بر زمین زد و به هلاکت رسانید.

۱۵- برگور اعشی شراب می فشاند

یحیی بن علی بن یحیی مرا از محمد بن ادریس بن سلیمان بن ابی حفصه چنین روایت کرد که قبر اعشی در منفوحه است و من آنرا دیده ام. هر وقت جوانان بخواهند باده گساری کنند بر سر قبر اعشی جمع می شوند و باقی مانده جامهای خود را برگور او می افشانند.

ابوالحسن اسدی از علی بن سلیمان نوفلی مرا چنین خبر داد؛ پدرم ما را گفت: والی یمامه شدم و در راه از منفوحه گذشتم. این محل منزل اعشی است و درباره آن گفته است: بِسَطِّ مَنْفُوحَةَ فَالْحَاجِرِ - در سَطِّ مَنْفُوحه و سپس حاجر - پس گفتم آیا آبادی اعشی همین است؟ گفتند آری. گفتم خانه اش کجا بود. آنرا به من نشان دادند. پرسیدم قبرش کجاست؟ گفتند در آستانه خانه اش. پس بالشکریان همراه خود بر سر قبر اعشی رفتم و دیدم خاك قبرش نمناک است. گفتم چرا این قبر مرطوب است؟ گفتند [این رطوبت از شراب است] جوانان وقتی می خواهند شراب بنوشند به دور قبر او جمع می شوند و قبر اعشی را یکی از حریفان باده خوار

محسوب می‌دارند. هر وقت دور جام به قبر اعشی می‌رسد باده را بر آن می‌پاشند تا به گفته او عمل کرده باشند:

أرْجِعْ إِلَى الْيَمَامَةِ فَأَشْبِعْ مِنَ الْأَطْيَبِينَ الزَّانَا وَالْخَمْرَ ٩٥

«به یمامه باز می‌گردم و از شیرین‌ترین و لذیذترین چیزها یعنی زنا و شراب سیر خواهم شد»

۱۶- حواشی فصل چهل و هشتم

(۱) **أعشى**: مردی که چشمش ضعیف یا شبکور است. **ناقَهٌ عَشْوَاءٌ**: ماده شتری است که مقابل خود را درست نمی‌بیند.

(۲) غیر از چهار شاعر مذکور در متن چهارده شاعر دیگر هم **اعشى** لقب داشتند به شرح ذیل: **اعشى** بنی نهشل - **اعشى** طرود بن سلیم - **اعشى** بن تمیم - **اعشى** بنی آسد - **اعشى** برادر کمیت بن زید اسدی شاعر - **اعشى** از بنی **عُكْل** - **اعشى** از بنی عقیل - **اعشى** از بنی مالک - **اعشى** از بنی تغلب - **اعشى** از بنی عوف - **اعشى** از بنی **ضَوْزَه** - **اعشى** از بنی **خِلَّان** و **اعشى** بن نباش تمیمی - شرح احوال این شاعران در تاریخ شعرای عرب مخصوصاً الشعر و الشعراء از ابن قتیبه و خزانه‌الادب بغدادی مسطور است.

(۳) **عامر بن حارث بن رباح باهلی** از شعرای جاهلی بود. خزانه‌الادب بغدادی ۹۰/۱، مصر ۱۲۹۹ هـ ق.

(۴) **عبد الرحمن بن عبدالله بن حارث (ف ۸۳ هـ ق)** شاعر و فقیه و مجاهد بود که به دست حجاج کشته شد. الأغانی ۵/۱۳۸-۱۵۳.

(۵) **عبدالله بن خارجه بن حبیب (ف در حدود ۱۰۰ هـ ق)** شاعر امویان بود. الأعلام، زرکلی ۲۱۴/۴.

(۶) **ابوبصیر کنیه‌ای** بود که به کوران می‌دادند - از باب **تفأل** - چنانکه در فارسی کور را روشنند گویند.

(۷) خزانه‌الادب بغدادی ۸۴/۱ - ۸۶.

(۸) منفوحه قریه‌ای است از توابع یمامه در نجد. معجم البلدان ۵/۲۱۴؛ الأغانی ۹/۱۰۹.

(۹) سپهر. ناسخ التواریخ ج ۱، ک ۲، ص ۶۱۸، چاپ اول، تهران.

(۱۰) دکتر جوادعلی، تاریخ العرب قبل الإسلام ۶/۲۳۸ - ۲۴۱. ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ۷۹، مصر ۱۳۵۰ هـ ق. **اعشى** در قصاید خود از سفرهای دور و دراز و شهرها و ممدوحانی که دیده بسیار سخن گفته است. از جمله می‌گوید:

وَ قَدْ طُفَّتْ لِلْمَالِ آفَاقُهُ عُمَانُ فَجِمُّصُ فَأُورَى سَلَمٌ
 أَتَيْتُ النَّجَاشِيَّ فِي أَرْضِهِ وَ أَرْضُ النَّبِيطِ وَ أَرْضُ الْعَجَمِ
 فَجَجْرَانُ فَالسَّرُّو مِنْ حَمِيرٍ فَأَيُّ مَرَامٍ لَهُ لَمْ أَرْمِ
 وَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ إِلَى حَضْرٍ مَوْتٍ فَأَوْ فَيْتُ هَمِيَّ وَ حِيناً أَهْمُ
 أَلَمْ تَرَى (كَذَا) الْحَضْرَ إِذَا هَلَّهُ بِنُعْمَى وَ هَلْ خَالِدٌ مِنْ نِعَمٍ...؟

(۱۱) نسیب ابیات لطیفی است در تغزل و وصف زنان که معمولاً قصاید عربی با آن آغاز می شود.
 (۱۲) درباره شیطان شعراء، رك: تاریخ العرب قبل الاسلام ۳۱۰/۵؛ اعراب جاهلی عقیده داشتند که هر شاعری را همزادی از پریان است که شعر را به او الهام می کند. نام همزاد جتنی اعشى مِسْحَل بن اُتائه یا به روایت قاموس جهنماء به ضم جیم و تشدید نون بوده است.
 (۱۳) صنح: معرب جنگ است. صنّاج: جنگ زن. تاء آخر صنّاجه برای مبالغه است مثل تاء علامه و راویة.

(۱۴) شاید علت اینکه کسری شعر و آواز اعشى را می شنیده سنخیت و تناسبی بوده است که در اوزان و معانی آن با چکامه و موسیقی فارسی احساس می کرده است.

(۱۵) ابونواس. حسن بن هانی (۱۴۶-۱۹۸ هـ ق) شاعر غزلسرای خوزستانی معاصر و مدّاح هارون الرشید.

(۱۶) منوچهری در قصیده‌ای بیت ذیل را از اعشى تضمین کرده است.

وَ كَاسٍ شَرِبْتُ عَلَى لَذَّةٍ وَ أُخْرَى تَدَاوَيْتُ مِنْهَا بِهَا

و در لایمیه مشهور خود از اعشى با هل یاد کرده است:

فرود آور به درگاه وزیرم فرود آوردن اعشى به باهل

(۱۷) بعضی اعشى را مسیحی دانسته‌اند. در اشعار او از پرستش خدای یگانه کریم و نکوهش بتها بسیار سخن رفته است. تاریخ العرب قبل الاسلام ۲۴۱/۶؛ شعراء النصرانیة تألیف لویس شیخو، ۷۰- بیروت ۱۹۲۶ م.

(۱۸) در الآغانی ۹-۱۰۸ نسب اعشى تا نزار شمرده شده است.

(۱۹) جُهَنَّم: به تثلیث جیم به معنی جهنم است. (قاموس)

(۲۰) هجاء در عهد جاهلی و قرون اولیه اسلام برای نشان دادن برتری در شاعری و شرح افتخارات قبیله و کسب شهرت و ثروت صورت می گرفته است.

(۲۱) خُمَاعه: به ضم اول نام قبیله‌ای بود از اعراب نجد. این قبیله از اولاد خُمَاعه دختر جُشم بن ربیعه بن زید مناة بودند. راضع یعنی فرومایه.

(۲۲) ترجمه «امروالقیس إذا غَضِبَ، وَالنَّابِغَةُ إِذَا رَهَبَ وَ زُهَيْرٌ إِذَا رَغِبَ وَ الْأَعشى إِذَا طَرِبَ».

- (۲۳) ابو عمرو بن العلاء زبّان بن عمّار تمیمی مازنی بصری (۷۰-۱۵۴ هـ ق) از قرآء سبعة واز ائمه علم نحو و لغت بود. وی در بصره متولد شد و همانجا درگذشت. الأعلام زرکلی ۷۲/۳.
- (۲۴) ابوالمُنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی - بالولاء - (ف ۲۰۴ هـ) مورخ و نسب شناس اهل کوفه و متوفی در همان شهر بود. صد و پنجاه و اند کتاب از او باقی مانده که معروفترین آنها الأصنام و جمهرة الأنساب است. ارشاد الاريب ۲۵۰/۷، الذریعه ۳۲۳/۱، تاریخ العرب قبل الاسلام ۴۷/۱.
- (۲۵) مروان بن سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه (۱۰۵-۱۸۲ هـ ق) شاعری توانا و مداح بنی امیه و بنی عباس بود، جدش ابو حفصه از یهودیان خراسان بوده است - الأعلام زرکلی ۹۵/۸.
- (۲۶) شیعه اثناعشریه عنوان امیر المؤمنین را مخصوص علی بن ابی طالب (ع) می دانند.
- (۲۷) ← فصل ۲۸، از همین کتاب.
- (۲۸) ← فصل ۶ حاشیه ۱۵.
- (۲۹) هقل: به کسر اول و سکون ثانی یعنی شتر مرغ جوان. جُمّاح: بروزن رمان تیری است که پیکان ندارد و سر آن گرد است و تیر انداختن با آن آموخته می شود و خرمائی است که کودکان بر سر چوبی می نهند و با آن بازی می کنند. و جُمّاح خوشه تر دو گیاه حلّی و صلیان است (قاموس).
- (۳۰) أَعشار: شکسته. مُقْتَل: کشته شده باسخت ترین شکل.
- (۳۱) عَکیک: بروزن شریف هوای بسیار گرم بدون نسیم است.
- (۳۲) ابو عمرو طَرَفَة بن عبد بن سفیان بکری وائلی (در حدود ۸۶-۶۰ ق هـ) از شعرای درجه اول جاهلی و صاحب یکی از قصاید سبعة معلّقه است. شاعر عمرو بن هند بود و چون او را هجا گفت عمرو او را با نامه ای سر بسته نزد مُعکَبَر والی بحرین فرستاد که حکم قتل او بود و در بیست یا بیست و شش سالگی کشته شد، بعض اشعارش جمع آوری و به فرانسه ترجمه شده است. خزانه الأدب عبدالقادر بغدادی ۴۱۴/۱ - ۴۱۷؛ الأعلام، زرکلی ۳۵۲/۳.
- (۳۳) رَقْرَق الطیب فی الثوب: بوی خوش و عطر در جامه روان کرد.
- (۳۴) ← فصل ۴۰، از همین کتاب.
- (۳۵) ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی کُبار شعبی حمیری (۱۹-۱۰۳ هـ ق) از اجله علماء، و از تابعین صحابه و از راویان شعر و محدثان مشهور بود - در کوفه متولد شد و همانجا درگذشت. وی ندیم و سفیر عبد الملک بن مروان بود. ابونعیم، حلیة الاولیاء ۳۱۰/۴، مصر ۱۳۵۱ هـ ق.
- (۳۶) وَجی: درد پا و سودگی قدم شتر - وَجَل: بروزن خشن یعنی در گل مانده.
- (۳۷) وَیَل: وارد شدن شر و هلاکت که در فارسی «وای» گویند «ویلی علیک» و «ویلی منک» هر دو در مقام تحذیر و ترحم و بیم از هلاکت گفته می شود.

- (۳۸) مُطَارَدَه و طَرَاد: حمله متقابل .
 نُزُل: به دو ضمه جمع نازل است یعنی مردان آماده به جنگ . منازلَه و نزال: در برابر یکدیگر برای جنگ فرود آمدن .
- (۳۹) قَدْر: به دو فتحه یعنی قضای الهی؛ قدریَه منکر آنند که خدا برای بندگان شرم‌مقدّر کرده باشد و آن جماعت را معتزله گویند . معتزله خدا را فقط فاعل خیر می‌دانند .
- (۴۰) مُثَبَّت: در اینجا به معنی جبری است؛ جبریان مخلوق را مجبور می‌دانند نه مختار و خیر و شر را از خدای می‌دانند .
- (۴۱) نَاعِمُ الْبَال: آسوده خاطر . نَاعِم: نرم و هموار . بَال: خاطر و دل .
- (۴۲) اِسْتَأْتَرُ بِالْأَمْرِ: کاری را منحصر و مخصوص خود ساخت .
- (۴۳) حیره، شهری بوده است در سه میلی کوفه در محل نجف . این شهر از مراکز مسیحیت و پایتخت منازره حکمرانان عراق و یمامه از سوی دولت ساسانی بود - قبیله عباد، مسیحیان شراب فروش حیره بودند . تاریخ العرب قبل الإسلام ۴/۵-۱۰۹ .
- (۴۴) هُریره: در لغت به معنی بچه گربه .
- (۴۵) نَصَب: نوعی آواز عربی شبیه حدی لیکن لطیفتر از آن بود .
- (۴۶) قیس عیلان ساکن شمال و مرکز عربستان بودند . این قبیله در جنگ جمل و صفین در ارتش علی (ع) بودند .
- (۴۷) عَکَاز: به ضم اول و تحفیف کاف محل بازار موسمی حجاز بین مکه و طایف بود در این محل صخره‌هایی بود که عربها گرد آن طواف می‌نمودند، شعراء اشعار تازه خود را انشاد می‌نمودند و اعراب حجاز کالاهاى خویش را مبادله و مایحتاج خود را خریداری می‌کردند . نویسنده در ایام اقامت حجاز مکرراً از کنار این محل هنگام سفر از مکه به طایف می‌گذشت . اکنون صحرائی است بی آب و گیاه . رِك: معجم البلدان ۴/۱۴۲ .
- (۴۸) ترجمه مُسَوِّح است به ضم میم؛ جمع مَسَح، یعنی کساء پشمین به ویژه رداء راهبان مسیحی .
- (۴۹) گرفتن زمام شتر برای دعوت مسافر و بردن او به خانه بود .
- (۵۰) مُحَلَّق: به صیغه مفعول از باب تفعیل یعنی حلقه‌دار .
- (۵۱) ترجمه: يَغْمِزْنَهُ وَيَمَسُّحُنَهُ .
- (۵۲) ترجمه: شَرِيذَتُهُنَّ قَلِيلَه .
- (۵۳) اعراب مهمان نواز برای راهنمایی راه ماندگان و مهمانان بر بالای بلندی آتش می‌افروختند .
- (۵۴) مَقْرُور: سرمازده . اِصْطَلَاء: خود را با آتش گرم کردن .
- (۵۵) اسحُم داج: سیاه تیره کنایه از شب تاریک یا نوک پستان دایه یا رحم مادر است . عَوْضُ: به فتح اول و سکون ثانی مبنی بر ضم است یعنی پیوسته و همیشه .

- (۵۶) ترجمه مُذْكَار است یعنی مرد یا زنی که پسر می آورند در برابر مِثْنَاث یعنی آنکه فقط دختر می زاید.
- (۵۷) مَعْشَقٌ: مصدر میمی است به معنی عشق.
- (۵۸) غَادَاهُ: بامدادن نزد او رفت - از غُدُوهُ به معنی بامداد - طُرُوقٌ: شب وارد شدن.
- (۵۹) كِسْرَى تلفظ عربی خسرو است. امروز هم بختیاری‌ها و لر‌ها خسرو را شبیه «کسری» تلفظ می کنند.
- (۶۰) ترجمه ماء.
- (۶۱) ترجمه «فضینح».
- (۶۲) أَنْجَدٌ: به سوی نجد و أَعْرَقٌ: به سوی عراق رفت.
- (۶۳) یعنی نام تو همه جا مشهور است و مسافر چه در وطن و چه در مقصد، همه جا ذکر مکارم ترا می شنود.
- (۶۴) این جمله از ابوالفرج است.
- (۶۵) ترجمه «جزور».
- (۶۶) در چهار ماه حرام جنگ و غارت در صحاری عربستان متوقف می شد. شاید «فرزند ماه حرام» کنایه از حلال زاده باشد یعنی وقتی نطفه او منعقد شده که بیگانگان به قبیله حمله نیاورده و تجاوز به اموال و نوامیس متوقف بوده است.
- (۶۷) این اشخاص را که نام برده همه از اشراف بنی کلب بودند.
- (۶۸) ← فصل ۴۸، از همین کتاب.
- (۶۹) بَانَقِيًّا: به تشدید یاء ناحیه‌ای بوده است از کوفه.
- (۷۰) عَرُفٌ: به ضم عین و سکون راء در اینجا به معنی شهرت و معروفیت است.
- (۷۱) مُسْتَأْسِدٌ: مثل شیر، ضاری: شکاری.
- (۷۲) قَدٌ: به کسر اول و تشدید ثانی یعنی تازیانه‌ای از چرم دباغی نشده.
- (۷۳) چنانکه در فصل ۴۷ ملاحظه شد ابوالفرج تعداد این زره‌ها را پنج عدد ذکر کرده است.
- (۷۴) أَسْوَدٌ عِنْسِيٌّ عَيْهَلَةَ بِنِ كَعْبِ بْنِ عَوْفِ مَذْجَجِيٍّ مَلْقَبٌ بِهٖ ذُو الْخِمَارِ (یعنی بارو بنده) (ف ۱۱ هـ)، مردی شعبده‌کار و نیرنگ ساز بود. مسلمان شد و بعد مرتد گشت و دعوی نبوت نمود. جمع کثیری بدو گرویدند و در ظرف چهار ماه تمام اراضی بین صحرای حضر موت تا طایف و از بحرین تا احساء و عدن و سواحل خلیج فارس به تصرف او در آمد. اما مسلمانان به اشارت رسول الله (ص) او را از پای در آوردند و بساط قدرت او برچیده شد؛ دائرة المعارف اسلام.
- (۷۵) عنبر ماده‌ای است چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و ورگه‌دار که از روده یا معده ماهی عنبر گرفته می شود و در عطر سازی به کار می رود. وزن قطعات عنبر مستخرج از داخل دستگاه گوارش ماهی عنبر از نیم کیلو تا ده و گاهی بیست کیلوگرم است. عنبر بواسطه ترشحات سیاه

رنگ جانور نرم تنی به نام ماهی مرکب است. معمولاً ماهی عنبر را در دریا‌های شمال و اطراف ژاپن و گاهی در دریا‌های مجاور جاوه و سوماترا شکار می‌کنند و عنبر را از داخل معده و روده‌اش استخراج می‌نمایند. (فرهنگ معین).

(۷۶) علقمة بن عُلَثة بن عوف کلابی (ف در حدود ۲۰ هـ) از اشراف بنی عامر بن صعصعه بود که اسلام آورد و بعد از رحلت رسول الله مرتد شد و باز اسلام آورد. عمر او را به حکمرانی حوران در شام گماشت و همانجا بود تا درگذشت. مردی کریم و شجاع بود و حطیئه در قصیده‌ای او را مدح گفته است. خزانه‌الادب بغدادی ۱/ ۸۸ و ۲/ ۴۳.

(۷۸) مَشْتی: جایگاه اقامت در شتاء (زمستان) خَمَائِص: جمع خمیصه یعنی زن گرسنه که از فرط جوع شکمش لاغر شده باشد.

(۷۹) ابوالمحاسن علی بن سلیمان بن فضل معروف به اخفش اصغر (ف ۳۱۵ هـ) عالمی ادیب و نحوی از اهالی بغداد بود. وی هشتاد سال عمر کرد و در بغداد وفات یافت. کتابهای شرح برالکتاب سیبویه و الأنواء و المهدب از تألیفات اوست الأعلام، زرکلی ۵/ ۱۰۳.

(۸۰) ابومالک غیث بن غوث معروف به أخطل (۱۹ - ۹۰ هـ) شاعری نصرانی و بلند آوازه از بنی تغلب و معاصر و همپایه جریر و فرزذق بود. بنی امیه را مدح می‌گفت و شاعر عبدالملک بن مروان و مداح او بود. دیوان شعرش به چاپ رسیده است. الاغانی ۸/ ۲۸۰.

(۸۱) ابوالولید عبدالملک بن مروان بن الحکم (۲۶ - ۸۶ هـ) خلیفه مشهور اموی که در مدینه متولد شد و در دمشق درگذشت.

(۸۲) لَخَالِج: جمع لَخَلَجَه نوعی عطر است. خلوق: به فتح اول عطری است که با زعفران سازند.

(۸۳) ترجمه «نَاكَ الْأَخْطَلُ أُمّهَاتِ الشّعراءِ جمعياً».

(۸۴) تَنْصِفُنَا: آن زن به ما خدمت کرد. مَلْثُوم: بالثام و لثام پارچه‌ای است که صورت را بپوشاند.

(۸۵) تَعَاوُر: دست به دست گرداندن.

(۸۶) أَدَكُنْ: رنگ تیره مایل به سیاه است. عاتق: کهن. جَعَلْ: به فتح جیم و سکون حاء مشک بزرگ است. رَبَعْلْ: به کسر راء و فتح باء و سکون حاء یعنی درشت هیكل و تنومند.

(۸۷) سَلْ و اسْتَلْ: بیرون کشید.

(۸۸) ترجمه قُدُوسٌ قُدُوس. تسییحی است که غالباً مسیحیان عرب می‌گویند.

(۸۹) أَرْمَدْ: به رنگ خاکستری در آمد. سلیم: مارگزیده که از باب تَفَال نیک گفته شده است.

(۹۰) مَهْدَدْ: بروزن جعفر نام یکی از معشوقه‌ها یا عرایس الشعر اعیسی بوده است.

(۹۱) حَفَا: به فتح اول مصدر است یعنی سودکی قدم شتر بر اثر راه زیاد. کلاله به فتح اول یعنی ماندگی.

(۹۲) عَوُر: به فتح اول و سکون ثانی تک هر چیز است و غور زمین پست است. زمین‌های پست

- تهامه و چند زمین دیگر را هم غُور نامیده‌اند. اَغَارَ: به زمین غُور رفت. نَجْد: زمین بلند و نام
اراضی مرتفع شمالی و مرکزی عربستان است. اُنْجَدَ: به سوی نجد رفت.
- ۹۳) یَد: در عربی معانی بسیار دارد، از جمله عطاء و احسان و یاری. . . .
- ۹۴) ترجمه مِهْرَاس است که به معنی هاوُن سنگی و سنگاپ است.
- ۹۵) ظاهراً این عبارت بیت شعری بوده که مشوش شده و به این صورت در آمده است. وضع
اخلاقی و اجتماعی اهالی نجد نیز در عهد جاهلیت از این کلام اعشی روشن می‌گردد.

فصل چهل و نهم : دو تن از خلفای ترانه گو و خواننده

- ۱- دو آواز از ساخته های عمر بن عبدالعزیز
- ۲- عمر بن عبدالعزیز دوستدار اهل بیت بود
- ۳- عمر بن عبدالعزیز به غلامی علی (ع) افتخار می کرد
- ۴- شعر کثیر عزه در مدح عمر
- ۵- شعر ولید در وصف شراب اصفهانی
- ۶- حواشی فصل چهل و نهم

ابن خُرداذبه^۱ آورده است که خلفاء اسلام همه ترانه‌گو و خواننده بودند و این هنر بعد از عمر بن الخطاب^۲ از مواریث خلافت بوده است. لیکن ابوالفرج اصفهانی عمر بن عبدالعزیز^۳ خلیفه عادل اموی را نخستین خلیفه خواننده احتمال داده است. آوازهای این خلفاء در کتاب الأغانی ۹- ۲۵۰/۳۰۶- ثبت است. ذیلاً بعض اخبار و ترانه‌های عمر بن عبدالعزیز و ولید بن یزید^۴ از آن کتاب نقل می‌شود:

۱- دو آواز از ساخته‌های عمر بن عبدالعزیز

این خبر را از کتاب محمد بن حسن کاتب استنساخ نمودم: «کردم»^۵ آورده است که عمر بن عبدالعزیز آوازی را که در شعر ذیل ساخته بود برای من خواند:

عَلِقَ الْقَلْبُ سَعَادَا عَادَتِ الْقَلْبَ فَعَادَا
كُلَّمَا عُوْتِبَ فِيهَا أُوْنِيهِ عَنْهَا تَمَادِي^۶
وَ هُوَ مَشْغُوفٌ بِسَعْدِي قَدْ عَصَى فِيهَا وَزَادَا

«دل من به سعاد آویخته است. او به دل باز آمده و دل نیز به سوی او باز رفته است»

«هرزمان که دل از عشق سعاد سرزنش و از او بازداشته شود بیشتر

لجاجت می ورزد»

«او شیفته سعادتی است. در عشق عصیان ورزیده و زیاده روی کرده است»

«کردم» در خبر خود آورده است که عمر بن عبدالعزیز خوش آوازترین خلق خدا بود و قرآن را با صوتی دلکش قرائت می کرد.

این حدیث را از کتاب ابن کَرَنَبی که به خط خود اوست رونویسی کردم: احمد بن حسین آورده است که عمر بن عبدالعزیز را در خواب دیدم. . . بدو گفتم ای امیرالمؤمنین. مردم می گویند این آواز در شعر جریر از ساخته های تست:

أَلَمَّا صَاحِبِي نَزُرُ سُعَادَا لَوْشَكَ فِرَاقَهَا وَ ذَرَا الْبِعَادَا^۷
لَعَمْرُكَ إِنَّ نَفْعَ سُعَادَعَنِي لَمَنْصَرَفٍ وَ تَفْعِي عَن سُعَادَا^۸
إِلَى الْفَارُوقِ يُتَسَبَّبُ ابْنُ لَيْلَى وَ مِرْوَانَ الَّذِي رَفَعَ الْعِمَادَا^۹

«فرود آئید، ای دو رفیق. تا به دیدار سعاد برویم. چون فراق او نزدیکست و به زودی از هم دور می شویم»
«به جان تو سوگند، به زودی مهر سعاد از من و بهره من از او باز داشته خواهد شد»

«نسب پسر لیلی به فاروق و به مروان که کاخ رفیع خلافت را برافراشته است می پیوندد»

غناء آواز اول ساخته عمر بن عبدالعزیز است در خفیف ثقیل. آهنگ دیگری هم برای همین آواز در ثقیل ثانی به هذلی منسوب است. شعر آواز دوم از جریر در مدح عمر بن عبدالعزیز و غناء آن در ثقیل اول در پرده بنصر از عمر است. آهنگ دیگری هم برای این آواز در خفیف ثقیل به معبد نسبت داده اند

۲- عمر بن عبدالعزیز دوستدار اهل بیت بود

محمد بن عباس یزیدی از ریاشی^{۱۰} از اصمعی^{۱۱} از نافع بن ابی نعیم مرا چنین روایت کرد: عبدالله بن حسن بن حسن^{۱۲} نزد عمر بن عبدالعزیز آمد. عمر

بدو گفت: برای خاندان تو هیچ غنیمتی از خود تو بهتر نیست، نزد ایشان باز گرد. سپس همه حوائج او را برآورد.

نصر بن علی از ابو احمد محمد بن زبیر اسدی، از سعید بن ابان مراروایت کرد. ریاشی نیز آورده است که: عمر بن عبدالعزیز را دیدم ناف عبدالله بن حسن را گرفته بود و به او می‌گفت: این را به یاد داشته باش تا روز قیامت از من شفاعت کنی.

ابوعبید صیرفی از فضل بن حسن مصری از عبدالله عمر قواریری از یحیی ابن سعید، از سعید بن ابان قرشی مرا خبر داد که: عبدالله بن حسن نزد عمر بن عبدالعزیز رفت و او در آن وقت جوانی تازه سال بود و گیسوان بلند^{۱۳} از دوسوی آویخته داشت. عمر او را در صدر مجلس جای داد و به او اقبال نمود و حاجاتش را برآورد. بعد شکنی^{۱۴} از شکنهای شکم او را گرفته به طوری فشرد که احساس درد کرد و بدو گفت این رفتار مرا به یاد داشته باش و از من شفاعت کن. وقتی عبدالله بیرون رفت بنی امیه عمر را ملامت کردند و گفتند این چه رفتاری بود که با این پسر نوجوان کردی؟ - گفت راویان موثق مرا حدیث کردند - این راویان به قدری مورد اعتماد مند که گوئی حدیثشان را از زبان رسول الله (ص) می‌شنوم - مرا گفتند که پیغمبر (ص) فرموده است: «إِنَّمَا فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، يَسْرُئِي مَا يَسْرُهَا»^{۱۵} = همانا فاطمه پاره تن منست. هر چه او را شاد کند مرا شاد می‌سازد» یقین دارم اگر فاطمه زنده بود از رفتار من با پسرش شاد می‌گشت. گفتند چرا شکن شکمش را فشار دادی؟ چرا آن حرف را به او زدی؟ گفت هیچ کس از بنی هاشم نیست مگر آنکه حق شفاعت دارد. من هم خواستم در شفاعت عبدالله باشم.

۳- عمر بن عبدالعزیز به غلامی علی (ع) افتخار می‌کرد

محمد بن عباس یزیدی از عمر بن شَبَّه از عیسیٰ بن محمد بن عمر بن علی (ع) از یزید بن عیسیٰ بن موروک ما را خبر داد که:

یزید بن عیسیٰ آورده است که در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز به شام رفتم. وی در خُناصِرَه بود و به هر غریبی دویست درهم عطاء می‌داد. نزد او رفتم و

دیدم ازار و کسائی از پشم در بر دارد و بر متکائی تکیه داده است - مرا گفت کیستی؟ - گفتم از اهالی حجاز. گفت از کدام شهر؟ - گفتم از مدینه. گفت از کدام قبیله؟ - گفتم از قریش. گفت از چه تیره قریش؟ - گفتم از بنی هاشم. گفت از چه طایفه؟ - گفتم مولای علی هستم. گفت کدام علی؟ - من ساکت ماندم. باز پرسید کدام علی؟ - گفتم پسر ابوطالب. عمر گفت: به خدا من هم مولای علی هستم. آنگاه چندتن از کسانى را که زمان رسول الله (ص) را درك نموده بودند شاهد آورد و گفت: پیغمبر (ص) فرموده است: «من کُنتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^{۱۶} = هر که را من آقا و سرورم علی هم آقا و سرور اوست» بعد به ابن ابی مزاحم، غلام خود گفت: به کسانى مثل این مرد چه مبلغ می دهی؟ - گفت دویست درهم. گفت چون مولای او علی است پانصد دینار به او بده. سپس به من گفت آیا توجزء حقوق بگیرانی^{۱۷}؟ گفتم نه. به غلام فرمود نام او را در صورت حقوق بگیران ثبت کن. بعد مرا گفت به شهر خود برگرد. انشاء الله از این پس مبلغی که به سایر موظفین می رسد به تو هم خواهد رسید.

۴- شعر کثیر عزه در مدح عمر

[عمر بن عبدالعزیز وقتی به خلافت رسید سب و لعن علی علیه السلام را که سنت زشت بنی امیه از زمان معاویه بود اکیداً منع کرد]^{۱۸} کثیر عزه ضمن قصیده‌ای در مدح او چنین گفته است:

وَلَيْتَ فَلَمْ تَشْتُمْ عَلِيًّا وَلَمْ تُخِيفْ بَرِيًّا وَ لَمْ تُتَّبِعْ مَقَالَةَ مُجْرِمٍ
وَقُلْتَ فَصَدَّقْتَ الَّذِي قُلْتَ بِالَّذِي فَعَلْتَ فَأُضْحِي رَاضِيًا كُلُّ مُسْلِمٍ . . .

«به ولایت رسیدی اما علی را دشنام ندادی و بی گناه را نترساندی و به دنبال گفتار گنهکاران نرفتی»
«وگفتی و راستی گفته خود را با کردار خود به اثبات رساندی. از اینرو هر مسلمانی از تو خشنود است. . . .»

- و این قصیده هجده بیت است^{۱۹}.

۵- شعر ولید در وصف شراب اصفهانی

ولید بن یزید آهنگهای مشهوری ساخته است. او عود نواز و طَبال و دف زن و آواز خوان [و ترانه‌گو و شاعر] بود. ابن ابی الازهر از حماد بن اسحاق از اسحاق موصلی از هیشم بن سفیان از ابو مسکین مرا چنین روایت کرد:

روزی ولید بن یزید مغنیان را فرا خواند - در دربار او موسیقیدانان بسیار مثل معبد و ابن عایشه^{۲۰} بودند. او روی به ابن عایشه نمود و گفت: ای محمد! - ابن عایشه گفت لَبِیکَ ای امیر المؤمنین! گفت من شعری ساخته‌ام. تو آهنگی برای آن بساز و بخوان. ابن عایشه گفت کدام شعر؟ پس ولید شعر ذیل را برای او انشاد نمود. محمد ابتدا آن را زمزمه نمود و بعد به آواز خواند و خوب از عهده برآمد:

عِلَّانِی وَ اسْقِیَانِی	مِنْ شَرَابِ اِصْبَهَانِی ^{۲۰}
مِنْ شَرَابِ الشَّیْخِ کِسْرِی	أَوْ شَرَابِ الْقَیْرَوَانِ ^{۲۱}
إِنَّ فِی الْکَأْسِ لِمُسْکَاً	أَوْ بِکَفِّی مِنْ سَقَانِی
أَوْ لَقَدْ غُوِدِرَ فِیْهَا	حِیْنَ صُبَّتْ فِی الدِّنَانِ ^{۲۲}
کَلَّانِی تَوَّجَانِی	وَ بِشِعْرِی غَنِیَانِی
أَطْلِقَانِی بِوَثَاقِی	وَ اشْدُدَانِی بَعْنَانِی ^{۲۳}
إِنَّمَا الْکَأْسُ رَبِیْعٌ	یُتَعَاطَى بِالْبَنَانِ ^{۲۴}
وَ حُمَیَا الْکَأْسِ دَبَّتْ	بَیْنَ رِجْلِی وَ لِسَانِی ^{۲۵}

«مرا پیایی شراب دهید و سقاییت کنید، از باده‌ای اصفهانی»

«از باده کسرای پیر یا از شراب قیروان»

«همانا در این جام مُشک فشانده‌اند یا مُشک در دو دست ساقی من است»

«یا وقتی در خم ریخته مشک با آن در آمیخته‌اند»

«سربند مرصع^{۲۶} بر سرم بندید و مرا با تاج بیارائید و با شعرم برای من آواز بخوانید»

«مرا با بندی که بر پای دارم رها سازید و دستم را با عنان اسبم ببندید»
ببندید»

«همانا جام مانند بهاری است که با انگشت‌ها گرفته می‌شود»
 «وداعی و گیرایی جام باده از پا تا زبانتم خزیده است»

غناء این آواز از ابن عایشه و به روایت حبش در لحن هزج و در پرده حنضر است

۶- حواشی فصل چهل و نهم

(۱) الآغانی ۲۵۰/۹ ابوالقاسم عبیدالله بن احمد بن خُرداذبه (حدود ۲۰۵ - ۲۸۰ هـ ق) عالمی مورخ و جغرافیدان از اهالی بغداد بود. جدش خُرداذبه به دست برامکه از کیش زردشتی به دین اسلام در آمد. این خرداذبه از سوی معتمد عباسی به ریاست برید و خبر در نواحی جبال (از اصفهان گرفته تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و کرمانشاهان و ری، معجم البلدان ۹۹/۲) منصوب گردید. یکی از آثار بسیار معروف او کتاب المسالك والممالك در جغرافیاست که به چاپ رسیده است. سایر آثار او جمهرة أنساب الفرس و اللهو و الملاهی و الشراب و الندماء و ادب السماع است.

(۲) آوازی که به عمر بن الخطاب منسوب است با این مصرع «كَأَنَّ رَاكِبَهَا غُصْنٌ بِمِرْوَحَةٍ...» شروع می‌شود «یعنی آنکه سوار ناقه است گویی شاخه‌تری با بادبزن است».

(۳) ابو حفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم (۶۱ - ۱۰۱ هـ ق) تنها خلیفه عابد و عادل بنی امیه بود و از فرط زهد او را پنجمین نفر از خلفای راشدین شمرده‌اند. وی به سال ۹۹ هـ بعد از سلیمان بن عبدالملک عم خود به خلافت رسید و دو سال و نیم خلیفه بود. در محل حلوان متولد شد و در دیر سمعان در شام درگذشت و گویند او را مسموم کردند. شریف رضی جامع خطب امیر المؤمنین (ع) (نهج البلاغه) در مطلع قصیده‌ای او را چنین مرثیه گفته است:

یا ابن عبدالعزیز لوبکت العین فتی من امیة لَبِکَیْتُکَ

«ای پسر عبدالعزیز، اگر روا بود که چشم بر یکی از جوانان بنی امیه بگرید من بر تو می‌گریستم»

(۴) شرح احوال عمر بن عبدالعزیز به تفصیل در کتاب حلیة الأولیاء، از ابو نعیم ۲۵۳/۵ - ۳۵۳ و تاریخ الخلفاء. سیوطی ۲۲۸ - ۲۴۶ مصر ۱۹۶۴ م مسطور است.

(۵) ظاهراً این شخص پسر معبد مغنی است. رک: فصل سوم از همین کتاب.

(۶) تمادی: مصدر باب تفاعل به معنی لجاجت و رزیدن و کاری را به اصرار دنبال کردن است.

(۷) وَشَکْ: نزدیکی - ذَرَّ الظُّبَى: آهوه به شتاب دوید. بعاد: به کسر اول مصدر باب مُفاعله است یعنی از هم دور شدن.

۸) مصروف: برگردانده شده و باز داشته است.
 ۹) عمر بن عبدالعزیز نواده دختری عمر بن الخطاب - ملقب به فاروق - و نواده پسر مروان بن حکم مؤسس خلافت مروانیان دمشق بود. عماد: به کسر عین یعنی ستون و بنای عالی.
 ۱۰) ابوالفضل عباس بن فرج بن عبدالله ریاشی بصری (۱۷۷-۲۵۷ هـ ق) از موالی، مردی لغوی و عالم به ایام عرب و روایه اشعار بود که در فتنه صاحب الزنج در بصره به قتل رسید. کتابهای الخیل، الأبل، ما احتلّف أسماءه من کلام العرب، از تألیفات اوست. تاریخ بغداد ۱۳۸/۱۲.

۱۱) ← فصل ۶ حاشیه ۱۹

۱۲) فصل ۴۵ حاشیه ۱۹.

۱۳) ترجمه «وَفَرَه»

۱۴) ترجمه عُنْكَه به ضم اول و سکون ثانی.

۱۵) این حدیث شریف نزد شیعه و سنی متواتر است. علاوه بر کتب شیعه در صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ترمذی و المستدرک علی الصحیحین تألیف حاکم نیشابوری و حلیه الأولیاء از حافظ ابونعیم اصفهانی و کنز العمال از علی متقی هندی و خصائص امام نسائی و الصواعق المحرقة ابن حجر و الأمامة و السیاسة از ابن قتیبه... با مختصر اختلاف لفظی روایت شده است رک: فضائل الخمسة من الصحاح السنه از سیدمرتضی فیروزآبادی ۱۵۱/۳-۱۵۵. تهران ۱۳۹۳ هـ ق.

۱۶) حدیث شریف غدیر یا حدیث ولایت از متواترات است. رسول الله در روز ۱۸ ذی حجه ۱۰ هـ در محل غدیر خم و در موارد بسیار دیگر بر سر جمع فرمود هر کس ولایت و حکمرانی و ریاست مرا پذیرفته است باید که علی را هم به همین سمت بشناسد. رک: فضائل الخمسة... ۳۹۱/۲ به بعد - الغدیر فی الکتاب و السنه از علامه امینی ۱/۳۴۴ به بعد، بیروت ۱۴۰۳. و جزء اول از منهج دوم از کتاب شریف عبقات الأنوار - در دو مجلد - در شرح حدیث غدیر تألیف میر حامد حسین لکنوی... مولانا جلال الدین بلخی رومی حدیث ولایت را چنین ترجمه کرده است:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد	نام خود وان علی مولی نهاد
گفت هر کس را منم مولی و دوست	این عم من علی مولای اوست
کیست مولی آنکه آزادت کند	بند رقیّت ز پایت بر کند...

البته اهل سنت مولی را به معنی دوست می دانند لیکن علمای شیعه مولی را به معنی ولی دانسته اند.

۱۷) ترجمه اُفی فرض انت.

- (۱۸) ذَهَبِي وَسَيْوُطِي وَسَايِر مَحْدَثَانِ أَوْرَدَهْ اَنْد كِه بَنِي اَمِيَه سَبَّ عَلِي (ع) رَا دَر خَطْبَهٗ نِمَاز جَمْعَهٗ وَ عِيدِيْنَ وَارِد سَاخْتَهٗ بُوْدَنْد . وَ قَتِي عَمْر بِنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ بَهٗ خِلَافَتِ رَسِيْدِ اَيْنِ كَارِ زَسْتِ رَا مَمْنُوْعِ اِعْلَامِ نَمُوْدِ وَ اَمْرِ كَرْدِ بَهٗ جَايِ اَنْ اَيَهٗ « اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ » رَا تَلَاوْتِ كَنْنَد . تَارِيخِ الْخُلَفَاءِ / ۲۴۳ .
- (۱۹) اَيْنِ جَمْلَهٗ اَز مَرْجَمِ اسْت .
- (۲۰) مَعْلُوْمِ مِي شُوْدِ شَرَابِ اَصْفَهَانِي دَر قَرْنِ دَوْمِ هَجْرِي دَر شَامِ مَشْهُوْرِ بُوْدَهٗ اسْت .
- (۲۱) قَيْرَوَانِ : مَعْرَبِ كَارَوَانِ اسْت ، نَامِ شَهْرِي دَر اَفْرِيْقَاسْت . مَعْجَمِ الْبِلْدَانِ ۴ / ۴۲۰ .
- (۲۲) دَنَانِ بَهٗ كَسْرِ اَوَّلِ جَمْعِ دَنِّ بَهٗ فَتْحِ دَالِ وَ تَشْدِيْدِ نُوْنِ اسْت . دَنِّ خَمْرَهٗ بَزْرِكِ اسْت كِه بَايْدِ دَر خَاكِ كَارِ گِذَاشْتَهٗ شُوْدِ .
- (۲۳) وَثَاقِ : بَهٗ فَتْحِ وَ كَسْرِ وَ اَوِ يَعْنِي بِنْدِ وَ قَيْدِ وَ طَنَابِ .
- (۲۴) تَعَاطِي : دَسْتِ بَهٗ دَسْتِ دَاْدَنْ .
- (۲۵) حُمَيَّا : بَهٗ ضَمِّ اَوَّلِ وَ تَشْدِيْدِ يَاءِ مَفْتُوْحِ يَعْنِي سُوْزَنْدِگِي شَرَابِ وَ گِيْرَنْدِگِي شَدِيْدِ اَنْ .

فصل پنجاهم : فرزدق شاعر

- ۱- نام و نسب فرزدق
- ۲- جدّ فرزدق دختران را از زنده به گور شدن نجات می داد
- ۳- فرزدق حافظ قرآن بود
- ۴- فرزدق و جریر
- ۵- فرزدق و همسرش نوّار
- ۶- فرزدق در حضور حسین بن علی (ع)
- ۷- فرزدق در خانه سُکینه (ع)
- ۸- میمیه مشهور فرزدق در مدح علی بن الحسین (ع)
- ۹- دو بیت از حزین که به نام فرزدق معروف شده است
- ۱۰- فضائل علی بن الحسین
- ۱۱- صله ای که امام سجّاد به فرزدق عطا فرمود
- ۱۲- مقام فرزدق در شاعری
- ۱۳- مرگ فرزدق به بیماری ذات الجنب
- ۱۴- سال وفات فرزدق
- ۱۵- حواشی فصل پنجاهم

ابوفراس همّام بن غالب بن صعصعه تمیمی دارمی مشهور به فرزدق (ف حدود ۱۱۰ هـ ق) شاعر درجه اول صحرا و هم پایه زهیر بن ابی سلمی شاعر جاهلی بود و بعضی او را اشعر شعراء اسلام شمرده اند. شعرش پشتوانه لغت و جامع اخبار عربست و در اتقان و استواری بی بدیل و مورد استناد علمای ادبست. فرزدق در لغت معرب «پرازده» یعنی چانه خمیر است. چون صورتش درهم و برآمده بود او را به این لقب خواندند. در مذهب به تشیع گرایش داشت. اخبار او با امام حسین (ع) و سکینه (ع) و قصیده‌ای که در مدح امام سجاد (ع) سروده است در همین فصل خواهد آمد. حرمتش به قدری بود که امرای عرب حاجت هرکس را که در کاظمه^۱ به قبر پدر او پناه می برد برمی آوردند. دیوان اشعار و نیز نقائض او با جریر - که در سه مجلد به چاپ رسیده - از امهات آثار ادبی عربست. شاهکارهای او در وصف مناظر طبیعی و مدح و رثاء و مخصوصاً هجاء است که در شعر خود مثل رقیبش جریر از به کار بردن الفاظ و اسنادهای شنیع و رکیک خودداری نمی کرده است. فرزدق در بصره متولد شد و در همان شهر درگذشت و حدود صد سال عمر کرد - شرح احوال او در الأغانی ۳۲۴/۹ - ۳۴۵ - ۲۷۶/۱۱ - ۴۰۳ و نیز در روضات الجنات، چاپ دوم^۲، ص ۴۹۷ - ۵۰۰... مسطور است.

۱- نام و نسب فرزدق

فرزدق لقبی^۳ است که بر نام شاعر غلبه کرده است. معنی فرزدق نان گرده ضخمیم است که زنان برای خرد کردن خشک می کنند و گفته اند به معنی چانه خمیر است که پهن می کنند و در تنور می پزند چون صورت او مثل نان گرده کلفت یا چانه خمیر عبوس و درشت و درهم بود به این لقب خوانده شد. نامش همّام بن غالب بن صعصعة بن ناجیه بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم بن مالک بن حنظلة بن زید مناة بن تمیم بود.

۲- جدّ فرزدق دختران را از زنده به گور شدن نجات می داد

صعصعه را «زنده کننده دختران زنده به گور شده»^۴ لقب داده بودند. او روزی مردی را از قبیله خود دید که گودالی را می کند و زنش در کنارش نشسته می گیرد. صعصعه زن را گفت برای چه گریه می کنی؟ گفت شوهرم می خواهد این دختر مرا زنده به گور کند. پس به آن مرد گفت چه چیز ترا به این کار واداشته است؟ - گفت ناداری! - گفت من این دختر را از توبه بهای دو ماده شتر و بچه های آنها خریداری می کنم تا با شیر آنها گذران کنی و دختر را زنده در گور نهدی. مرد قبول کرد و صعصعه دو ناقة و شتر نری را که سوار بود بدو بخشید. بعد با خود گفت: این افتخاری است که پیش از من نصیب کسی نشده است و تصمیم گرفت هر زمان بشنود دختری را می خواهند زنده به گور کنند فدیّه بدهد و او را رها سازد. وی به این شیوه مرضیه ادامه می داد و پیش از ظهور اسلام سیصد یا چهارصد دختر را از زنده به گوری نجات بخشید و همه را به بهای دو ناقة و یک شتر نر از اولیای آنان خریده آزاد نمود^۵. فرزدق در این باره گوید:

وَجَدَى الَّذِي مَنَعَ الْوَأْتِدَاتِ وَ أَحْيَا الْوَيْدَ فَلَمْ يُؤَادِ

«جد من همانست که دختران موّده را حمایت کرد و زنده نگاه داشت و نگذاشت زنده به گور شوند»

۳- فرزدق حافظ قرآن بود

محمد بن یحییٰ از ابوالعنیاء محمد بن قاسم از ابوزید نحوی از ابو عمرو، مرا چنین روایت کرد: بعد از جنگ جمل غالب فرزند خود فرزدق را نزد علی بن ابی طالب - صلوات اله علیه، آورد و گفت: این پسر من از شاعران مُضَر است. شعر او را بشنو. علی فرمود: به او قرآن یاد بده. این سخن امام چنان در فرزدق موثر افتاده که همان روز پای خود را در بندی بست و سوگند یاد نمود که تا تمامی قرآن را از بر نکند بند از پای نگشاید.

محمد بن یحییٰ گوید: صحت این خبر بر ما ثابت شده است که فرزدق لا اقل هفتاد و چهار سال تا آخر عمر خود شاعری نام بردار بود. از پیش از آن سخن نمی گوئیم. زیرا آمدن او نزد امیر المؤمنین علی (ع) بعد از واقعه جمل در سال ۳۶ هـ بود و به سال ۱۱۰ هـ در ابتدای خلافت هشام در گذشت. او و جریر^۶ و حسن بصری^۷ و ابن سیرین^۸ همه در ظرف شش ماه وفات کردند.

۴- فرزدق و جریر

حبیب مَهَلَبی به اسناد خویش مرا از خالد بن ام کلثوم چنین روایت کرد: از مُفَضَّلِ ضَبی پرسیدند فرزدق شاعر تر بود یا جریر؟ گفت فرزدق - گفتند چرا؟ - گفت چون در يك بیت ذیل دو قبیله را هجا و دو قبیله را مدح گفته و خوب از عهده برآمده است:

عَجِبْتُ لِمَجَلٍ اذ تَهَاجَى عِبِيدَا كَمَا آلُ يَرْبُوعٍ هَجَوْا آلَ دَارِمٍ

«شگفتم آمد از بنی عجل که با بردگان خود مهاجرات می کنند چنانکه آل یربوع آل دارم را هجا گفتند»

بدو گفتند جریر هم اینگونه هجا گفته است:

إِنَّ الْفَرَزْدَقَ وَالْبَعِيثَ وَأُمَّهُ وَ أَبَا الْبَعِيثِ لَشَرُّ مَا إِسْتَارُ

«مانا فرزدق و بعیث و مادر او و پدر بعیث بدترین چهارتنند»

مفضل گفت چه كار از اين سهل تر است كه انسانى بگويد فلان و فلان و فلان و همه مردم پسران زنى زناكارند.

عبدالله بن مالك از محمد بن حبيب، از موسى بن طلحه از ابو عبیده معمر ابن مثنى مرا چنين روايت كرد: شاعران بزرگ در عهد جاهليت از بنى قيس بر مى خاستند ولى در اسلام هيچ قبيله مانند بنى تميم از شعر بهره نداشتند. بزرگترين شاعران بنى تميم جرير و فرزدق بودند و بزرگترين شاعر بنى تغلب اخطل بود. يونس بن حبيب گويد: در هر مجلس كه حاضر بودم و ذكر فرزدق و جرير رفت هرگز بين علماء در برترى يكي از ايشان اتفاق كلمه حاصل نشد و يونس فرزدقى بود.

۵- فرزدق و همسرش نوار

عبدالله [بن مالك] مرا خبر داد. ما زنى نيز از ابوعلی جرمازى چنين روايت کرده است:

مردى از بنى عبدالله بن دارم از نوار دختر عم فرزدق خواستگارى كرد و نوار به همسرى اورضاداد. وى فرزدق را كه وكيل وولى او بود گفت ترتيب ازدواج مرا با اين مرد فراهم آور. فرزدق گفت من اين كار را نمى كنم مگر آنكه در حضور دو شاهد اقرار كنى كه هر كس را به همسرى تو انتخاب نمودم مورد رضاي تو خواهد بود. نوار دو شاهد حاضر ساخت و نزد آنان به آنچه فرزدق پيشنهاد کرده بود اعتراف نمود. فرزدق گفت اکنون همه قبيله را دعوت كن كه بيابند پس همه بنى عبدالله بن دارم حاضر شدند و مسجد بنى مجاشع را پر كردند. وقتى همه جمع شدند فرزدق آمد و بعد از حمد و ثنائى الهى گفت اى مردم. دانستيد كه نوار امر انتخاب همسر را براى خويش به عهده من واگذاشته است. اکنون شما را شاهد مى گيرم كه او را به عقد ازدواج خود در آوردم و صد ماده شتر سرخ موى سپاه چشم در صداق او معين نمودم. نوار كه اين سخن را شنيد از همسرى با فرزدق سرباز زد و بعد از آنكه از ترس فرزدق كسى با او يارى ننمود و شهود نيز از اداى شهادت خوددارى نمودند ناچار تصميم گرفت به مكه رود و شكايت به عبدالله بن زبير برد.

در آن زمان عبدالله امیر حجاز و عراق بود و مردم او را خلیفه می خواندند. نوّار نزد جمعی از جوانان بنی عدی بن عبد مناة بن اُدّ که بنی امّ النّسیر خوانده می شدند رفت و آنانرا به حرمت خویشاوندی سوگند داده تقاضا کرد وی را نزد عبدالله برسانند. مادر نوّار نیز همین خواهش را نمود و ایشان را سوگند داد. پس جوانان بنی امّ النّسیر او را به مکه بردند. وقتی این خبر به فرزدق رسید او نیز از بصریان یاری طلبید و آنان چند شتر برای او بار کرده با دادن هزینه سفر، وی را کومک کردند. فرزدق به دنبال نوّار راه افتاد و این شعر را سرود:

أطاعتُ بنی امّ النّسیرِ فأصبحتُ علیّ شارفٍ و رقاء صعبٍ ذلولها^{۱۰}
وإنّ الذی أمسى یُخببُ زوجتی کماشٍ إلى أسدِ الشری یستبیلها^{۱۱}

«از بنی امّ النّسیر اطاعت کرد و بر شتری پیر و خاکستری رنگ سوار شد
که به جای رامی سخت و نافرمان بود»
آنکه زوجه مرا می فریبد و فاسد می کند به کسی ماند که به سوی شیران
بیشه می رود و پیشاب آنانرا می طلبد»

وقتی فرزدق به مکه رسید نوّار پیش از او به آن شهر رسیده پناه به خوّه دختر منظور بن زبّان همسر عبدالله بن زبیر برده بود. در مکه همه به سوی فرزدق گردن می کشیدند و دور او جمع می شدند. او در خانه پسران عبدالله بن زبیر فرود آمد. آنان از وی تقاضای انشاد شعر و نقل احادیث می کردند و نزد پدر در کارش شفاعت می نمودند. عبدالله به ظاهر شفاعت پسران را می پذیرفت لیکن وقتی به اندرون خانه می رفت خوّه رأی او را برمی گرداند و به طرف نوّار متمایل می ساخت. فرزدق در این باره گفته است:

أما بئوه فلم تقبل شفاعتهم و شفعت بنت منظور بن زبّانا
لیس الشفیع الذی تلقاه مؤتزرا مثل الشفیع الذی تلقاه عریانا^{۱۲}

«شفاعت پسرانش قبول نشد ولی شفاعت دختر منظور بن زبّان پذیرفته
گشت»

«البته شفیع را که لباس پوشیده می بینی مثل شفعی نیست که او را

برهنه دیدار می کنی»

عَرِيبَ رَا دَر اَيْن بِيْت اَوَازِي اَسْت دَر حَفِيْف رَمْل
مردان بنی تمیم که در مکه بودند بین فرزدق و نوّار وساطت و رفت و آمد کردند تا
کار به آشتی کشید. به این شرط که با هم در زیر یک سایه و در یک اطاق جمع
نشوند تا در بصره بنی تمیم بین ایشان داوری کنند و باید که هر دو به حکم ایشان
گردن نهند. فرزق و نوّار این راه حل را قبول کردند و به بصره برگشتند. در آنجا
نوّار به حکم مشایخ قبیله به سرای فرزدق رفت^{۱۳}.

۶- فرزدق در حضور حسین بن علی (ع)

عبدالله بن مالك از محمد بن موسى از قَحْدَمِي مرا چنین حدیث کرد: روز
ششم ذی حجه که حسین بن علی علیهما السلام از مکه بیرون شده و عازم کوفه بود
فرزدق به زیارت وی رفت. امام از او پرسید چه خبر داری و مردم چه می گویند؟
گفت ای پسر رسول خدا. دلهای مردم با تو لیکن دستهایشان بر ضد تست. امام
فرمود: وای بر تو ای فرزدق. من یک شتر بار دعوتنامه با خود دارم که مردم مرا
سوگند داده اند قیام کنم.

وقتی امام حسین - صلوات الله علیه - شهید شد فرزدق گفت: ببینید. اگر
عرب از قتل فرزند سید و سرور خود و بهترین خلق خدا خشمگین شدند یقین بدانید
که عزت ایشان دوام پیدا می کند و هیبتشان باقی می ماند. اما اگر بر این فاجعه صبر
کردند و بی تفاوتی نشان دادند تا آخر زمان چیزی جز خواری و مذلت نصیب آنان
نخواهد شد. و بیت ذیل را در این باره انشاد نمود:

فَإِنَّ أَنتُمْ لَمْ تَتَّارُوا لِابْنِ خَيْرِكُمْ فَالْقَوَالِ سِلَاحٍ وَاغْزَلُوا بِالْمَغَازِلِ^{۱۴}

«پس اگر به خونخواهی فرزند سرور خود اقدام نمی کنید سلاح را
بیفکنید و با دوك پنهانریسی به ریسندهی پردازید»

هاشم خزاعی مرا خبر داد که دَمَاز از ابو عُبَیْدَه از لِبَطَه پسر فرزدق و او از پدرش

چنین روایت کرده است: حسین بن علی - صلوات الله علیهما - و یاران او را در صِفاح^{۱۵} دیدار کردم. همه بر شتر سوار بودند و اسبها را یدک می کشیدند. شمشیرها را حمایل نموده کمانها را بر شانه افکنده بودند و قباهای دِیبا در برداشتند. پیش رفتم و سلام کردم و از امام پرسیدم کجایم روید؟ فرمودند عراق و پرسیدند مردم را چگونه دیدی؟ گفتم اینطور که من دیدم دلهاشان با تو اما شمشیرشان بر ضد تو است. مردم دنیا را می طلبند و آن در دست بنی امیه است. همه کارها به دست خدای عزوجل است و هر چه قضای او باشد و بخواهد از آسمان نازل خواهد شد.

۷- فرزدق در خانه سُکینه (ع)

عبدالله بن مالک از محمد بن موسی از مدائنی ما را چنین روایت کرد: فرزدق در سفر حج وقتی به مدینه رسید به سرای سکینه دختر حسین - صلوات الله علیه و آله - رفت. سکینه او را گفت بزرگترین شاعر عرب کیست؟ - گفت منم. فرمود دروغ گفתי. شاعرتر از تو کسی است که این شعر را گفته است:

بِنَفْسِي مَن تَجَنَّبُهُ عَزِيزُ عَلِيٌّ وَ مَن زِيَارَتُهُ لِمَامٍ
وَ مَن اُمِّي وَ اُصْبِحُ لَا اَرَاهُ وَ يَطْرُقُنِي اِذَا هَجَعَ النِّيَامُ^{۱۶}
«جانم فدای آنکه دوریش بر من دشوار و دیدارش کمتر نصیب
می شود»

«آنکه شام و صبح می کنم و او را نمی بینم اما وقتی خفتگان آرام
گرفتند به دیدن من می آید»

فرزدق گفت به خدا اگر مرا اجازت دهی بهتر از این به گوش تو خواهم رسانید ولی سکینه فرمود تا او را از جای بلند و از خانه بیرون کنند. روز دیگر باز فرزدق به خانه سکینه آمد. گفت ای فرزدق بزرگترین شاعر عرب کیست؟ - گفت منم. فرمود دروغ گفתי از تو شاعرتر کسی است که این ابیات را سروده است:

لَوْلَا الْحَيَاءُ لَهَاجَنِي اسْتِعْبَارُ وَ لَزُرْتُ قَبْرِكَ وَ الْحَبِيبُ يُزَارُ

لا يَلْبُثُ الْفُرَقَاءُ ان يَتَفَرَّقُوا لَيْلٌ يُكْرَهُ عَلَيْهِمْ وَ نَهَارٌ
كَانَتْ اِذَا هَجَرَ الضَّجِيعُ فِرَاشَهَا كُتِمَ الْحَدِيثُ وَ عَفَّتِ الْأَسْرَارُ^{۱۷}

«اگر حیا مانع نبود ریزش اشک مرا به هیجان می آورد و به زیارت قبر تو می رفتم. قبر دوست را باید زیارت کرد»

«دیری نمی گذرد که یاران پراکنده می شوند. شبی و روزی بر ایشان مکرر می گردد»

«وقتی شوی او بسترش را ترك می گفت قصه پنهان می ماند و اسرار در پرده عفت نهران می گشت»

فرزدق گفت آیا اجازه می دهی شعری بهتر از این به عرض برسانم؟ فرمود برو بیرون! روز سوم باز فرزدق به دیدار سکینه آمد. بالای سر سکینه دختری ایستاده بود که در زیبایی چون غزالی می نمود و توجه فرزدق را به شدت جلب کرد و بسیار از او خوشش آمد. فرمود ای فرزدق چه کسی از همه شاعرتر است؟ عرض کرد من از همه شاعرترم - فرمود دروغ گفתי شاعرتر از تو کسی است که این شعر را سروده است:

إِنَّ الْعُيُونَ الَّتِي فِي طَرْفِهَا مَرَضٌ قَتَلْنَا ثُمَّ لَمْ يُحْيَيْنَ قَتْلَانَا
يَصْرَعْنَ ذَا اللَّبِّ حَتَّى لَا حَرَكَ بِهِ وَ هُنَّ أضعَفُ خَلْقِ اللَّهِ أَرْكَانًا^{۱۸}

«همانا آن چشمها که نگاهی بیمار دارند ما را کشتند ولی کشته های ما را زنده نکردند»

«صاحب خرد را چنان بر زمین می زنند که جنبشی در او نمی ماند، در حالی که اندامهایشان از همه خلق خدا ضعیف تر است»

و به فرزدق فرمود برخیز و برو. فرزدق گفت ای دختر رسول خدا مرا بر تو حقی است. من به سلام تو آمده بودم اما تو مرا دروغ زن خواندی و وقتی خواستم چیزی از اشعار خود به عرض برسانم با من رفتاری کردی که سینه ام از آن تنگی گرفته است. مرگها شب یا روز به سر وقت انسان می آیند و نمی دانم شاید هنوز در مدینه باشم که باید زندگی را بدرود کنم. [اینک از تو تقاضای دارم] اگر ممکن است این.

کنیزك كه بالای سر تو ایستاده است بر من ببخشای^{۱۹}. سکینه وقتی این سخن را شنید به خنده افتاد. پس آن کنیزك را به فرزدق بخشید و فرمود با او خوش رفتاری کن. من ترا بر خود ترجیح دادم و این کنیزك را که خود می خواستم به تو بخشیدم. پس فرزدق جامه^{۲۰} کنیزك را به دست گرفت و از خانه سکینه بیرون رفت.

۸- میمیه مشهور فرزدق در مدح علی بن الحسین (ع)

عبدالله بن علی بن حسن هاشمی از حیان بن علی عَنزَی از مُجالِد از شعبی ما را چنین روایت کرد. فرزدق در پیروی و به سن هفتاد سالگی به سفر حج رفت. هشام بن عبدالملك^{۲۱} نیز در همان سال به مکه آمده بود. او علی بن الحسین (ع) را در وسط جمعیت مشاهده نمود که به طواف مشغول است. پرسید این جوان کیست که رخسارش چون آینه چینی می درخشد و دختران قبیله همه به او می نگرند و روبه سوی او دارند؟ - گفتند که وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - صلوات الله علیهم - است. پس فرزدق چنین گفت:

وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْجَلُّ وَالْحَرَمُ ^{۲۲}	هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَ طَأْتَهُ
هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ ^{۲۳}	هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
بَجَدِهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خُتِمُوا ^{۲۴}	هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ
الْعُرْبُ تَعْرِفُ مِنْ أَنْكَرَتِ وَالْعَجَمُ ^{۲۵}	وَلَيْسَ قَوْلُكَ مِنْ هَذَا؟ بِضَائِرِهِ
إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهَى الْكِرْمُ ^{۲۶}	إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا
فَمَا يُكَلِّمُ الْآحِينَ يَنْتَسِمُ ^{۲۷}	يُغْضِي حَيَاءً وَ يُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ
مِنْ كَفِّ أَرْوَغٍ فِي عَرْنِيتهِ شَمَمُ ^{۲۸}	يَكْفِيهِ خَيْرُ زُرَّانٍ رِيحُهَا عَبَقُ
رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ ^{۲۹}	يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عِرْفَانٌ رَاحَتَهُ
جَرَى بِذَلِكَ لَهُ فِي لَوْحِهِ الْقَلَمُ ^{۳۰}	اللَّهُ شَرَّفَهُ قَدَمًا وَ عَظَّمَهُ
لِأَوْلِيَّةِ هَذَا أَوْلَهُ نَعَمُ ^{۳۱}	أَيُّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ
فَالدِّينُ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَهُ الْأُمَمُ ^{۳۲}	مَنْ يَشْكُرُ اللَّهَ يَشْكُرُ أَوْلِيَّةَ ذَا

يُنْمِي إِلَى ذُرْوَةِ الدِّينِ الَّتِي قَصُرَتْ
 مَن جَدُّهُ دَانَ فَضْلُ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ
 مُشْتَقَّةٌ مِّنْ رَسُولِ اللَّهِ نَبَعَتْهُ
 يَنْشَقُّ ثَوْبُ الدُّجَى عَنْ نَوْرِ غُرَّتِهِ
 مِّنْ مَّعْشَرِ حُبُّهُمْ دِينَ وَبُغْضُهُمْ
 مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ
 إِنْ عُدَّ أَهْلُ التَّقَى كَانُوا أَيْمَتَهُمْ
 لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادٌ كُنَّهَ جَوْدِهِمْ
 يُسْتَدْفَعُ الشَّرُّ وَالْبُلُوَى بِجُبِّهِمْ

عَنْهَا الْأَكْفُفُ وَ عَنِ ادْرَاكِهَا الْقَدَمُ^{۳۳}
 وَ فَضْلُ أُمَّتِهِ دَانَتْ لَهُ الْأُمَمُ^{۳۴}
 طَابَتْ مَغَارِسُهُ وَ الْخَيْمُ وَ الشَّيْمُ^{۳۵}
 كَالشَّمْسِ تَنْجَابُ عَنْ إِشْرَاقِهَا الظُّلْمُ^{۳۶}
 كُفْرٌ وَ قُرْبُهُمْ مَنْجَى وَ مَعْتَصَمٌ^{۳۷}
 فِي كُلِّ بَدِيٍّ وَ مَخْتَوْمٌ بِهِ الْكَلِيمُ^{۳۸}
 أَوْ قَلِيلٌ مِّنْ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ قَلِيلٌ هُمْ^{۳۹}
 وَ لَا يُدَايِنُهُمْ قَوْمٌ وَ إِنْ كَرُمُوا^{۴۰}
 وَ يَسْتَرْبُّ بِهَ الْإِحْسَانُ وَ النِّعَمُ^{۴۱}

[ترجمهٔ این قصیده از مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی قصیدهٔ میمیهٔ فرزذق را در مدح حضرت علی بن الحسین علیه السلام در مثنوی سلسلهٔ الذهب با مقدمه و شرح به کسوت نظم فارسی در آورده که ذیلا نقل می شود^{۴۲}:

هشام بن عبدالملک در طواف کعبه بود. هر چند خواست که حجر الأسود را استلام کند به واسطهٔ ازدحام طایفان میسر نشد. به جانبی نشست و مردم را نظاره می کرد. ناگاه حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم حاضر شد و به طواف خانه اشتغال نمود. چون به حجر الأسود رسید همهٔ مردمان به یک جانب شدند تا تقبیل حجر الأسود کرد. یکی از اعیان شام که همراه بود پرسید که این چه کس است؟ هشام گفت نمی شناسم. از ترس آنکه مبادا اهل شام به وی رغبت نمایند. فرزذق شاعر آنجا حاضر بود. گفت من می شناسمش. و در جواب سائل قصیده‌ای انشاد کرد بیست بیت کمابیش در تعریف و مدح امام زین العابدین رضی الله عنه:

پور عبدالملک به نام هشام	در حرم بود با اهالی شام
می زد اندر طواف کعبه قدم	لیکن از ازدحام اهل حرم
استلام حجر ندادش دست	بهر نظاره گوشه‌ای بنشست

ناگهان نخبه نبی و ولی
در کساء بهاء و حله نور
هر طرف می گذشت بهر طواف
زد قدم بهر استلام حجر
شامی کرد از هشام سؤال
از جهالت در آن تعلق کرد
گفت شناسمش ندانم کیست
زین عبّاد بن حسین علی
بر حریم حرم فکند عبور
در صف خلق می فتاد شکاف
گشت خالی ز خلق راه گذر
کیست این؟ با چنین جمال و جلال
وز شناسائیش تجاهل کرد
مدنی یا یمان و یا مکی است

* * *

بوفراس آن سخنور نادر
گفت من می شناسمش نیکو
آنکس است اینکه مکه و بطحا
حرم و جلّ و بیت و رکن حطیم
مروه، مسعی، صفا، حجر، عرفات
هریک آمد به قدر او عارف
قرّة العین سید الشهد است
میوه باغ احمد مختار
چون کند جای در میان قریش
که بدین سرور ستوده شیم
ذروه عزتست منزل او
از چنین عزّ و دولت ظاهر
جدّ او را به مسند تمکین
لایح از روی او فروغ هدی
طلعتش آفتاب روز افروز
جدّ او مصدر هدایت حق
زحیا نایدش پسندیده
بود در جمع شامیان حاضر
زوجه پرسى به سوی من کن رو
زمزم و بوقییس و خیف و منا
ناودان و مقام ابراهیم
طیبه و کوفه، کربلا و فرات
بر علو مقام او واقف
غنچه شاخ دوحه زهراست
لاله راغ حیدر کرّار
رود از فخربر زبان قریش
به نهایت رسید فضل و کرم
حامل دولتست محمل او
هم عرب هم عجم بود قاصر
خاتم الانبیاست نقش نگین
فایح از خوی او شمیم وفا
روشنایی فزای و ظلمت سوز
از چنان مصدری شده مشتق
که گشاید به روی کس دیده

خلق از او نیز دیده خوابانند
 نیست بی سبقت تبسم او
 در عرب در عجم بود مشهور
 همه عالم گرفت پرتو خور
 شد بلند آفتاب بر افلاک
 بر نکو سیرتان و بدکاران
 فیض آن ابر بر همه عالم
 هست از آن معشر بلند آئین
 قُرب ایشان دلیل صدق و وفاق
 گر شمارند اهل تقوی را
 اندر آن قوم مقتدی باشند
 گر پرسد ز آسمان بالفرض
 به زبان کواکب و انجم
 هُم غیوث الندی اذا و هبوا
 ذکرشان سابقست در افواه
 سر هر نامه را رواج فزای
 ختم هر نظم و نثر را الحق

چون هشام آن قصیده غرا
 کرد از آغاز تا به آخر گوش
 بر فرزدق گرفت حالی دَقَّ
 ساخت در چشم شامیان خوارش
 اگرش چشم راست بین بودی
 دست بیداد ظلم نگشادی
 که فرزدق همی نمود انشا
 خورش اندر رگ از غضب زدجوش
 همچو بر مرغ خوش نوا عقق
 حبس فرمود بهر آن کارش
 راست کردار و راست دین بودی
 جای آن حبس خلعتش دادی . . .

قصه مدح بوفراس رشید
از درم بهر آن نکو گفتار
بوفراس آن درم نکرد قبول
بود، از آن مدح نی نوال و عطا
همه جا از برای هر همجی
تافتم سوی این مدیح عنان
قلته خالصاً لوجه الله
قال زين العباد و العباد
زانکه ما اهل بیت احسانیم
چون فرزدق به آن وفا و کرم
صادقی از مشایخ حرمین
گفت نیل مراضی حق را
گر جزایش ز دفتر حسنات
زانکه نزدیک حاکم جائز
کرد حق را برای حق ظاهر... [۴۳]

روایتی دیگر از این حدیث

احمد بن جعد از احمد بن قاسم برتی مراروایت کرد که اسحاق بن محمد نخعی نیز همین حدیث را آورده و اضافه کرده است که هشام در حال حیات پدرش به سفر حج رفت. او علی بن الحسین - رضی الله تعالی عنه را دید که به طواف مشغول است و مردم برای او راه باز می کنند. پس گفت این کیست؟ ابرش کلبی گفت او را نمی شناسم. فرزدق گفت اما من او را می شناسم - گفت او کیست؟ فرزدق گفت: هذا الذي تعرف البطحاء وطأته... و ابیات قصیده را تا آخر انشاد نمود. پس هشام خشمگین شد و دستور داد فرزدق را بین مکه و مدینه در زندانی بازداشتند. او در زندان این دو بیت را سرود:

أَيْحَسْبُنِي بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَ التِّي أَيهَا قُلُوبُ النَّاسِ، يَهْوَى مُنِيهَا^{۴۴}
يُقَلِّبُ رَأْسًا لَمْ يَكُنْ رَأْسَ سَيِّدٍ وَ عَيْنَالَهُ حَوْلَاءِ بَادٍ عِيُوبِهَا^{۴۵}

«آیا مرا بین مدینه و شهری که دل‌های مردم شیفته زیارت آنست - و هر که از آن بازگشته باز در آرزوی آنست - زندانی می‌کند؟»
 «سری را برمی‌گرداند که از مردی بزرگوار نیست و چشمی را بر می‌گرداند که لوچ است و عیب‌هایش آشکار است»^{۴۶}

۹- دو بیت از حزین^{۴۷} که به نام فرزدق معروف شده است

حبیب بن نصر مهلبی مرا از زبیر [بن بکّار] چنین روایت کرد: عمّم مرا گفت که عبدالله بن عبدالملک وقتی به سفر حج می‌رفت پدرش به او گفت در مدینه حزین شاعر به دیدار تو خواهد آمد. او زبانی تیز و گزنده دارد مواظب باش که از تو خوشنود بشود. مبادا او را نپذیری، نشانیش اینست که شکمش برآمده و موئی انبوه و بینی بزرگ دارد. عبدالله چون به مدینه رسید صفات حزین را به حاجب خود بازگفت و سفارش کرد مبادا مانع دیدار او بامن بشوی. آن روز حزین وقتی برای دیدار عبدالله آمد که او از مجلس برخاسته به اندرون رفته بود. حاجب حزین را گفت امیر برخاسته و وقت ملاقات تمام شده است. پس حزین بازگشت. لیکن حاجب سفارش عبدالله را به یاد آورده دنبال او رفت و گفت برگرد. سپس ورود حزین را به عبدالله خبر داد و او را نزد وی برد. حزین همینکه در برابر عبدالله قرار گرفت و زیبایی او و هیمنه و شکوه مجلس را دید از سخن باز ماند و بر جای متوقف گردید. عبدالله ترکه‌ای از خیزران بر دست داشت و بر کرسی نشسته بود. وقتی دهشت حزین را دید اندکی او را مهلت داد تا دلش آرام بگیرد سپس به او سلام کرد و گفت رحمت خداوند بر تو باد ای حزین. حزین هم سلام کرد و گفت ای امیر. خدا عمرت را زیاد کند. من شعری در مدح تو سروده بودم اما وقتی نزد تو بار یافتم و جمال و جلال تو را دیدم فراموشم شد. ولی به مناسبت مقام دو بیت در همینجا گفتم که اگر اجازت دهی انشاد می‌کنم. عبدالله اجازت داد و حزین گفت:

فِي كَفِّهِ خَيْرُ رَأْنٍ رِيحُهُ عَبْقُ
 مِنْ كَفِّ أَرْوَاعٍ فِي عَرْنِينِهِ شَمَمٌ
 يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ
 فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

عبدالله دستور داد جایزه‌ای به حزین بدهند. او گفت ای امیر اَصْلَحَك اللهُ، خدایت به صلاح بدارد. بفرمای خادمی به من بدهند که خدمتگاری ندارم. دو غلام نزد عبدالله ایستاده بودند. به حزین گفت یکی از این دورا انتخاب کن و حزین یکی را انتخاب کرد. عبدالله گفت آیا به خاطر من آنرا که خوبتر نبود گرفتی؟! آن غلام بزرگتر را با خود ببر.

مردم دو بیت فوق را از فرزدق و جزء قصیده‌ای می‌دانند که در مدح علی بن الحسین (ع) سروده است. این خطاست، زیرا بیت‌های مذکور قابل آن نیست که در مدح شخصیتی بزرگ با آن همه فضائل که مخصوص او بود- واحدی با او برابری نمی‌کرد- سروده شود.

۱۰- فضائل علی بن الحسین

محمد بن سلیمان با غندی از عمر عدنی از سفیان بن عیینه^{۴۸} مرار روایت کرد که زُهری^{۴۹} گفته است: هیچیک از بنی هاشم را با فضیلت‌تر (افضل) از علی بن الحسین (ع) ندیدم.

محمد بن سلیمان از یوسف بن موسی قَطَّان مرا حدیث کرد که جریر بن مغیره گفته است: علی بن الحسین را به بخل نسبت می‌دادند اما وقتی وفات یافت معلوم شد معاش صد خانواده فقیر را در مدینه تأمین می‌کرده است. آن حضرت انبانی نان بر پشت خود می‌گرفت و به در خانه فقرا می‌رفت و نان را تقسیم می‌نمود و می‌گفت «إِنَّ صَدَقَةَ اللَّيْلِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ = همانا صدقه شب غضب خدا را خاموش می‌کند» ابو عبدالله صیرفی به اسناد خود مرا از نافع^{۵۰} روایت کرد که علی بن الحسین می‌گفت: «هرگز به سبب خویشاوندی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چیزی نخوردم» حسن بن علی از عبدالله بن احمد بن حنبل^{۵۱} و او از یونس بن بُکَیر و او از محمد بن اسحاق^{۵۲} روایت کرده است که گروهی از اهالی مدینه با معاشی که نمی‌دانستند از کجا می‌رسد زندگی می‌کردند. بعد از آنکه علی بن الحسین رحلت نمود آنچه را در تاریکی شب به ایشان می‌رسید از دست دادند [و ولی نعمت خود را شناختند]

۱۱- صله‌ای که امام سجاده به فرزدق عطا فرمود

احمد بن محمد بن الجعد و محمد بن یحییٰ مرا از محمد بن زکریا غلابی از ابن عایشه حدیث کردند که: هشام بن عبدالملک در ایام خلافت برادرش ولید همراه با رؤسای شام به سفر حج رفت. در مسجدالحرام کوشش بسیار کرد تا بتواند حجرالأسود را استلام^{۵۲} کند اما از فشار و از دحام مردم دستش به آن نرسید. پس منبری برای او گذاشتند و او روی منبر نشسته مردم را نظاره می کرد. ناگاه علی بن الحسین (ع) وارد مسجدالحرام شد. روی او از همه نیکوتر و بویش خوشتر و جامه‌اش پاکیزه‌تر بود. پس به طواف مشغول شد و وقتی به حجرالأسود رسید مردم به قصد اجلال و ادای احترام، راه آن حضرت را برای استلام حجر باز کردند. هشام از دیدن این منظره به شدت خشمگین شد. یکی از رجال شام او را گفت: اصلح الله الأمير^{۵۳}، خدا امیر را به صلاح بدارد، نام این مرد چیست؟ هشام از فرط حسد گفت نمیدانم و او را نمی شناسم. فرزدق که آنجا حاضر بود گفت ای مرد شامی از من بپرس. من او را می شناسم - شامی گفت او کیست؟ فرزدق گفت: هذا الذی تعرف البطحاء و طأته . . . « [و قصیده‌ای که در منقبت امام سجاده سروده بود انشاد کرد] هشام چنان به خشم آمد که امر کرد فرزدق را به زندان افکنند. او در حبس دو بیت «ایحسینی بین المدینه و التی . . .» را گفت و وقتی هشام آنرا شنید [از ترس اینکه مبدا هجای بیشتری از او بگوید] کس فرستاده او را آزاد کرد.

علی بن الحسین (ع) ده هزار درهم برای فرزدق فرستاد و پیغام داد: ای ابوفراس عذر ما را بپذیر. اگر در این وقت چیز بیشتری در دسترس بود در صله شعری که گفته‌ای برایت می فرستادیم. فرزدق آن صله را نزد امام بازگرداند و گفت: آنچه گفتم جز برای خدای نبود، قصد کسب مال نداشتم. علی بن الحسین باز آن صله را نزد فرزدق فرستاد و او را سوگند داد که بپذیرد و فرمود خدای مکانت و نیت ترا می داند و سپاس دار تست اما ما اهل بیتی هستیم که بخشش و صله خود را پس نمی گیریم. و فرزدق عطای آن حضرت را قبول نمود. بعض مردم دو بیت «فی کفه خیزران . . .» و «یغضی حیاء . . .» را از

داوود بن سلم^{۵۴} در مدح قثم بن عباس^{۵۵} می دانند. بعضی هم آنرا از خالد بن یزید در مدح قثم روایت کرده اند. صولی از غلابی از مهدی بن سابق آورده است که این دوبیت را داوود بن سلم در مدح علی بن الحسین (ع) سروده است. . . اما قول صحیح آنست که از حزین در مدح عبدالله بن عبدالملک است و ابن عایشه در وارد ساختن آن در قصیده فرزدق دچار خطا شده است.

۱۲- مقام فرزدق در شاعری

ابوالفرج اصفهانی آورده است که فرزدق و جریر و اخطل در اسلام بر جمله شاعران عرب مقدمند. مقام فرزدق در شعر از آن بالاتر است که با گفتار بتوان شرح داد یا با عبارت و بیان مکان و منزلت ادبی او را بتوان بیان کرد. نام فرزدق نزد خاص و عام چنان مشهور است و همه آن قدر شنیده اند که بدان علم شده و نیازی به توصیف و اطاله کلام نمی باشد. همه اهل نظر از علو مقام او سخن گفته و درباره برتری کلامش آن قدر تعصب ورزیده و دلیل و برهان آورده اند که مزیدی بر آن متصور نیست. آنانکه فرزدق و جریر و اخطل را در رده اول شاعران عهد اسلامی شمرده اند. درباره اینکه کدامیک از ایشان بر دو شاعر دیگر تقدم دارد با هم اختلاف دارند. قدمای راویان و اهل علم، فرزدق و جریر را با اخطل هم سطح نمی دانند و معتقدند اخطل در شاعری به آندو نرسیده و به قدر ایشان در فنون ادب تصرف و مهارت نداشته است. اینان می گویند «ربیع»^{۵۶} در هم سنگ ساختن اخطل با جریر و فرزدق زیاده روی کرده و تکلف بسیار به کار برده اند. اما در اینکه فرزدق مقدم بوده است یا جریر، این جمع به دو دسته تقسیم می شوند. آنانکه مایل به جزالت و فخامت شعر و استواری آن هستند فرزدق را مقدم می دانند و کسانی که روانی طبع شاعر و سخن بی تکلف و غزلهای دلچسب را می پسندند کلام جریر را ترجیح می دهند.

هاشم خزاعی مرا گفت که ابوحاتم سجستانی از ابو عبیده لغوی روایت نموده که اگر شعر فرزدق نبود ثلث لغت عرب از بین می رفت. فرزدق در سال ۱۱۰ هـ درگذشت و هنگام مرگ تقریباً نود سال داشت. او مدت هفتاد و پنج

سال با شاعران مهاجرات و مبارزه می کرد و اشراف را هجایمی گفت. در این مدت هیچکس جز جریر نتوانست در برابر او پایداری کند. فرزدق می گفت هنوز کودک بودم که در عهد خلافت عثمان با شعرای قوم خویش مهاجرات می کردم و قبیله من از همان ایام از شرزبان من در بیم بودند. پدرم مرا نزد علی بن ابی طالب صلوات الله علیه - در سال جنگ جمل - برد و بدو گفت: این پسر شعر می گوید. علی فرمود او را قرآن بیاموز که برای وی بهتر است.

۱۳- مرگ فرزدق به بیماری ذات الجنب

عبدالله بن مالك به اسناد خود ما را از ابو عكرمه ضبّی چنین روایت کرد: لبطه پسر فرزدق گفت که پدرش به ذات الجنب مبتلی شد و از همان مرض درگذشت. او را گفتند باید نفت سفید بیاشامد تا بهبود یابد و ما مقداری نفت در جامی ریخته پیش او بردیم و یاری کردیم تا آنرا بیاشامید. بعد مرا گفت ای فرزند! در خوراندن مشروب اهل جهنم به من شتاب کردی. من بدو گفتم ای پدر بگولاله الااله و چند بار تکرار کردم تا او هم بگوید. لیکن به من نگاه کرد و شروع به خواندن این بیت نمود:

فَطَلَّتْ تَعَالَى بِالْيَفَاعِ كَانَهَا رِمَاحُ نَحَاها وَ جَهَّةَ الرِّيحِ رَاكِبٌ ٥٧

«پس شتران شروع به بالا آمدن به سوی تپه کردند. گوئی نیزه‌هایی بودند که شخصی در جهت باد بر زمین فرو کرده است»

و این هذیان را آنقدر تکرار نمود تا درگذشت. حسین بن یحیی به اسناد خود مرا از اصمعی حدیث کرد که فرزدق بندگان خود را مُدَبَّرٌ ٥٨ کرده بود یعنی وصیت کرده بود بعد از مرگش همه را آزاد کنند. همچنین سفارش کرده بود چیزی هم از مال او به ایشان بدهند. وقتی به حال احتضار درآمد اهل خانه را بر بالین خود گرد آورد و این دو بیت را برای ایشان خواند:

أرُونِي مِنْ يَقُومُ لَكُمْ مَقَامِي إِذَا مَا الْأَمْرُ جَلَّ عَنِ الْخُطَابِ ٥٩

إِلَى مَنْ تَفْرَعُونَ إِذَا حَسَوْتُمْ بِأَيْدِيكُمْ عَلَيَّ مِنَ التُّرَابِ

«به من خبر دهید که چه کسی برای شما جای مرا می گیرد وقتی کار از گفتگو مهمتر شده باشد»
 «به چه کسی پناه می برید وقتی با دستهای خود بر من خاک افشانید»

یکی از بردگانش - که وی امر به آزادی او داده بود - گفت: به خدا پناه می بریم. فرزدق وقتی این حرف را شنید دستور داد او را پیش از مرگش بفروشند و وصیتش را درباره او باطل ساخت - و خدا بهتر می داند^{۶۰}.

عوانه گفته است کودکی صغیر از فرزدق چند روز پیش از مرگ او درگذشت. فرزدق بر جنازه او نماز خواند و بعد روی به مردم کرده گفت:

وَمَا نَحْنُ إِلَّا مِثْلَهُمْ غَيْرَ أَنَّا أَقْمَنَا قَلِيلاً بَعْدَهُمْ وَتَقَدَّمُوا

«ما هم مثل ایشانیم جز اینکه ما اندکی بعد از ایشان ماندیم و آنان پیش از ما رفتند»

همین راوی گفته است: فرزدق بیش از چند روز بعد از مرگ آن کودک نماند و درگذشت.

۱۴- سال وفات فرزدق

ابوزید آورده است که حسن بصری و ابن سیرین و فرزدق و جریر، همه در سال ۱۱۰ هـ وفات کردند. قبر فرزدق در بصره و قبر جریر و ایوب سختیانی^{۶۱} و مالک بن دینار^{۶۲} در یمامه است. ابوزید در این خبر خطا کرده است چون مرگ فرزدق بعد از واقعه کاظمه در سال ۱۱۲ هـ اتفاق افتاده است.

عمر بن محمد بن عبدالملک زیات ما را حدیث کرد که ابن نطاح از مدائنی از ابویقظان و ابوهمام مجاشعی آورده است که فرزدق به سال ۱۱۴ هـ وفات کرده است.

بلادری^{۶۳} از ابوعدنان از ابویقظان روایت کرده است که فرزدق حدود صد

سال عمر کرد. او وقتی در بادیه بود به بیماری دُبَيْلَهٗ ۶۴ دچار گشت و به بصره آمد. طبیبی را از بنی قیس بر بالینش حاضر کردند. او دستور داد فرزدق را داغ کنند و نفت بخورانند. فرزدق گفت آیا در خوراندن طعام اهل جهنم به من در دنیا تعجیل می‌کنید و این شعر: «أرونی من یقوم . . .» را بخواند. ابن زکریّا غلابی از ابن عایشه روایت کرده است که فرزدق و جریر در سال ۱۱۰ هـ درگذشتند. مرگ جریر شش ماه بعد از فرزدق واقع شد. حسن بصری و ابن سیرین هم در همان سال وفات کردند.

۱۵- حواشی فصل پنجاهم

- (۱) کاظمه نام واحه ایست در کویت امروزی بر کنار دریا که تا بصره دو مرحله مسافت دارد. به سبب آب شیرین چشمه‌ها و چاههای آن در شعر عربی قدیم از آن بسیار یاد شده است.
- (۲) تهران ۱۳۶۷ هـ ق.
- (۳) عربها لقب را بیشتر برای ذکر نقائص و صفات بد به کار می‌بردند. تا امروز برای احترام زنان و مردان عرب را با کنیه صدا می‌زنند.
- (۴) ترجمه «مُحِبِّی الْمُؤَدَات» - وَأَذْ به معنی زنده به گور کردن دخترانست که رسم زشت اعراب جاهلی و بر اثر فقر و گرسنگی خانواده‌ها بود - آن دختر را مُؤَوَّدَه می‌گفتند.
- (۵) برای تفصیل این خبر و روایات مختلف آن، رَک: الآغانی ۲۷۶/۹ - ۲۷۸.
- (۶) ← فصل چهلم از همین کتاب.
- (۷) ابوسعید حسن بن یسار بصری (۲۱-۱۱۰ هـ ق) از اجله علماء و فقهاء و محدثان زمان بود که در مدینه متولد شد و در بصره درگذشت - حلیة الأولیاء ۱۳۱/۲.
- (۸) ابوبکر محمد بن سیرین (شیرین) بصری (۳۳-۱۱۰ هـ ق) ایرانی الأصل و از علماء و نویسندگان معروف بود که در بصره متولد شد و همانجا درگذشت. شهرتش به سبب مهارت او در خواب‌گزاری بود و کتابی هم در این باره به نام تعبیر الرؤیا به او منسوبست که به چاپ رسیده است. الأعلام، زرکلی ۲۵/۷.
- (۹) استار: کلمه چهار است که معرب شده است.
- (۱۰) شارف: شتر سالمند، ورفاء: خاکستری رنگ. دَلُول: به فتح اول یعنی شتر رام رهوار.
- (۱۱) یُخَبَّبُ زوجتی: همسر را فریب می‌دهد و از راه به در می‌کند. اَسَد: به ضم همزه و سکون یا ضم سین جمع اسد یعنی شیر، یَسْتَبِیْلُها: بول آنها را طلب می‌کند. اگر «یستبیلها» با نون باشد - چنانکه در یکی از نسخ الآغانی ثبت شده است - یعنی نوال و عطای آنها را می‌خواهد.

- (۱۲) این بیت فرزدق در عربی مثل شده است.
- (۱۳) درباره نواز و فرزدق اخبار و اشعار بیشتری در الأغانی آمده است. ۳۳۴-۳۲۴/۹.
- (۱۴) نأر: خونخواهی؛ مغزل: بر وزن منبر یعنی دوک و چرخ نخ ریسی.
- (۱۵) صِفاح: به کسر صاد و سکون فاء زمینی است بین حنین و ابتدای حرم مکه. فرزدق به مناسبت دیدارش با امام حسین (ع) در این محل گفته است:
- لَقِيتُ الْحُسَيْنَ بِأَرْضِ الصَّفَاحِ عَلَيْهِ الْيَلَامُ وَالْذَرْمُ
حسین را در زمین صفاح دیدم که قبا و جامه جنگ در برداشت
- معجم البلدان ۳/۴۱۲- معنی واژه ذرمق در این بیت به درستی معلوم نشد. ذرمق و درمک در لغت به معنی آرد بسیار نرم سفید است.
- (۱۶) این دو بیت از جریر است. لِمَامٍ به کسر لام مصدر است به معنی جمعیت خاطر. طُرُوق: وارد شدن در شب.
- (۱۷) این ابیات نیز از جریر است. استعمار: ریزش اشک. فریق: گروه و فرقاء: جمع آنست.
- (۱۸) این دو بیت هم از جریر است. حضرت سکینه جریر را از فرزدق شاعرتر می دانست. ادبای عرب این دو بیت را بهترین غزل عربی شمرده اند. - «چشم بیمار و نگاه بیمار» کنایه از ناز و کرشمه است.
- (۱۹) ترجمه «فی جرّهذه الجاریه» رسم ادب و احتراز از تلفظ واژه های رکیک در آن ایام بین اعراب حتی عربهای شهرنشین معمول نبوده است.
- (۲۰) ترجمه «فخرج و هواخذ بریطتها» - ریطه: به فتح اول و سکون ثانی جامه نرم و تنگ یار و پوش و چادری است که سراسر بدن را بپوشاند.
- (۲۱) هشام بن عبدالملک بن مروان (۷۱-۱۲۵ هـ ق) از خلفای اموی دمشق بود. زید بن علی بن الحسین (ع) در زمان خلافت او در کوفه قیام کرد که در جنگ کشته شد و جنازه اش را بردار کردند.
- (۲۲) اینست کسی که مکه قدمگاهش را می شناسد و کعبه و حرم مکه و دیگر زمینها هم با او آشنا هستند. وَطْأه: جای پا و قدمگاه؛ جَل: به کسر و تشدید یعنی زمینهای مکه که جزء حرم نیست.
- (۲۳) این پسر بهترین همه مردمانست. اینست آن پرهیزگار منزّه و طاهر و نامبردار.
- (۲۴) این پسر فاطمه است اگر او را نمی شناسی با جدش پیامبران خدا ختم شدند.
- (۲۵) اینکه گفتی «این کیست؟» زبانی به او نمی رساند. آنرا که تو نمی شناسی عرب و عجم همه می شناسند.
- (۲۶) وقتی قریش او را می بینند سخنگوی ایشان می گوید: با بزرگی های او کرامت به کمال رسیده است.

- (۲۷) چشمها را از فرط حیا می بندد و همه از مهابت او چشمها را می بندند. جز وقتی که تبسم می کند با او سخن نتوان گفت. اغضاء: بستن پلکها و چشم پوشی.
- (۲۸) در دستش خیزرانی است که بوئی خوش دارد. از دست مردی شجاع و خوش سیما که در بینی او برآمدگی است. عرنین: به کسر عین یعنی بینی. شمَم: برآمدگی. برآمدگی بینی کنایه از شرف و بزرگی است. ابوالفرج اصفهانی در شرح احوال حزین (الآغانی ۱۵/۳۲۶-۳۲۹) این بیت و بیت پیش از آن را از فرزدق نمی داند و به حزین در مدح عبدالله بن عبدالملک منسوب می دارد.
- (۲۹) وقتی حجرالأسود را استلام می کند نزدیکست رکن حطیم دستش را بگیرد. چون مقام و فضیلت آن را می شناسد.
- (۳۰) خدای از قدیم او را چنین شریف و بزرگ آفریده است. این شرف در لوح و قلم الهی برای او مقدر شده است.
- (۳۱) هیچ يك از خلائق نیست که رهین نعمتهای او و پیشینیانش نباشد و بدان اعتراف نکند.
- (۳۲) هر که بخواهد خدا را شکر کند باید سپاسگزار پدران او باشد. اَمْتها دین را از بیت این امام آموخته اند.
- (۳۳) او منسوب به قلّه دینی است که دست از وصول به آن مقام رفیع کوتاه و پای از رسیدن به علو آن قاصر است.
- (۳۴) امامی که فضایل همه انبیا فروتر از مقام جدّ اوست و امت ها در برابر فضایل امت جدّش سر فرود آورده اند.
- (۳۵) شاخیست که از رسول الله (ص) مشتق شده و رستنگاه ها و سرشت و خصالش پاك است.
- (۳۶) جامه تاریکی شب از نور جبین او چاك می شود. مثل خورشید که تاریکی ها از تابش آن منجلی می گردد. عُره: سپیدی پیشانی - تنجأب: شکافته می شود.
- (۳۷) او از گروهی است که محبتشان دین و دشمنیشان کفر و تقرب به ایشان پناهگاه و موجب رستگاری است.
- (۳۸) بعد از یاد خدا یاد ایشان مقدم است، در هر کلام که سخن را با آن آغاز و یا به پایان می رسانند.
- (۳۹) اگر اهل تقوی را بشمارند ایشان امام متقیانند و اگر بپرسند بهترین اهل زمین کیست همه می گویند: ایشان.
- (۴۰) هیچ بخشنده ای به کنه جود ایشان نمی رسد و هر قوم - هر چند بزرگوار باشند - فروتر از ایشانند.
- (۴۱) از برکت دوستی ایشان هر شر و حادثه ای رفع می شود و احسان و نعمت در پرتو محبت ایشان افزون می گردد.

- (۴۲) هفت اورنگ، جامی. ص ۱۴۵، تهران ۱۳۳۷ هـ.ش.
- (۴۳) آنچه در سراسر کتاب بین دو قلاب است خارج از متن است.
- (۴۴) مُنیب: بازگردنده از مصدر اِنَابَه یعنی بازگشتن.
- (۴۵) حَوَلاء: مؤنث احوال یعنی لوچ - هشام بن عبدالملک لوچ بود.
- (۴۶) در اخبار دیگر تفضیل بیشتری از قصیده فرزدق و صله امام سجاد ذکر شده است.
- (۴۷) ابوالحکم حزین بن سلیمان دیلی (ف. حدود ۹۰ هـ ق) شاعری هجوسرا از اهالی مدینه بود که زبانی گزنده و زشت داشت و با هجاگویی گذران می کرد. حزین لقب او بود که بر نامش غلبه کرد. بعضی گویند نامش عمرو بن وهیب بود. الأغانی ۷۴/۱۵.
- (۴۸) ابومحمد سفیان بن عیینة بن میمون هلالی کوفی (۱۰۷-۱۹۷ هـ ق) از موالی و محدث بزرگ مکه بود. در کوفه متولد شد و در مکه اقامت گزید و همانجا درگذشت. مقام علم و حافظه او چنان بود که امام شافعی گفته است: اگر مالک بن انس و سفیان بن عیینة نبودند علم از حجاز رخت بر بسته بود. کتابی در حدیث به نام الجامع و کتابی در تفسیر به نام التفسیر از او باقی مانده است. حلیة الأولیاء ۲۷۰/۷.
- (۴۹) ابوبکر محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری قرشی (۵۸-۱۲۴ هـ ق) نخستین محدثی است که احادیث رسول الله را مدون نمود و یکی از بزرگان حفاظ و فقهاء بود. وی از تابعین و از اهالی مدینه بود که ۲۲۰۰ حدیث از برداشت. در شام ساکن شد و در «شعب» در مرز حجاز و فلسطین درگذشت.
- (۵۰) نافع بن جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل قرشی (ف ۹۹ هـ ق) از تابعین و از بزرگان محدثین بود. - الأعلام، زرکلی ۳۱۶/۸.
- (۵۱) ابو عبدالرحمن عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل (۲۱۳-۲۹۰ هـ ق) اهل بغداد و حافظ حدیث بود. کتاب الزوائد را که شامل حدود ده هزار حدیث است در تکمیل مسند پدرش احمد بن حنبل جمع آوری نمود.
- (۵۲) محمد بن اسحاق بن یسار مطلبی بالولاء (ف ۱۵۱ هـ ق) قدیمترین مورخ عربست. کتاب السیرة النبویه که ابن هشام از او روایت کرده، و کتاب الخلفاء و کتاب المبدء از تألیفات اوست. ابن اسحاق ایرانی الاصل و متمایل به مذهب تشیع بود. در مدینه متولد شد و در بغداد درگذشت. ارشاد الأریب ۴۰۱/۶-۴۰۶، تاریخ بغداد ۲۳۸/۱...
- (۵۳) دعایی بود که در صدر اسلام هنگام خطاب به امراء می گفتند.
- (۵۴) رک: فهرست گیدی/ ۳۳۰.
- (۵۵) قثم بن عباس بن عبدالملک (ف ۵۷ هـ ق) در عهد امیر المؤمنین علیه السلام به حکمرانی مدینه منصوب شد و در عهد معاویه در سمرقند مقتول گردید. الأعلام، زرکلی ۲۹/۶.
- (۵۶) ربیعه و مضر دو قبیله بزرگ عرب بودند از یمن که به شمال جزیره العرب مهاجرت کردند و

پیوسته با هم رقابت داشتند.

(۵۷) فاعل، تعالی، خلیل یا ابل و امثال آنست لیکن فرزدق به روح خود اشاره می کند که اندک اندک به گلوی او می رسید. راکز: آنکه نیزه و امثال آن را در زمین بنشانند.

(۵۸) یکی از معانی تدبیر آنست که شخص وصیت کند بنده اش را بعد از مرگ آزاد کنند. آن بنده را مُدَبِّر گویند.

(۵۹) کار از گفتگو مهمتر شده، یعنی وقت مرگ فرا رسیده است. حَتُو: خالک ریختن.

(۶۰) این عبارت علامت شك ابوالفرج در صحت این خبر است.

(۶۱) ابوبکر ایوب بن ابی تمیمه سختیانی بصری (۶۶-۱۳۱ هـ ق) زاهد بزرگ و فقیه و محدث مشهور زمان بود که قریب ۸۰۰ حدیث از او روایت شده است. الأعلام ۱/۳۸۲.

(۶۲) ابویحیی مالک بن دینار بصری از زاهدان و راویان حدیث بود و از مزد کتابت مصاحف گذران می کرد. مرگش در بصره به سال ۱۳۱ هـ ق) اتفاق افتاد. حلیة الأولیاء ۲/۳۵۷.

(۶۳) احمد بن یحیی بن جابر بن داوود بلادری (ف ۲۷۹ هـ ق) مورخ و جغرافی دان و نسابه و شاعر اهل بغداد بود. فارسی را خوب می دانست و کتاب عهد اردشیر را به عربی برگرداند. وی مؤلف فتوح البلدان و انساب الأشراف است که هر دو به چاپ رسیده است. رك: دایرة المعارف اسلام.

(۶۴) دُبَيْلَه: بیماری یا قرحه ای است که در اندرون بدن پیدا می شود.

فصل پنجاه و یکم : ابراهیم بن عباس صولی

- ۱- آوازی از اشعار او
- ۲- نام و نسب ابراهیم صولی
- ۳- مقام ابراهیم در شاعری
- ۴- قصه ابراهیم و معشوقه او
- ۵- معشوقه‌ای دیگر
- ۶- ابراهیم بن عباس در اهواز
- ۷- شعر ابراهیم در مدح متوکل
- ۸- شعری در محضر امام علی بن موسی الرضا(ع)
- ۹- ابراهیم و ابن کلبی
- ۱۰- ابراهیم و ابوتمام
- ۱۱- در مدح حسن بن سهل
- ۱۲- وصف کوتاهی شب
- ۱۳- حواشی فصل پنجاه و یکم

ابواسحاق ابراهیم بن العباس بن محمد بن صول، دولتمرد و شاعر و نویسنده‌ای بزرگ و ایرانی تبار بود. به سال ۱۷۶ هـ در بغداد متولد شد و به سال ۲۴۳ هـ در همان شهر وفات یافت. خاندانش اهل خراسان و زرتشتی مذهب بودند. صول جد اعلای ابراهیم حکمران گرگان بود و به دست یزید بن مهلب اسلام آورد. وقتی هم که یزید دعوی استقلال کرد در سپاهیان وی به جنگ با بنی امیه پرداخت و مانند او در محل عقر- نزدیک کربلاء- به قتل رسید (۱۰۲ هـ).

محمد بن صول نیز از داعیان دولت عباسی بود و بعد از آنکه بغداد به امر منصور ساخته و پایتخت گردید در آن شهر ساکن شد. ابراهیم در بغداد تحصیل علم کرد و در نظم و نثر مقامی شامخ یافت و از مأموران عالی رتبه و کاتبان مأمون و معتصم و واثق و متوکل شد. مانند ابوتمام و ابونواس و دعبل مداح اهل بیت بود و گرایش تشیع داشت و در مدح امام علی بن موسی الرضا (ع) اشعار عالی سرود. آخرین مقام او ریاست املاک و مستمریها (دیوان الضیاع والنفقات) بود و در همان سمت در شصت و هفت سالگی درگذشت.

مقام ابراهیم در شعر چنان بود که دعبل خزاعی می گفت: اگر ابراهیم دولتمرد نمی شد و به شاعری می پرداخت، گرسنه می ماندیم. او را بهترین

نویسنده و شاعر شمرده‌اند. از آثار او دیوان شعر و دیوان رسایل و کتاب العطر و کتاب الطبیخ و کتاب بزرگ «الدولة» را می‌توان نام برد. برای شرح احوال او رجوع شود به:

الآغانى، ۱۰/۴۳-۶۸ مصر ۱۹۸۳ م. - معجم الأدباء یاقوت ۱/۲۶۱
 مصر ۱۹۲۵ م. - وفيات الأعیان، ابن خلكان ۱/۹ مصر ۱۳۱۰ هـ -
 مروج الذهب مسعودی ۲/۲۹۹ پاریس ۱۹۳۰ م. - تاریخ خطیب بغدادی
 ۱۱۷/۶ مصر ۱۳۴۹ هـ - اعیان الشیعه تألیف محسن امین عالمی
 ۱۶۸/۲-۱۷۶ بیروت ۱۴۰۳ هـ ...

۱- آوازی از اشعار او

أَنَاةٌ فَأَنْ لَمْ تُغْنِ عَقَبَ بَعْدَهَا وَعِيداً فَأَنْ لَمْ يُغْنِ أَعْنَتَ عَزَائِمُهُ

بردباری و انتظار. پس اگر مفید نیفتاد در پی آن نوبت تهدید و وعید می‌رسد. اگر آن هم سود نداشت تصمیمات خلیفه کار را تمام خواهد کرد.

شعر از ابراهیم بن عباس و غناء آن از معتضد^۱ است که در ثقیل اول اجرا کرده است. ابراهیم وقتی این بیت را سرود خود نمی‌دانست که شعر است. او ضمن نامه‌ای که از سوی معتصم^۲ به یکی از حکمرانان اطراف می‌نوشت این عبارت را آورده بود: إِنَّ عِنْدَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي امْرِكِ اَنَاةٌ فَأَنْ لَمْ تُغْنِ عَقَبَ بَعْدَهَا وَعِيداً فَأَنْ لَمْ يُغْنِ أَعْنَتَ عَزَائِمِهِ. یعنی امیرالمؤمنین در کار تو بردباری و انتظار دارد؛ پس اگر مفید نیفتاد در پی آن نوبت وعید و تهدید می‌رسد؛ اگر آن هم سودی نداشت تصمیمات او کار را تمام خواهد کرد. وقتی دوباره در آن نگر است دید بیتی نادره سروده است.

۲- نام و نسب ابراهیم صولی

نامش ابراهیم پسر عباس پسر محمد پسر صول بود. صول مردی ترك بود^۳. یزیدبن مهلب^۴ شهر او را فتح کرد و صول به دست او اسلام آورد. بعد از آنکه یزیدبن مهلب دعوی استقلال کرد، صول به سپاهیان وی پیوست و با بنی امیه به

جنگ پرداخت؛ اما وقتی به مهلب رسید که او کشته شده بود. پس به جنگ ادامه داد و روی چوبه‌های تیر که به سوی جنگاوران اموی می افکند نوشته بود: «صول شمارا به کتاب خدای و سنت رسول او دعوت می کند» وقتی این خبر به یزید بن ولید رسید خشمگین شد و گفت: «وای من بر این پسر زن ختنه‌ناشده^۵. او را چه به دعوت مردم به کتاب خدای و سنت پیغمبر او. درحالی که شاید هنوز معنی نمازی را که می گزارد نمی فهمد».

محمد پسر صول از داعیان و رجال دولت عباسی بود. بعضی افراد خاندان او دعوی می کردند که عرب تبارند و عباس بن احنف^۶ خال ایشانست. اما خالد بن خدش آورده است که صول و فیروز دو برادر بودند که بر جرجان^۷ حکومت می کردند. آنان از ترکانی بودند که دین مجوس را پذیرفتند و در سلك سپاهیان درآمدند. وقتی یزید بن مهلب به جرجان (گرگان) رسید آن دو را امان داد. صول مسلمانی گرفت و از آن پس پیوسته با مهلب بود تا در جنگ عقر^۸ به قتل رسید. محمد بن صول، ابوعمارَه کنیت داشت و گفتیم که از داعیان بنی عباس بود. اما بعد از آنکه همراه با مقاتل بن حکیم عکبی و جمعی دیگر سر به مخالفت برداشت گرفتار شد و به امر عبدالله بن^۹ علی کشته شد.

ابراهیم بن عباس و برادرش عبدالله هر دو از نویسندگان متهور شدند. عبدالله برادر بزرگتر مقامی عالیتر داشت؛ لیکن ابراهیم در ادب و کتابت بر او مقدم بود و شعر نیکوتر می سرود. ابراهیم بعد از سرودن هر قصیده ابتدا بیتهای نامرغوب آن را بیرون می کشید؛ بعد بار دیگر آن را بدقت بررسی می کرد و بیتهای متوسط را هم بیرون می ریخت. بنابراین، گاهی از يك قصیده فقط يك یا دو بیت برجای می گذاشت. از آن جمله است بیت ذیل:

وَلَكِنَّ الْجَوَادَ أَبُوهُشَامَ^{۱۰} وَفِي الْعَهْدِ مَأْمُونُ الْمَغِيبِ

ولکن ابوهشام جوانمردی کریم است به عهد وفا می کند و دوستان در غیبت از او درامانند.

که از لفظ اول شعر (ولکن) معلوم می شود پیش از آن هم ابیاتی بوده است. همچنین بیت ذیل را که درباره برادرش گفته است:

وَلَكِنَّ عَبْدَ اللَّهِ ۱۱ لَمَّا حَوَى الْغِنَى وَ صَارَ لَهُ مِنْ بَيْتِ إِخْوَتِهِ مَالٌ

ولکن عبدالله وقتی صاحب ثروت شد و از بین برادران خود به مال بسیار رسید.

که باز از «وَلَكِنَّ» در اول شعر معلومست پیش از آن هم ابیاتی بوده است. عبدالله و برادرش هر دو از برکشیدگان ذوالریاستین^{۱۲} بودند و نزد او تقرب داشتند و به مقامات عالی رسیدند. آخرین سمت ابراهیم، ریاست «دیوان الضیاع و النفقات»- اداره املاک و مستمریها- بود و در همان مقام به تاریخ پانزدهم شعبان ۲۴۳ وفات کرد.

۳- مقام ابراهیم در شاعری

محمد بن داوود و احمد بن سعید از ابراهیم روایت کرده‌اند که دَعْبِل^{۱۳} می‌گفت: «اگر ابراهیم بن عباس شاعری پیشه می‌کرد ما شاعران بی چیز و بی نوا می‌ماندیم. سپس این شعر ابراهیم را انشاد نمود:

إِنَّ امْرَأً ضَنَّ بِمَعْرُوفِهِ عَنِّي لَمَبْذُولٌ لَهُ عُنْدِي
مَا أَنَا بِالرَّاعِبِ فِي عُرْفِهِ إِنْ كَانَ لَا يَرْعَبُ فِي شُكْرِي

همانا مردی که در احسان خود به من بخل ورزد عذرش نزد من پذیرفته است.

من به عطای او نیاز ندارم اگر او از سپاس من بی نیاز است

۴- قصه ابراهیم و معشوقه او

حسن بن علی از محمد بن قاسم بن مَهْرُوبَه مرا چنین خبر داد: ابراهیم بن عباس در سرّ من رأی^{۱۴} به کنیزکی آوازه‌خوان دل داده بود و تقریباً هیچ‌گاه از او جدا نمی‌شد. روزی با جمعی از دوستان به شراب نشسته بزمی ترتیب داده بود. گروهی از کنیزکان خواننده در آن جمع دعوت شده بودند. فرستاده‌ای هم نزد معشوقه خود فرستاد تا او هم بیاید. لیکن او در آمدن تأخیر کرد و عیش برهمگنان منغص ساخت و

ابراهیم از غیبت معشوقه دل مشغولی و نگرانی داشت و به عیش نمی پرداخت. اما دیری نگذشت که آن دختر وارد شد و موجب مسرت خاطر و خشنودی ابراهیم گردید. پس دوای^{۱۵} خواست و چنین نوشت:

الم ترنا یَوْمَنَا إِذْ نَأَتْ فلم تأتِ مِن بَینِ أترابِها^{۱۶}
 وقد غَمَرْنَا دَواعی السُرورِ بِأشعَالِها^{۱۷} و بألِها بها^{۱۸}
 و مُدَّت عَلَینَا سَمَاءُ^{۱۹} النِّعیمِ و کُلُّ المُنَى تحتَ أَطنابِها^{۲۰}
 و نحنُ قُتُورُ^{۲۱} الی أن بَدَّت وَ بَدَرَ الدُّجى بَینِ أُنوابِها
 فلمَا نَأَتْ کَیفَ کُنَّا لَها؟ و لَمَّا ذَنَّت کَیفَ صرنا بها؟

آیا حال ما را امروز ندیدی وقتی او دور بود و نیامد و در بین همسالانش نبود؟ روزی که [آتش شوق و] موجبات سرور با افروختگی و لهیب خود، ما را فرا گرفته بود. شادروان نعمت بر سر ما کشیده شده همه آرزوها در زیر طنابهای آن جمع بود. اما شور و شوقی در ما نبود تا اینکه او پیدا شد در حالی که ماه شب افروز درون جامه هایش بود. آن زمان که دور بود، برای او چگونه بودیم و وقتی نزدیک شد از حضورش چگونه شدیم؟

ابراهیم به یکی از حاضران گفت ابیات فوق را برای آن دختر بخواند. اما او خشمگین بود و گفت قصه چنین نیست که گفته‌ای. شما با این کنیزکان سرگرم دست افشانی^{۲۲} و پایکوبی بودید و وقتی من آمدم اینچنین مجامله و تعارف می کنید. پس ابراهیم این ابیات را سرود:

یا من حنینی^{۲۳} إِلَیهِ وَ مِن فُؤادی لَدَیهِ
 و مَنْ إِذْ اغابَ مِن بَینِهِمْ أَسْفَتْ عَلَیهِ إِذْ حَضَرَتْ فَمَا مِنْهُمُ مِن أَصْبُو إِلَیهِ
 مِن غابَ غَیْرُکَ مِنْهُمْ فأمْرُهُ فی یَدِیهِ

ای که ناله شوق من برای او و دل من پیش اوست. آن که وقتی از بین ایشان غایب باشد از دوریش غصه می خورم، وقتی تو باشی دل به سوی هیچیک از آنان نمی رود جز تو هر کس از آنان در مجلس ما نباشد اختیارش به دست خود اوست.

۵- معشوقه‌ای دیگر

عمَم از ابن برد خَبَّار^{۲۴} از پدرش مرا چنین خبر داد: ابراهیم بن عباس در سر من رأی کنیزی را که متعلق به یکی از مغنیان بود دوست می داشت و قصهٔ عشق او بر سر زبانها افتاده بود. آن کنیزك سامر نام داشت و تقریباً همیشه در خانه ابراهیم به سر می برد. تا اینکه یکی از خویشاوندانش او را به ولیمه‌ای^{۲۵} دعوت کرد و چند روز به خانه ابراهیم نیامد. بعد که آن مهمانی تمام شد با دو کنیزك خود نزد ابراهیم آمد و گفت: «من این دویار خود را به جای آنکه چند روزی غیبت داشتم و مرا نمی دیدی برای تو آورده‌ام و به تو هدیه می کنم. پس، ابراهیم این دو بیت را سرود:

أَقْبَلَنْ يَخْفُفَنَّ^{۲۶} مِثْلَ الشَّمْسِ طَالِعَةً قَدْ حَسَنَ اللهُ أَوْلِيَهَا وَ آخِرَهَا
مَا كُنْتُ فِيهِنَّ إِلَّا كُنْتُ وَاسِطَةً^{۲۷} وَ كُنْتُ دُونَكَ يُمَانَهَا وَ يُسْرَهَا

پیش آمدند و مانند آفتاب تابان می شتافتند. خدای آن را که قبل و آنکه بعد از اوست زیبا آفریده است. تو بین ایشان جز گوهر شاهوار وسط گردنبند نیستی و آندو گوهرهایی در راست و چپ تو هستند. غنای این آواز از سلسل مولای بنی هاشم در ثقیل ثانی مطلق با انگشت میانین است. از این سلسل خیری به دست نیامد. او از جمله خادمان ویژه خلفا نبوده است. حبش گوید وی کنیز محمد بن حرب هلالی بوده و رویی از همه زیباتر و آوازی از همه خوشتر داشته است.

۶- ابراهیم بن عباس در اهواز

در کتابی خواندم که وقتی ابراهیم بن العباس- در عهد وزارت محمد بن عبدالملک زیات^{۲۸}- از حکومت اهواز معزول شد او را در بند افکندند و شکنجه کردند. این محمد پیش از رسیدن به وزارت، دوست ابراهیم بود و ابراهیم انتظار داشت درباره او مسامحه کند و او را از بند برهاند. پس این ابیات را برای او فرستاد:

فَلَوْ إِذْ نَبَا دَهْرٌ وَ أَنْكَرَ صَاحِبٌ وَ سُلِّطَ أَعْدَاءُ وَ غَابَ نَصِيرٌ
تَكُونُ عَنِ الْأَهْوَاذِ دَارِي بِنَجْوَةٍ^{۲۹} وَلَكِنْ مَقَادِيرُ جَرَّتْ وَ أُمُورٌ

و اِنِّی لَارْجُو بَعْدَ هَذَا مُحَمَّدًا لِأَفْضَلِ مَا يُرْجَى أَخٌ وَ وَزِیْرٌ

اگر زمانه ناسازگاری کند و دوست از یاد برود و دشمنان چیره و یاوران
غایب باشند [می‌پنداشتم] خانه من در اهواز بالای بلندی باشد^{۳۰}.
اما مقدرات و امور غیرمنتظره‌ای پیش آمد.
با این همه امید خود را به محمد بسته‌ام برای برترین چیزی
که از یک وزیر و برادر انتظار می‌رود.

لیکن محمد همچنان در پی رسوایی و آزار ابراهیم بود و دشمنی بین آن دو
ادامه داشت که منجر به هجاهای بسیار او از محمد گردید.

۷- شعر ابراهیم در مدح متوکل

احمد بن جعفر بن رفعه از پدرش مرا حکایت کرد که ابراهیم بن العباس مرا نزد
خود خواند و گفت: دو بیت شعر در مدح امیر المؤمنین^{۳۱} (متوکل) سروده‌ام. تو باید
برای آن آهنگ بسازی و بخوانی و بین مردم شایع سازی. مقداری عطر و صله قابل
هم به من عطا کرد. آن دو بیت این است:

مَا وَاحِدٌ مِنْ وَاحِدٍ أَوْلَىٰ بِفَضْلِ أَوْ مُرْوَةٍ
مِمَّنْ أَبُوهُ وَ جَدُّهُ يَبْنِي الْخِلَافَةَ وَالنُّبُوَّةَ

هیچ فردی بر فرد دیگر در فضل و مروت برتری ندارد مگر کسی که پدر
و جدش بین خلافت و نبوت بوده‌اند.

۸- شعری در محضر امام علی بن موسی الرضا (ع)

محمد بن یونس انباری از پدرش مرا چنین خبر داد. بعد از آنکه علی
رضا (ع)^{۳۲} از سوی مأمون به ولایت عهد منصوب شد و مردم با آن حضرت بیعت
کردند ابراهیم بن عباس صولی نزد وی رفت و قصیده‌ای به مطلع ذیل به عرض
رسانید:

أَزَلَّتْ عِزَاءُ^{۳۳} الْقَلْبِ بَعْدَ التَّجَلُّدِ^{۳۴} مَصَارِعُ^{۳۵} أَوْلَادِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ (ص)

آرام و قرار دل را بعد از شکیبایی زایل کرد مصایب اولاد پیغمبر،
محمد(ص).

امام شعر او را شنید و ده هزار درهم، از همان سکه‌هایی که به نام او زده
بودند^{۳۶} به وی صلّه داد. ابراهیم از آن پس مهر زنان خود را از آن مال
می پرداخت و مبلغی را هم برای هزینه کفن و دفن و حمل جنازه خود به
گورستان ذخیره کرد.

محمد بن یحیی الصولی از ابوالعباس بن الفرات و «باقطانی» مرا حدیث کرد
که: اسحاق بن ابراهیم برادرزاده زیدان دوست ابراهیم بن العباس بود و او مدحی را
که برای امام رضا سروده بود بدو داد تا نسخه‌ای از آن بردارد. بعد از آنکه ابراهیم
رئیس «دیوان الضیاع»- اداره املاک- شد ملکی را که اسحاق در حُلوان^{۳۷} در تصرف
داشت، از او گرفت و مالی که در عهده او بود مطالبه کرد و فاصله بین آندو زیاد شد.
پس، اسحاق به یکی از معتمدان گفت: به ابراهیم بگو، به خدا قسم، اگر دست از
بدرفتاری با من برداری آن قصیده را که در مدح امام رضا(ع) سروده‌ای و نسخه آن
بر خط تو پیش من است نزد متوکل خواهم فرستاد^{۳۸}. ابراهیم وقتی این پیغام را شنید
دست از او برداشت و بدیها را تلافی کرد و کس فرستاد تا آن نسخه را پس بگیرد و
اطمینان داد که این قصه را فاش نخواهد ساخت.

۹- ابراهیم و ابن کلبی

صولی از احمد بن یزید مهلبی از پدرش آورده است که متوکل ابن کلبی^{۳۹} را
به ریاست برید (اطلاعات و گزارشهای محرمانه) منصوب کرد و او را به طلاق زن
سوگند داد که هیچ گزارشی حتی امور مربوط به خودش را از خلیفه پوشیده ندارد. او
روزی در گزارشی به خلیفه نوشت که همسرش با زنی که دوست اوست به
گردشگاهی رفته‌اند و آن زن در راه با همسر او گلاویز شده شقیقه (صدغ) او را
مجروح کرده است. ابراهیم بن العباس وقتی این گزارش را برای متوکل می خواند
گفت ای امیر المؤمنین، ابن کلبی این کلام را تحریف نموده است. اصل خبر چنین
بوده که وی سُرْم^{۴۰}- دبر- زن او را مجروح کرده است. متوکل به خنده افتاد و گفت

راست است. به نظر من هم قضیه همانطور است که تو گفتی - صولی در خبر خود افزوده است که ابن کلبی عرب نبوده است. چون پدرش را «کَلْبُ الرَّحْلِ»^{۴۱} - سگ پاسبان - می گفتند به نام کلبی مشهور شد.

۱۰- ابراهیم و ابوتمام

صولی از ابن سخّی از حسین بن عبدالله مرا چنین خبر داد: روزی ابوتمام^{۴۲} شعری را که در مدح معتصم سروده بود برای ابراهیم بن العباس انشاد کرد. ابراهیم بدو گفت ای ابوتمام، همه امراء کلام، رعایای فضایل تواند. ابوتمام گفت: چون از نور تو روشنی می جویم و از آبشخور فضل تو سیراب می شوم.

۱۱- در مدح حسن بن سهل

علی بن سلیمان اخفش از محمد بن یزید مرا چنین حکایت کرد: از حسن رجاء شنیدم در آن ایام که مأمون با بوران^{۴۳}، دختر حسن بن سهل، ازدواج و زفاف کرد، در فم الصلح^{۴۴} بودیم. ابراهیم بن العباس نزد ما آمد و این ابیات را برای حسن بن سهل انشاد نمود:

لِيَهَيْتِكَ اصْهَارًا أَذَلَّتْ بَعْزَهَا	خُدُودًا وَجَدَّعَتِ الْأَنْوَفَ الرِّوَاغِمَا
جَمَعَتْ بِهَا الشَّمْلَيْنِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	وَحُزَّتْ بِهَا لِلْأَكْرَمِينَ الْأَكْرَامَا ^{۴۵}
بَنُوكَ عَدُّوا آلَ النَّبِيِّ وَوَارِثُوا	الْخِلَافَةَ وَالْحَاوُونَ كِسْرِيَّ وَهَاشِمَا

مبارکت باد چنین دامادانی که با عزت خود چهره‌هایی را خوار کردند و تویی دشمنان را بریدی و به خاک مالیدی با این پیوند دودسته از آل هاشم را به هم پیوستی و مردان و زنان اصلمند را گرد آوردی پسران تو جزء آل رسول شدند و خلافت را به ارث بردند^{۴۶} و شرف کسری و هاشم را در خود جمع آوردند.

حسن وقتی این ابیات را شنید گفت «شِنْشِنَةُ أَعْرِفَهَا مِنْ أَخْزَمِ»^{۴۷} «خوی و سرشتی است که آن را از اخزم می شناسم. یعنی تو و پدرانت پیوسته ستایشگر ما

بوده‌اید. سپس گفت خدا از ما به تو جزای خیر دهد، ای ابواسحاق، هراندازه درباره‌ی تونیکمی کنم جزئی از حق تو را ادا نتوانم کرد.

۱۲- وصف کوتاهی شب

صولی مرا حدیث کرد که از عبیدالله بن عبدالله شنیدم: هیچیک از شاعران قدیم و جدید در وصف کوتاهی شب شعری بهتر از ابراهیم بن العباس نسروده‌اند. او گفته است:

وَ لَيْلَةٌ مِنَ اللَّيَالِي الزُّهْرُ ٤٨ قَابَلْتُ فِيهَا بَدْرَهَا بِيَدِ
لَمْ تَكْ غَيْرَ شَفَقٍ وَ فَجْرٍ حَتَّى تَوَلَّتْ ٤٩ وَ هِيَ بِكُرِّ الدَّهْرِ

چه بسا شبهای تابناک که ماه تمامش را باری ماهی رو به دو کردم.
آن شب چیزی جز شفق و سپیده نبود، تا به پایان رسید. آن شب
دوشیزه‌ی جاودانی است.

۱۳- حواشی فصل پنجاه و یکم

(۱) المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن طلحة بن جعفر (۲۴۲-۲۸۹ هـ) شانزدهمین خلیفه عباسی در بغداد متولد شد و در همان شهر درگذشت. مردی شجاع و با تدبیر و شاعر و ادیب اما سختگیر و خونریز بود. رجال دولت عباسی در رجب ۲۷۹ هـ با او بیعت کردند و نه سال و نه ماه و سیزده روز خلافت کرد. وی آخرین خلیفه قدرتمند عباسی بود و بعد از او خلافت در سرایشی سقوط افتاد- رجوع شود به تاریخ الأمم والملوک، از محمد بن جریر طبری ۳۷۳/۱۱ مصر ۱۳۲۶ هـ، النجوم الزاهرة، از ابن تغری بردی، ۳/۱۲۸ مصر ۱۳۷۵ هـ، کامل ابن اثیر ۱۴۷/۷ مصر ۱۳۰۳ هـ، الآغانی از ابوالفرج اصفهانی، ۱۰/۴۱ مصر ۱۹۷۴ م، تاریخ الخلفاء سیوطی ۳۶۸ مصر ۱۹۶۴ م.

(۲) المعتصم بالله، ابواسحاق، محمد بن هارون الرشید (۱۷۹-۲۲۷ هـ) هشتمین خلیفه عباسی بود و شکوه خلافت در عصر او مانند پدرش هارون و برادرش مأمون در کمال بود. به سال ۲۱۸ هـ بعد از مرگ مأمون به خلافت نشست و هشت سال و هشت ماه خلیفه بود و هشت پسر و هشت دختر از او باقی ماند. مرگش در سامرا اتفاق افتاد.
کامل ابن اثیر ۹۵/۶- تاریخ یعقوبی ۳/۱۶۲ نجف ۱۳۵۸ هـ تاریخ بغداد، از خطیب

- بغدادی، ۳/۳۳۶ هـ - مصر ۱۳۴۹ هـ، تاریخ الخلفاء/۳۳۳.
- (۳) بعض مورخان قدیم بر سبیل مسامحه رجال خراسان و مشرق ایران را، مانند افشین و فارابی و صول، ترك می خواندند.
- (۴) ابو خالد یزید بن مهلب بن ابی صُفره (۵۳-۱۰۲ هـ) بعد از مرگ پدر به امارت خراسان و سپس بصره منصوب گردید. وی ممدوح فرزدق شاعر و سرداری شجاع و بخشنده بود. به سال ۱۰۱ هـ بر خلفای اموی یاغی شد اما در جنگی که در محل عقر- بین بغداد و واسط- اتفاق افتاد از مسلمة بن عبدالملک شکست خورد و به قتل رسید.
- وفیات الأعیان ۲/۲۶۴، خزانه الأدب بغدادی، ۱/۱۰۵، طبری ۸/۱۵۱...
- (۵) ترجمه «ویلی علی ابن الغلفاء» غلفاء یعنی زنی که ختنه نشده است. در بین عرب بخصوص صحرائشیمان مرسوم است که دختر را نیز مانند پسر ختنه می کنند.
- (۶) ابوالفضل عباس بن الأحنف حنفی (از بنی حنیفه) یمامی (ف ۱۹۲ هـ) شاعر مشهور عصر اموی، اصلش از یمامه (نجد) بود لیکن در بصره متولد شد و در بغداد اقامت گزید و همانجا درگذشت. برخلاف شاعران آن زمان، کسی را مدح نگفت و هجو نکرد و شعرش همه تشبیب و غزل بود.
- الأغانی ۸/۳۵۲- النجوم الزاهرة، ۲/۱۲۷- الشعر والشعراء، ابن قتیبه/۳۳۵ مصر ۱۳۶۴ هـ.
- (۷) جرجان معرب گرجان است، اما جرجانیه، که شهری است در کنار جیحون معرب گرجانج می باشد.
- (۸) عقر به فتح و سکون ناحیتی است در عراق نزدیک کربلا.
- (۹) عبدالله بن علی بن عبدالله بن العباس (۱۰۳-۱۴۷ هـ) عم منصور خلیفه عباسی و سرداری شجاع و خونخوار بود. مروان حمار (۷۲-۱۳۲ هـ) آخرین خلیفه اموی را در زاب شکست داد و تا دمشق تعقیب نمود. او دمشق را ویران و دیوارهای شهر را منهدم کرد و در رمه (رام الله) هشتاد تن از سران بنی امیه را به قتل رساند. لیکن در بصره بر منصور یاغی شد و خود دعوی خلافت کرد. ابو مسلم خراسانی به حکم منصور بر او تاخت و او را شکست داد. عبدالله را اسیر و زندانی کردند و او در زندان جان داد.
- النجوم الزاهرة، ۲/۷- کامل ابن اثیر ۵/۲۱۵، طبری ۹/۲۶۴، تاریخ بغداد ۱۰/۸.
- (۱۰) ابوهشام، کنیه برادر ابراهیم صولی بود.
- (۱۱) عبدالله نام برادر ابراهیم صولی بود.
- (۱۲) ابوالعباس، فضل بن سهل سرخسی ملقب به ذوالریاستین (۱۵۴-۲۰۲ هـ) وزیر مأمون و از رجال مشهور ایرانی بود که در سرخس متولد شد و در همان شهر به قتل رسید.
- وفیات الأعیان، ۱/۴۱۳- کامل ابن اثیر ۶/۸۵ و ۱۱۸- تاریخ بغداد ۱۲/۳۳۹.

۱۳) ابوعلی، عبدالرحمان، دعبل بن علی بن رزین خُزاعی (۱۴۸-۲۴۶ هـ) شاعر مخلص اهل بیت و مداح امام هشتم علی بن موسی الرضا (ع) بود. خلفای عباسی مثل هارون و مأمون و معتصم و واثق، و سایر دشمنان آل علی را هجاهای سخت و گزنده می گفت. از اینرو اغلب عمر دراز خود را در گریز و اختفا سپری کرد. او می گفت «پنجاه سال است دار خود را بر دوش می کشم اما کسی را پیدا نکردم که مرا بر آن بیاویزد». وفاتش در شهری به نام طیب- بین خوزستان و واسط- اتفاق افتاد.

وفیات الأعیان ۱/ ۱۷۸- الشعر والشعراء/ ۳۵۰- لسان المیزان تألیف ابن حجر عسقلانی ۴۳۰/۲ حیدرآباد رکن ۱۳۳۱ هـ تاریخ بغداد ۸/ ۳۸۲.

۱۴) سامراء یا سامره، یا سُرْمَن رأی نام شهری است در عراق که مدفن امام دهم و یازدهم و محل غیبت امام دوازدهم است. معتصم عباسی آنرا پایتخت خود ساخت و متوکل بر آبادی آن بیفزود. سامراء واژه‌ای است فارسی به معنی جایگاه شمارش ساو و باج. چون این کلمه نزد عرب به «ساء من رأی»- یعنی هرکس آنرا دید بدو دید- تعبیر می شد و از آن فال بد می زدند، آنرا به «سُرْمَن رأی»- یعنی هرکس آنرا دید شاد شد- تغییر شکل دادند.

۱۵) دوات در اینجا به معنی قلمدان است.

۱۶) اُتراب، جمع تَرَب، به کسر تاء و سکون راء است یعنی همسال.

۱۷) اشعال به کسر همزه یعنی مشتعل کردن و برافروختن.

۱۸) اَلْهَاب به کسر همزه یعنی شعله‌ور ساختن- لهیب یعنی زبانه و شعله آتش.

۱۹) سَمَاء در اینجا به معنی خیمه است.

۲۰) اَطْناب به فتح همزه جمع طُنْب- به دو ضمه- است. و طُنْب ریسمان خیمه است که در فارسی طناب خوانند.

۲۱) فتر به دو فتحه یعنی سست و سستی. جمع آن فُتور است.

۲۲) ترجمه قُصْف به فتح و سکون است.

۲۳) حَیِّین یعنی ناله شوق.

۲۴) یاقوت در معجم الادباء، نام این راوی را محمد بن علی بن برد الخباز به زای معجمه ثبت کرده است.

۲۵) ولیمه، طعام عروسی و هر نوع مهمانی است.

۲۶) خَفَّ خُفُوفاً، از باب ضَرَبَ، یعنی به شتاب کوچ کردن.

۲۷) واسطه، گوهر درشتی است که در وسط گردن بند جای می دهند.

۲۸) ابوجعفر محمد بن عبدالملک بن ابان بن حمزه، معروف به زیات (۱۷۳-۲۳۳ هـ) وزیر کاردان معتصم و واثق عباسی بود و در لغت و شعر و کتابت دستی گشاده داشت. چون بعد از مرگ واثق با خلافت متوکل مخالف بود وقتی او به قدرت رسید زیات را به زندان افکند و او را

- آنقدر شکنجه کردند که جان داد. دیوان شعرش به چاپ رسیده است.
- وفیات الأعیان ۳/۵۴- امراء البیان تألیف محمد کُردعلی، مصر ۱۳۳۵ هـ- ص ۲۷۸-۳۰۶
- ج اول- تاریخ طبری ۱۱/۲۷- تاریخ بغداد ۲/۳۴۲- خزانه الأدب، تألیف عبدالقادر بغدادی ۱/۲۱۵ مصر ۱۲۹۹ هـ.
- (۲۹) نَجْوَة برون دفعه به معنی زمین بلند است.
- (۳۰) کنایه از آن است که از سیل مصون است و دست کسی به آن نمی‌رسد.
- (۳۱) امیرالمؤمنین، عنوان خلفا از عهد عمر بن الخطاب به بعد بود. شیعیان این خطاب را مخصوص علی بن ابی طالب (ع) می‌دانند نه دیگران.
- (۳۲) ابوالحسن علی بن موسی الرضا (الرضی)، ۱۵۳-۲۰۳ هـ، امام هشتم در مدینه متولد شد و در طوس رحلت کرد و به اغلب احتمال مسموم و شهید گردید. آن حضرت به دعوت مأمون عباسی و نیایه مصالح عالیه دینی با شرایطی ولایت عهدی را قبول کرد و مأمون به احترام او شعار سیاه عباسی را به رنگ سبز که شعار آل علی (ع) بود تبدیل نمود و به نام آن حضرت سکه زد. اما بنی عباس در بغداد- که مقام خود را در خطر دیدند- شورش کردند و مهدی عم مأمون را به خلافت برداشتند. مأمون سپاهیان خود را مأمور سرکوبی شورش کرد که موفق شدند و مهدی گریخته خود را مخفی کرد و بعد که مأمون به بغداد رسید او را مورد عفو قرار داد- توطئه مسموم کردن امام هشتم در جهت جلب رضایت عباسیان و حفظ خلافت عباسی بود.
- (۳۳) عَزَاء یعنی شکیبایی.
- (۳۴) تجلّد یعنی تحمل کردن و صبر را بر خود تحمیل نمودن است.
- (۳۵) مَضْرَع مصدر میمی است یعنی بر زمین افتادن و شهادت، جمع آن مَصَارِع است.
- (۳۶) امام علی بن موسی الرضا به شاعران مداح خود مثل دعبل خزاعی و ابونواس و ابراهیم صولی، از سکه‌هایی که به نام او زده شده بود صله می‌داد.
- (۳۷) صُلوان بر وزن سلطان نام شهری است در عراق بین جلولاء و کرمانشاه.
- (۳۸) ترجمه: «لَا أُخْرِجَنَّ قَصِيدَتَهُ فِي الرِّضَا بِخَطِّهِ إِلَى الْمُتَوَكَّلِ».
- (۳۹) این ابن کلبی غیر از سائب بن محمد کلبی صاحب الأضام و پدرش محمد بن سائب مفسر و محدث معروف بوده است.
- (۴۰) سُرْم به معنی دُبر از کلمات مولد و غیر اصیل عربی است.
- (۴۱) رَحْل به معنی منزل و مأوی است- کلب الرحل یعنی سگ پاسبان منزل.
- (۴۲) ابوتمام حبیب بن اوس شاعری نامدار و همطراز متنبی و بُختری بود. به سال ۱۸۸ (یا ۱۹۰ هـ) در شهر جاسم بین طبریه و دمشق به دنیا آمد و در ۲۳۱ (۲۳۲) هـ در موصل درگذشت. علاوه بر مقام عالی شاعری منتخبات اشعار شاعران قدیم را نیز تدوین کرده است. از آن جمله است (۱) دیوان حماسه (۲) مختار اشعار الصائیل (۳) نقائض جریر و اخطل (۴) وحشیات.

دیوان شعر او نیز به چاپ رسیده است.

وفیات الأعیان ۱۲۱/۱ - خزانه الأدب بغدادی ۱۷۲/۱ - تاریخ بغداد ۲۴۸/۸ - دائرة المعارف اسلام و سایر کتب تذکره و تاریخ.

(۴۳) بوران (خدیجه)، ۱۹۱-۲۷۱ هـ، دختر حسن بن سهل سرخسی به سال ۲۰۹ هـ به همسری مأمون درآمد. مراسم عروسی او را پر خرجترین و باشکوهترین عروسی در اسلام دانسته‌اند. خوراک بورانی به او منسوب است مروج الذهب مسعودی ۶۵/۷ چاپ پاریس/۱۹۳۰. (۴۴) فم الصلح نام نهر و آبادیهایی است بین واسط و جبل در عراق - خانه حسن بن سهل در این منطقه بود و زفاف مأمون با بوران نیز در همان محل واقع شد. معجم البلدان یاقوت ۲۷۶/۴ بیروت ۱۳۹۹ هـ.

(۴۵) کریمه یعنی بانوی اصلمند و هر شیء نفیس و گرانبها است. جمع آن کرائم.

۴۶ - یعنی نواده دختری حسن بن سهل پسر مأمون و وارث خلافت می شود.

(۴۷) ابوأخزم طائی پسری عاق به نام أخزم داشت. بعد از مرگ اخزم پسرانش روزی بر جد خود حمله بردند و او را مصدوم و مجروح کردند. ابواخزم در این باره گفت:

إِنَّ بَنِي زَمْلُونِي بِالْدمِ
شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمِ
من يَلْقَى آسَادَ الرِّجَالِ يُكَلِّمُ

همانا پسرانم مرا به خون کشیدند این سرشتی است که آنرا از اخزم می شناسم.

هرکه با مردان شیرصورت دیدار کند زخم‌دار می شود.

(۴۸) زُهر به ضم اوّل و سکون ثانی جمع ازهر و زهراء است یعنی تابناک و روشن.

(۴۹) تَوَلَّى از باب تَفَعَّلَ یعنی پشت کردن.

فصل پنجاه و دوم: مروان بن ابی حفصه

یکی از آوازه‌های برگزیده

- ۱- نام و نسب مروان بن ابی حفصه
- ۲- مروان بن ابی حفصه مردی بخیل بود
- ۳- شعر مروان و شعر اعشی
- ۴- مروان قصیده شاعری گمنام را خرید
- ۵- معن بن زائده و منصور خلیفه
- ۶- موجب خوشنودی منصور از معن
- ۷- مروان بن ابی حفصه در دربار مهدی
- ۸- مروان دشمن آل علی بود
- ۹- شیعیان مروان را لعن می کردند
- ۱۰- شعری که مروان را به کشتن داد
- ۱۱- حواشی فصل پنجاه و دوم

مروان بن سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه (۱۰۵-۱۸۲ ق) شاعر مشهور اواخر عهد اموی و اوایل عباسی بود. گویند ابو حفصه جد او پزشکی یهودی در خراسان بود که اسیر مسلمانان شد و به بردگی مروان بن الحکم (ف ۶۵ ق) درآمد. او در قیام مردم مدینه بر ضد عثمان در یوم الدار از مولای خود بخوبی دفاع کرد و جانش را نجات داد. مروان نیز به پاداش این خدمت او را آزاد نمود. . . مروان بن ابی حفصه در یمامه متولد شد و در شاعری شهرت پیدا کرد. در عهد خلافت عباسیان به بغداد آمد و مداح منصور و مهدی و هادی و هارون الرشید و سرداران ایشان بود. تقرب او به عباسیان به سبب هجای علویان و حملاتی بود که در شعر خود به امامان شیعه می کرد و بنی عباس را به خلافت شایسته تر از آنان می شمرد. خلفای عباسی برای هر بیت از اینگونه اشعار، هزار درهم به او صلّه می دادند.

گرچه ثروت بسیار اندوخت، مردی خسیس و بخیل بود و سرانجام شیعیان علی به سبب زبان دراز یهایش او را خفه کردند.

به قول شریف مرتضی، مروان شعر بسیار می سرود اما در رقت مضامین و عمق معانی به پایه مسلم بن ولید و بشار بن برد، شاعران همعصرش، نمی رسید. شرح احوال و منتخب اشعار او در: الأغانی

۹۴-۷۱/۱۰، ابن قتیبه در الشعر والشعراء/ ۲۹۵ مصر ۱۳۵۰ ق،
مرزبانی در معجم الشعراء/ ۳۹۶ مصر ۱۳۵۴ شریف مرتضی در امالی
۱۵۵/۲ و ۴/۳ و ۱۶ و ۲۶ مصر ۱۳۷۳ ق، خطیب بغدادی در تاریخ
بغداد ۱۳/۱۳۴۲ مصر ۱۳۴۹، ابن خلکان، وفيات الأعیان ۲/۸۹ مصر
۱۳۱۰... مسطور است.

یکی از آوازهای برگزیده:

هل تَطْمِسُونَ مِنَ السَّمَاءِ نُجُومَهَا	بِأَكْفُكُمْ	او تَسْتَرُونَ هِلَالَهَا
او تَدْفَعُونَ مَقَالَةً مِنْ رَبِّكُمْ ^۲	جَبْرِئِلُ بَلَّغَهَا النَّبِيَّ فَقَالَهَا	
طَرَفَتِكَ زَائِرَةٌ فَحَيَّ ^۳ خِيَالَهَا	زَهْرَاءُ يَخْلِطُ بِالذَّلَالِ جَمَالَهَا	

آیا می‌توانید از آسمان، ستاره‌های آن را با دستهای خود محو کنید یا
هلال آسمان را پنهان سازید؟ آیا می‌توانید کلام خدای خود را که
جبرئیل به پیغمبر ابلاغ کرده و پیغمبر آن را بر زبان رانده است رد کنید و
در برابر آن به مخالفت برخیزید؟
خیال یار شبانگاه به دیدار تو آمد، مقدمش مبارك باد. با چهره‌ای
درخشان و جمالی که با ناز و کرشمه درآمیخته بود.

این شعر از مروان بن ابی حفصه است. ابراهیم بن المهدی^۴ آنرا با انگشت
چهارم در ثقیل اول خوانده است. به روایت حبش، ابن جامع نیز این آواز را بالحن
ماخوری اجرا کرده است.

۱- نام و نسب مروان بن ابی حفصه

کنیه اش ابوالشیمط و نامش مروان بن سلیمان بن یحیی بن یزید (ابوحفصه)
بود. نُوْفَلی از پدرش روایت کرده است که ابوحفصه یهودی بود و به دست مروان بن
الحکم اسلام آورد. اما خاندان او این سخن را انکار می‌کنند و می‌گویند وی از
اسیران اصطخر فارس بود که عثمان بن عَفَّان او را خرید و به مروان بن الحکم
بخشید. یحیی بن علی بن یحیی به اسناد خود آورده است که ابوحفصه در روز

«دار»^۵ با خداوند خود مروان حاضر بود. او به حمایت عثمان جنگی سخت کرد و یکی از بنی اسلم را که بنان نام داشت به قتل رسانید. مروان در آن روز مجروح شد و ضربتی بر گردنش فرود آمد که عصب گردن (علباء^۶) او قطع شد و بر زمین افتاد. ابوحفصه به طرف او جست و مروان را از زمین برداشت و راه گریز در پیش گرفت. گاهی او را بر گردن خود می برد و گاهی هم روی زمین می کشید. مروان ناله می کرد اما ابوحفصه می گفت خاموش باش و صبر کن. اگر بدانند زنده ای ترا خواهند کشت. او مروان را به همین حال وارد خانه زنی از بنی عنزه نمود و آن زن مروان را مداوا و پرستاری کرد تا بهبود یافت. پس مروان ابوحفصه را آزاد کرد و کنیزك خود را که سگَره نام داشت و مادر دخترش حفصه بود بدو بخشید. ابوحفصه سرپرستی آن دختر را برعهده گرفت و از آن زمان ابوحفصه کنیت یافت. اگرچه حفصه دختر او نبود و دختر مروان بود. هر زمان که مروان بن الحکم والی مدینه می شد ابوحفصه را برای جمع مالیات به یمامه. که امور اداری آن تابع مدینه بود. می فرستاد و او هرچه وصول می کرد برای مروان می آورد.

۲- مروان بن ابی حفصه مردی بخیل بود

مروان بن ابی حفصه با اینکه ثروت بسیار داشت مردی خسیس و بخیل بود. او صلوات فراوان از خلفا دریافت می داشت و رسم خلفای عباسی این بود که در صله هر بیت که در مدح ایشان می سرود^۷ هزار درهم به او عطا می کردند. با این همه، کسی به خست او دیده نشده است.

احمد بن عمّار از علی بن محمد نوفلی ما را روایت کرد که مهدی عباسی به مروان بن ابی حفصه و سلم خاسر^۸ به يك میزان عطا می داد. سلم هر وقت به دربار مهدی می آمد بر اسبی نر و تیزتک و جلد سوار می شد که ده هزار درهم قیمت داشت و زین و لگامش آراسته و مرصع بود و رایحه مشک و غالیه از وی به مشام می رسید. لیکن مروان بن ابی حفصه را جامه از پوست گوسفند و پیراهن و عمامه از کرباس بود و موزه ای خشن از پوست گوسفند می پوشید و کسائی ستر و بدبو بر تن داشت. او از بس خسیس بود گوشت نمی خورد مگر آنکه سخت هوس کند و بی اختیار شود. آن وقت غلامش را می فرستاد تا يك کله گوسفند پخته از بازار برای او بخرد و آنرا

بتدریج می خورد. به او می گفتند می بینیم که زمستان و تابستان چیزی جز کله گوسفند نمی خوری! چرا این خوراک را برگزیده‌ای؟ مروان پاسخ می داد که من بهای کله را می دانم و غلام نمی تواند در قیمت آن مرا بفریبد و مرا مغبون کند. به علاوه، کله مثل گوشت نیست که غلام وقتی آن را می پزد چیزی را از گوشه و کنارش بکند و بخورد. اگر دست به چشمها و گوشها و بناگوش آن ببرد از آن باخبر می شوم. از سوی دیگر، وقتی کله‌ای می خرم به خوراکهای گوناگون دست می یابم. چشمش يك رنگ غذاست و گوشها و گوشت زیر گردن و پوزه آن هم الوان دیگر است. هزینه پختن آن هم به گردن من نیست.

به روایت یحیی از عمر بن شبه^۹، مروان بن ابی حفصه می گفت: روزی مهدی خلیفه صد هزار درهم مرا عطا کرد. من آنرا وزن کردم و دیدم يك درهم زیادتر است. پس آن را صرف خریدن گوشت کردم و هرگز مثل آن روز خوشحال نبوده‌ام. جهم بن خلف روایت کرده است که روزی در یمامه^{۱۰} بر مروان بن ابی حفصه وارد شدیم. او از ما با خرما پذیرایی کرد و پیشیزی به غلامش داد که روغن بخرد. وقتی روغن را آورد مروان گفت تو به من خیانت کرده‌ای. غلام گفت تو که بیش از يك فلس به من ندادی چگونه در آن خیانت کرده‌ام. گفت فلس را خودت برداشتی و از بقال تقاضا کردی روغن را به تو ببخشد.

در یکی از سفرهای خود به منی^{۱۱} به خانه زنی از عرب وارد شد و او از مروان پذیرایی کرد. مروان او را گفت به خدا سوگند می خورم که اگر امیر صد هزار درهم به من صله بدهد يك درهم آن را به تو خواهم داد. وقتی نزد امیر رفت شصت هزار درهم به او عطا داد. مروان هم چهار دانگ يك درهم به آن زن بخشید.

روزی مروان مقداری گوشت به بهای نیم درهم خرید و آن را در دیگ نهاد و زیر دیگ را آتش کرد. اما در همان اثنا دوستی از او برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. پس، مروان گوشت نیم پخته را از دیگ در آورده نزد قصاب برد و آن را با کسر يك دانگ به وی پس داد. قصاب صدا به شکایت بلند کرد و می گفت این گوشت مروان است. خیال می کرد که مروان خشمگین می شود [اما او اعتنایی نکرد] وقتی این قصه به هارون الرشید رسید بدو گفت وای بر تو. این چه قصه است که می شنوم. آیا راست است که گوشت نیم پخته را با يك دانگ کسری به قصاب

پس داده‌ای؟ گفت آری. درست شنیده‌ای. من از اسراف متنفرم. مردی از بنی بکر بن وائل در هجای مروان بن ابی حفصه گفته است:

وَلَيْسَ لِمَرَّوَانَ عَلَى الْعَرْسِ ۱۲ غَيْرَةٌ وَلَكِنَّ مَرَّوَانَ يَغَارُ عَلَى الْقَدْرِ

مروان را بر عروس خود غیرتی نیست. لیکن بردیگ غیرت می برد واز شرکت دیگران خشمگین می شود.

محمد بن مزید بن ابی الأزهري^{۱۳} از زبیر بن بکار^{۱۴} مرا چنین خبر داد: عمم مصعب از جدم عبدالله بن مصعب روایت کرده است که مروان بن ابی حفصه نزد موسی هادی^{۱۵} رفت و این بیت شعر را برای او انشاد کرد:

تَشَابَهَ يَوْمًا بِيَوْمِ بُؤْسِهِ وَ نَوَالِهِ فَمَا أَحَدٌ يَدْرِي لِأَيِّهِمُ الْفَضْلُ

روزهای خشم و عطای او مانند همندهیچ کس نمی داند کدام يك بر دیگری برتری دارد.

هادی او را گفت کدام يك را بیشتر دوست می داری، سی هزار درهم نقد یا صد هزار درهم حواله که در موعد مقرر دریافت کنی. مروان گفت: ای امیر المؤمنین. از دست تو کاری بهتر از این برمی آید که فراموش کرده‌ای؟ آیا اجازت می دهی به خاطر تو بیاورم؟ گفت آری. گفت سی هزار درهم را نقد می دهی و صد هزار درهم را دستور می دهی در دفتر ثبت کنند و در وقت خود کارسازی نمایند. هادی بخندید و گفت نه. بلکه هر دو را نقداً خواهم داد و فرمود همه آن مال را حاضر کنند و تحویل مروان دهند.

۳- شعر مروان و شعر اعشی

احمد بن عبدالعزیز جوهری به اسناد خود از خلاد أَرْقَطُ مرا چنین روایت کرد: مروان بن ابی حفصه روزی در حلقه (مجلس) یونس^{۱۶} نزد ما آمد: او دست خلف احمر^{۱۷} را گرفت و از جای بلند کرد. خلف نیز دست مرا گرفت و با هم به خانه ابوعمیر رفتیم. در آنجا خلف را گفت ترا به خدا سوگند می دهم که درباره اشعاری که سروده‌ام نصیحتی کنی یا نظری اظهار نمایی. چون مردم شعرا را درباره

شعرهایی که سروده‌اند فریب می‌دهند. سپس این بیت را انشاد کرد:

طرقتك زائرة فحی خیالها بیضاء تخلطُ بالجمال دلالها

شب هنگام رضایش به دیدار تو آمد. زنده‌باد خیال آن دلدار که روی
زیبا و سپید دارد و ناز را با جمال درآمیخته است.

خلف احمر وقتی این شعر را شنید گفت: تو از اعشی^{۱۸} در قصیده «رحلت
سُمیةُ عُدوةُ أجمالها^{۱۹}» شاعرتری. مروان گفت آیا در مقایسه با اعشی مقام مرا تا این
حد بالا می‌بری؟ نه. مقام من به این حد نمی‌رسد. خلف احمر گفت: وای بر تو.
اعشی در قصیده خود گفته است: «فَأَصَبَتْ حَبَّةَ قَلْبِهَا وَطِحَالَهَا»^{۲۰} طحال (سپر) در
هر شعر وارد شود آن را تباه می‌سازد. اما قصیده تو از این عیب مبرا است. مروان
گفت: من هر وقت می‌خواهم قصیده‌ای بسازم يك سال وقت صرف آن می‌کنم^{۲۱}.
در چهار ماه اول آن را می‌سرایم و در چهار ماه دوم دستکاری و غریب می‌کنم و در
چهار ماه سوم آن را بر اهل فن عرضه می‌دارم تا اگر عیبی در آن دیده شود اصلاح
نمایم.

۴- مروان قصیده شاعری گمنام را خرید

احمد بن عبیدالله^{۲۲} به اسناد خود مرا چنین روایت کرد: مروان بن ابی حفصه
در راهی شاعری از قبیله باهله^{۲۳} را دید که قصیده خود را در مدح مروان بن محمد^{۲۴}
- آخرین خلیفه اموی- برای جمعی که گرد او نشسته بودند انشاد می‌کرد؛ و این در
زمانی بود که مروان را کشته بودند. مطلع آن قصیده چنین است:

مروان یا ابن محمد أنت الذی زیدت به شرف بنو مروان

مروان ای پسر محمد، تو آنی که به وجود تو شرف تازه‌ای بر مفاخر بنی
مروان افزوده شده است.

این قصیده نظر مروان بن ابی حفصه را جلب کرد و از آن خوشش آمد. پس
صبر کرد تا مرد باهلی از جای برخاست و به راه افتاد. مروان هم به دنبال او روان شد

و به خانه وی رفت و او را گفت: من قصیده ترا شنیدم و موجب اعجاب من شد. اما مروان در گذشته است و بنی امیه نیز تباه شده‌اند. آیا حاضری این قصیده را به من بفروشی تا به نام خود کنم؟ این معامله برای تو سودمندتر است تا آن را نزد خود نگاه داری و این چنین فقیر بمانی. آن مرد گفت: حاضرم و می فروشم. مروان گفت: به چند می فروشی؟ گفت: به سیصد درهم. مروان قبول کرد و آن مال را بدو داد و قصیده را یادداشت نمود. بعد او را به قسمهای سخت و به سه طلاقه شدن زن^{۲۵} سوگند داد که دیگر هرگز آن را به خود منسوب نسازد و انشاد نکند. آن مرد این شرط را پذیرفت و مروان از نزد او بیرون آمده به خانه خود رفت. سپس بعضی ابیات قصیده مذکور را تغییر داد و اشعاری بر آن افزود و آن را در مدح معن بن زائده^{۲۶} قرار داد. مطلع قصیده را نیز به شکل زیر درآورد:

معن بن زائده الذی زیدت به شرفاً علی شرف بنوشیان

معن بن زائده همان است که به وجود او شرف تازه‌ای بر مفاخر بنی شیبان افزوده است.

پس نزد معن رفت و آن قصیده را عرضه داشت و صلّه فراوان به دست آورد. او آنقدر نزد معن ماند تا ثروت و مکنّت بسیار از وی حاصل نمود. معن نخستین ممدوحی بود که نام مروان بن ابی حفصه را مشهور کرد و او نیز برای معن مدایح و مراثی عالی سرود.

۵- معن بن زائده و منصور خلیفه

حبیب بن نصر مهلبی به اسناد خویش این خبر را برای من روایت کرد: منصور بسختی در پی معن بن زائده می گشت و برای کسی که او را دستگیر کند جایزه تعیین کرده بود. معن بن زائده برای اینکه بتواند از دست مأموران خلیفه بگریزد درصدد برآمد قیافه خود را تغییر دهد. او آنقدر در برابر تابش آفتاب ماند که رنگ چهره‌اش دگرگون شد و صورتش باریک و ریشش تنگ گردید. پس جبه ستبری از پشم گوسفند- درزی اعراب- دربر نمود و شتری بارکش سوار شد تا از بغداد بگریزد و در بادیه اقامت کند. موجب خشم منصور این بود که معن در جنگ یزید بن عمر بن

هُبیره^{۲۷} - سردار اموی - با او پایداری نموده بسختی با سپاه عباسیان جنگیده بود .
 معن گفته است : وقتی از دروازه الحرب^{۲۸} بیرون می رفتم غلامی سیاه که شمشیری
 حمایل کرده بود به دنبال من افتاد و بعد از آنکه از چشم سایر مأموران منصور دور
 شدیم پیش آمد و زمام شتر مرا گرفته آن را خواباند و مرادستگیر کرد . به او گفتم با من
 چه کار داری ؟ گفت تو همانی که امیرالمؤمنین در طلب اوست . گفتم من کیستم تا
 امیرالمؤمنین در طلب من باشد ؟ گفت معن بن زائده . گفتم ای مرد از خدا بترس .
 من کجا و معن کجا ؟ گفت به خود بیهوده زحمت مده . به خدا که من ترا بهتر از
 خودت می شناسم . بدو گفتم اگر قصه چنین باشد که می گویی بیا و این گوهرهای
 گرانبها را که نزد من است بگیر و خون مرا مریز . این گوهرها چندین برابر آنچه
 منصور به تو خواهد داد ارزش دارد . غلام گفت گوهرها را به من بده . من آن را از
 جیب درآورده بدو دادم . ساعتی در آن نگاه کرد و گفت راست گفتمی ارزش آن بسیار
 است . اما من آن را از تو نمی پذیرم مگر اینکه به پرسشی که می کنم جواب بدهی .
 اگر راست بگویی ترا آزاد می کنم . گفتم هرچه می خواهی پرس . گفت همه مردم
 ترا سخاوتمند و بخشنده می شناسند . به من بگو آیا شده است که همه مال خود را به
 کسی بخشیده باشی ؟ گفتم نه . گفت آیا نصف مال خود را به کسی بخشیده ای ؟ -
 گفتم نه - گفت آیا ثلث آن را داده ای ؟ گفتم نه . همینطور می پرسید تا به عُشر رسید .
 من شرمسار شدم و گفتم گمان می کنم چنین بخششی کرده باشم . او گفت گمان
 نمی کنم چنین عطایی داده باشی اما من مردی پیاده ام و روزی سالانه من از ابو جعفر
 (منصور) بیست درهم است و این جواهر هزاران دینار قیمت دارد . اما من آن را به تو
 می بخشم و ترا به خاطر خودت و قصه های خود تو که زبانزد مردم است آزاد می کنم تا
 بدانی که از تو با سخاوت تر هم در دنیا پیدا می شود . بعد از این به خود مغرور مباش و
 همه سخاوتهای خود را در برابر کاری که من کردم ناچیز بشمار و دست از کرم و
 احسان برندار . پس آن گردنبند جواهر را به سوی من افکند و زمام شتر مرا را کرده
 به راه خود رفت . بدو گفتم ای جوانمرد . به خدا قسم مرا رسوا کردی . ریختن خونم
 برای من سهلتر از کاری است که تو کردی . این جواهر را از من بپذیر که من نیازی به
 آن ندارم . غلام خندید و گفت می خواستی مرا دروغگو بشماری و مقام و دعوی مرا
 تکذیب کنی . به خدا آن را نمی گیرم و در برابر کار خیر هرگز بها نمی پذیرم . این

بگفت و از نظر من غایب شد.
بعد از آنکه منصور مرا امان داد همه جا به دنبال آن غلام گشتم و اعلان کردم که هرکس او را نزد من بیاورد هرچه بخواهد به او می‌دهم. اما خبری از او به دست نیاوردم. مثل اینکه زمین شکم باز کرده و او را بلعیده باشد.

۶- موجب خشنودی منصور از معن

معن بن زائده همچنان خود را پنهان می‌داشت تا جنگ [منصور با راوندیه در شهر] هاشمیه^{۲۹} پیش آمد. در آن جنگ دشمنان بر منصور چیره شدند و کم مانده بود که او را به قتل رسانند. معن که از این ماجرا باخبر شد درحالی که روی خود را با لثام^{۳۰} پوشیده بود وارد معرکه شد و شمشیر از نیام کشیده آنقدر کوشش و مردانگی کرد که منصور را از مرگ نجات داد. منصور بر استری سوار بود و ربیع^{۳۱} دهانه استر را در دست داشت. معن خود را به خلیفه رسانید و به ربیع گفت تو کنار برو که من از تو برای در دست گرفتن این لگام شایسته‌ترم و بهتر از عهده برمی‌آیم. منصور گفت راست می‌گوید لگام اشتر را به او بسپار. معن لگام را به دست گرفت و آنقدر کوشید و شمشیر زد تا دشمنان شکست خوردند و خاطر منصور آسوده گردید. پس، منصور بدو گفت خدا به قدرت اجر بدهد. تو کیستی؟ گفت ای امیرالمؤمنین. من همانم که او را جستجو می‌کنی. من معن بن زائده‌ام. منصور گفت خدای به تو و هرچه داری امان داده است. مردی مثل تو را باید برکشید و ترقی داد. پس او را همراه خود گرفت و خلعت و مال و منصب داد و بر همگان مقدم داشت. چند روز بعد او را نزد خود خواند و گفت: من ترا برای مأموریتی در نظر گرفته‌ام. در این کار چگونه خواهی بود؟ گفت همانگونه که امیرالمؤمنین می‌خواهد. گفت ترا به استانداری یمن برگزیده‌ام. آنجا برو و شمشیر را بر یمنیان بگشای و آنقدر از ایشان بکش تا پیمانی که با بنی رفیعه بسته‌اند شکسته شود. پس معن به یمن رفت و تیغ در اهل یمن نهاد و آنقدر از آنان بکشت که به سرحد اصراف رسید.

بعد از آن معن به بغداد بازگشت و نزد منصور رفت. منصور بدو گفت: از تو خبرهایی به امیرالمؤمنین رسیده که اگر مکانت تو نزد او، ورأی و نظر او درباره‌تو، نبود بر تو خشمگین می‌گردید. معن گفت آن خبرها چیست؟ ای امیرالمؤمنین.

قسم می خورم هیچ کاری که قابل خرده گیری باشد درباره تو نکرده ام. منصور گفت: هزار دینار به مروان بن ابی حفصه صله داده ای که این شعر را در مدح تو گفته است:

مَعْنُ بن زائده الَّذِي زِيدَتْ بِهِ شَرَفًا عَلَى شَرَفِ بَنُو شَيْبَانَ
 إِنَّ عَدُوَّ أَيَّامِ الْفِعَالِ فَاتَّمَا يَوْمَاهُ يَوْمٌ نَدَى وَ يَوْمٌ طِعَانِ
 اگر روزهای بزرگ شمرده شود همانا روزهای معن یکی روز عطا و
 دیگری روز کارزار است.

معن گفت: ای امیرالمؤمنین! به خدا قسم این صله را به خاطر شعری که به عرض تو رسیده است نداده ام. بلکه صله مزبور را به خاطر این دو بیت به مروان داده ام:

مَازَلْتُ يَوْمَ الْهَاشِمِيَّةِ مُعَلِّمًا بِالسَّيْفِ دُونَ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ
 فَتَمَنَعَتْ حَوْزَتَهُ وَ كُنْتُ وَتَاءَهُ مِنْ وَقَعِ كُلِّ مُهَنْدٍ وَ سِنَانِ

پیوسته در روز جنگ هاشمیه پیشاپیش خلیفه خدا شمشیر می زد و از او دفاع می کردی.

پس، حوزۀ او را حفظ کردی و خود را پسر او ساختی و نگذاشتی تیغهای هندی و سنانهای اعلاء به او برسد.

منصور بعد از شنیدن این شعرها شرمسار شد و گفت: آیا صله ای را که دادی به خاطر این دو بیت بود. گفت: آری ای امیرالمؤمنین. به خدا قسم اگر از خشم تو نمی ترسیدم کلیدهای خزانه های مال را به او می دادم تا هر چه می خواهد بردارد. منصور گفت بَارِكْ اللَّهُ. خدا خیرت دهد، چه خوب اعرابی^{۳۲} صحرانشینی هستی! کارهایی که برای سایر مردم و اشخاص احتیاط کار دشوار است نزد تو چه آسان می نماید!

۷- مروان بن ابی حفصه در دربار مهدی

حبیب بن نصر به اسناد خود مرا چنین روایت کرد: فضل بن ربیع گفت

مروان بن ابی حفصه را دیدم بعد از مرگ معن بن زایده، در جمع شاعران نزد مهدی آمد و قصیده‌ای که در مدح او سروده بود انشاد نمود. مهدی گفت تو کیستی؟ گفت شاعر و غلام تو مروان بن ابی حفصه ام. ای امیرالمؤمنین. گفت مگر تو همان نیستی که در رثاء معن سروده‌ای:

أَقْمِنَا بِالْيَمَامَةِ بَعْدَ مَعْنٍ مُقَاماً لِأَنْتَرِيدُ بِهِ زَوَالَا
وَقُلْنَا آئِينَ نَرْحَلُ بَعْدَ مَعْنٍ وَقَدْ ذَهَبَ النَّوَالُ فَلَانْوَالَا

بعد از معن در یمامه برجای ماندیم، آنجا که در زمان معن نمی‌خواستیم از آن به‌جای دیگر برویم.

با خود گفتیم بعد از معن کجا می‌توانیم رفت؟ چون با مرگ او عطا و احسان هم معدوم گردیده است.

تو که گفته‌ای با مرگ معن عطا و احسان معدوم شده است. پس چرا اینجا آمده‌ای و عطا طلب می‌کنی؟ چیزی برای تو نزد ما نیست و فرمود عوانان پای او را بکشند و از دربار بیرون کنند.

مروان سال دیگر باز به دربار مهدی آمد و خود را داخل شاعران دیگر کرده نزد خلیفه رفت. شاعران در آن زمان سالی يك بار پیش خلفا باز می‌یافتند. مروان چهارمین یا پنجمین شاعر بود که اجازه یافت شعر خود را عرضه دارد. او در برابر مهدی ایستاد و این قصیده را انشاد نمود:

طَرَقَتْكَ زَائِرَةٌ فَحَىٰ خِيَالِهَا بِيضَاءِ تَخْلُطُ بِالْجَمَالِ دَلَالِهَا
قَادَتْ فَوَادَكَ فَاسْتَقَادَ وَ مِثْلُهَا قَادَ الْقُلُوبَ إِلَى الصَّبَا فَاْمَالِهَا

او زمام قلب ترا در دست گرفت و دل تسلیم او شد. مثل او می‌تواند که قلبها را به سوی کودکی بکشد و از راه به در می‌برد.

مردم ساکت بودند و او قصیده خود را می‌خواند تا به این ابیات رسید:

هَلْ تَطْمِسُونَ مِنَ السَّمَاءِ نَجْوَمَهَا بِأَكْفَكِمُ أَوْ تَسْتَرُونَ هِلَالَهَا
أَوْ تَجْحَدُونَ مَقَالَهَ مِنْ رَبِّكُمْ جَبْرِيلَ بَلَّغَهَا الَّتِي فَقَالَهَا

شَهِدَتْ مِنَ الْأَنْفَالِ آخِرُ آيَةٍ يُتْرَاثُهُمْ فَأُرْتَمَ إِبْطَالُهَا

.....

آیه آخر سوره انفال گواهی داده است که بنی عباس باید از پیغمبر ارث ببرند و شما (آل علی) خواستید آن آیه را باطل کنید.

فضل بن ربیع در روایت خود آورده است که مهدی را دیدم از شنیدن این ابیات چنان به وجد آمد که خود را از روی مسند به فرش کشید. سپس گفت: این قصیده چند بیت است. مروان گفت صد بیت است. مهدی دستور داد صد هزار درهم به او صله بدهند. این اولین صد هزار بود که در عهد بنی عباس به شاعری صله داده شد.

۸- مروان دشمن آل علی بود.

حسن بن علی خفاف به اسناد خود مرا از حسین بن الضحاک چنین روایت کرد: مروان بن ابی حفصه گوید: در قصر السلام بر مهدی وارد شدم و بر او سلام کردم. این باریابی بعد از آن بود که مهدی بر یعقوب بن داوود خشمگین شده بود. گفتم: ای امیرالمؤمنین! یعقوب مردی رافضی است. زیرا وقتی این شعر مرا درباره وراثت شنید:

أَنْتَ يَكُونُ وِلِيْسَ ذَاكَ يَكَاثِنِ لِبْنِي الْبِنَاتِ وَرَاثَةَ الْأَعْمَامِ

چگونه می شود و این شدنی نیست که با وجود عموها، پسران دختران ارث ببرند^{۳۳}.

و سپس این دو بیت را در مدح او انشاد کردم:

كَانَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُحَمَّدًا لِرَأْفَتِهِ بِالنَّاسِ لِلنَّاسِ وَالِدًا
عَلَى أَنَّهُ مِنْ خَالَفِ الْحَقِّ مِنْهُمْ سَقَتَهُ يَدُ الْمَوْتِ الْمُحْتَوِّفِ الرَّوَاصِدِ

گوئی امیرالمؤمنین محمد (مهدی) از بس به خلق مهربان است، پدر ایشان است.

به یقین، هر کس با حق آنان مخالفت کند دست مرگ، شربت

هلاکت به او خواهد چشاند.

و بعد این بیت را عرضه داشتیم:

أَحْيَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُحَمَّدًا سُنَّ النَّبِيَّ حَلَالَهَا وَ حَرَامَهَا

امیرالمؤمنین محمد (مهدی) سنتهای پیامبر را از حلال و حرام زنده کرد.

مهدی گفت به خدا قسم صله ترا جز از اصل مال خود نخواهم داد و [اگر اندک است] باید مرا معذور بداری. آنگاه امر کرد سی هزار درهم به من عطا کنند و جبه و ردایی هم از خز بر آن افزود.

۹- شیعیان مروان را لعن می کردند

حسن بن علی به اسناد خود مرا از محمد بن یحیی بن ابی مره چنین روایت کرد: روزی بر جعفر بن عفان طائی گذشتم. او بر در خانه خود نشسته بود. وقتی مرا دید گفت از ابن ابی حفصه، که خدا لعنتش کند، تعجب نمی کنی که این شعر را گفته است:

أَنْتَى يَكُونُ وَ لَيْسَ ذَاكَ بِكَائِنٍ لِبَنِي الْبَنَاتِ وَرَاثَةَ الْأَعْمَامِ

گفتم به خدا من هم بسیار تعجب می کنم. لعنت بی شمار بر او باد. آیا تودر این باره چیزی نگفته ای؟ گفت چرا. این ابیات را سروده ام:

لَيْمَ لَا يَكُونُ وَ إِنْ ذَاكَ بِكَائِنٍ لِبَنِي الْبَنَاتِ وَرَاثَةَ الْأَعْمَامِ
لَلْبَيْتِ نَصْفٌ كَامِلٌ مِنْ مَالِهِ وَالْعَمَّ مَتْرُوكٌ بِغَيْرِ سِهَامِ
مَا لِلطَّلِيقِ وَ لِلتَّرَاثِ وَ إِنَّمَا صَلَّى الطَّلِيقَ مَخَافَةَ الصَّمَامِ

چرا نمی شود، همانا این شدنی است که پسران و دختران ارث می برند نه عموها سهم دختر نصف کامل از ارث پدر است لیکن عمو سهمی نمی برد. ۳۴ آزاد شده ۳۵ [عباس] را چه به ارثیه. همانا او از ترس شمشیر نماز گزارده است.

۱۰- شعری که مروان را به کشتن داد.

احمد بن عبدالله بن عمار به اسناد خود مرا از صالح بن عطیه اُضجم روایت کرد که گفته است: وقتی مروان این شعر را سرود «أَنْتِ يَكُونُ وَلَيْسَ ذَاكَ بِكَائِنٍ» با خدای خود عهد کردم هر وقت فرصت پیدا کنم او را به قتل آورم. پس در پی او افتادم و با او ملاطفت می کردم و شعرهایش را می نوشتم. آنقدر کوشیدم تا از نزدیکان و محارم او شدم و از صمیم قلب با من انس گرفتم. فرزندانش نیز که دوستی پدر را می دیدند همه با من مأنوس شدند. ولی من از هدف خود غافل نبودم تا اینکه مروان بیمار شد و به تبی شدید دچار گشت. من پیایی از خود ناشکیبایی نشان می دادم و زاری می کردم و از کنار بستر او جایی نمی رفتم. تا اینکه روزی خانه خالی شد و کسی نزد ما نبود. من فرصت را غنیمت شمرده روی او جستم و گلویش را گرفتم و آنقدر فشار دادم تا به هلاکت رسید. پس، او را رها کرده از خانه بیرون آمدم. ساعتی بعد اهل خانه باز آمدند و او را مرده یافتند. من هم بر سر جنازه حاضر شدم و خود را به گریه و شیون زدم و اظهار ناراحتی و بیتابی کردم و تا او را دفن کردند من به همان حالت بودم. هیچ کس از کار من باخبر نشد و کسی مرا متهم نکرد.

۱۱- حواشی فصل پنجاه و دوم

(۱) ابوالفرج چند صفحه بعد در همین فصل به جای «تدفعون» تجحدون، آورده است.
 (۲) اشاره است به آیه «وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ . . .» - انفال ۷۵- یعنی: و آن کسان که بعد [از بعثت رسول الله] ایمان آوردند و هجرت کردند و با شما جهاد کردند، پس آنان از شمایند. لیکن چنانکه در کتاب خدای آمده است بعضی خویشاوندان [در بردن ارث] بر دیگران مقدمند. شأن نزول این آیت چنین است که رسول الله بعد از هجرت از مکه به مدینه برای اینکه از غربت و بیگانگی بین مهاجران و انصار کاسته شود و با هم بیشتر مأنوس گردند بین آنان عقد برادری بست. لیکن بعد از آنکه اسلام قوت گرفت و همه مسلمانان بدون توجه به خون و اقلیم و رنگ و زبان، به حکم آیه «أَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ . . .» - همانا همه مؤمنان با هم برادرند- با هم دوست و برادر اعلام شدند، برای اینکه تصور نشود که عقد اخوت موجب توارث نیز می شود آیه مذکور نازل گردید.

مروان بن ابی حفصه در مورد این شعر و موارد دیگر به قصد ملق و کلاشی دست به مغالطه زده و گفته است میراث پیغمبر یعنی خلافت و امامت به عباس می رسد که عم او بوده نه به حسین علیهما السلام که دخترزادگان او بوده اند. در این مغالطه، علاوه بر نصوص متواتره- بخصوص حدیث غدیر که صحت صدور آن را همه مفسران تصدیق کرده اند- شاعر دو امر مهم را فراموش کرده است: نخست اینکه عمود بر بدن ارث در طبقه سوم قرار دارد یعنی اگر میت پدر و مادر و جد پدری و مادری- که در طبقه اولند- و برادر و خواهر و برادرزاده و خواهرزاده- که در طبقه دومند- نداشته باشد، آن وقت ارث او به عمویا خالومی رسد، و حسین نوادگان رسول بودند. امر دیگر این است که در سقیفه بنی ساعده به استناد حدیث مجعول «نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نَوْرَثُ» از ما گروه پیغمبران کسی ارث نمی برد. میراث فدک را از فاطمه (ع) دختر پیغمبر غصب کردند. حالا چگونه دعوی می شود که امامت و خلافت به ارث، به عباس و فرزندان او می رسد؟

۳) حَیَّ به فتح اوّل و کسریاء مشدّد اسم فعل و مبنی بر کسر است، یعنی پیش بیا و خوش آمدی.
 ۴) ابواسحاق ابراهیم بن مهدی (۱۶۲-۲۲۴ ق) معروف به ابن شکله برادر هارون الرشید عباسی و در خوانندگی و نوازندگی و آهنگ سازی استاد بود. شمه ای از شرح احوال و آثار او در فصل پنجاه و سوم این کتاب خواهد آمد.

۵) مقصود از «دار» در تاریخ اسلام خانه عثمان در مدینه است. «روز دار» روز عید قربان سال بیست و پنج هجری است که عثمان را در خانه اش به قتل رساندند.

۶) علباء، به کسر عین و سکون لام به معنی رگ گردن است.

۷) الاغانی ۸۸/۱۰.

۸) سلم بن عمرو بن حمّاد (ف ۱۸۹ ق) شاعر و خنیاگری استاد لیکن هرزه و بی بند و بار بود. او را خاسر یعنی زیانکار لقب داده بودند چون قرآن خود را فروخته ببهای آن طنبور خریده بود. ساکن بصره بوده و قصاید عالی در مدح مهدی و رشید سروده است. شرح احوال او در تاریخ بغداد ۱۳۶/۹ و سایر کتب تاریخ و ادب مسطور است.

۹) ابن شبه، ابوزید عمر بن زید (شبه) محدث و راوی و مورخ و شاعر، ساکن بصره بود. به سال ۱۷۲ ق متولد شد و به سال ۲۶۲ ق در نود سالگی وفات یافت. تألیفات بسیاری از او در ادب و تاریخ نام برده اند که در دست نیست- ابوالفرج اصفهانی در مجلدات بیست و چهارگانه الاغانی مکرراً روایات عمر بن شبه را نقل کرده است (رجوع شود به فهرست گیدی).

۱۰) یمامه شهر و ناحیتی بوده است در نجد که آنرا جوّ و عروض نیز می خوانده اند مسیلمه کذاب در این شهر قیام کرده بود. در سال دوازدهم هجری، خالد بن الولید بعد از جنگ خونین آنرا فتح کرد و مسیلمه در آن جنگ کشته شد- افسانه های مربوط به این شهر در کتب تاریخ بخصوص معجم البلدان ۴۴۱-۴۴۵ مسطور است. نویسنده این سطور به سال ۱۳۴۷ ش

- از آثار ویرانه یمامه بازدید نمود.
- (۱۱) مِنی به کسر میم و الف مقصوره نام صحرائی است در محدوده حرم مکه که حاجیان سه روز باید در آن اقامت کنند و در آنجا مناسک رمی جماد و قربانی و حلق یا تقصیر را به جامی آورند. در خدمت سفارت و سرپرستی حجاج ایرانی (۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ ش) موفق شد ضرباتی در رساندن آب به اردوگاه ایرانیان و تأسیس بیمارستانهای سیار در عرفات و مِنی برای رفاه حجاج به عمل آورد.
- (۱۲) عَرَس به کسر عین به معنی همخوابه و همسر و از اضداد است یعنی به معنی شوهر و زن هر دو استعمال می شود.
- (۱۳) ابوبکر محمد بن مزید بن محمود خزاعی، از اهالی پوشنگ خراسان، معروف به ابن ابی الأزهر شاعر و مورخ و نویسنده و ادیب، از شیعیان بغداد بود. شرح احوال و آثار او در تاریخ بغداد ۳/۲۸۸ و بغیة الوعاة سیوطی / ۱۰۴ و الذریعة الی تصانیف الشیعة مسطور است.
- (۱۴) ابو عبدالله زبیر بن بکار قرشی (۱۷۲-۲۵۶ ق) فقیه و محدث و نسب شناس و راوی اشعار و از احفاد زبیر بن العوام صحابی بود. در مدینه متولد شد و چندی قاضی مکه بود. الأعلام زرکلی ۳/۷۴.
- (۱۵) ابو محمد موسی بن مهدی عباسی ملقب به هادی (۱۴۴-۱۷۰ ق) بعد از مرگ پدر به سال ۱۶۹ ق به خلافت نشست و یک سال و سه ماه خلیفه بود. بعد از جلوس، خواست برادرش رشید را از ولایت عهدی خلع کند و پسرش جعفر را به جای او به این سمت منصوب دارد. اما مادرش خیزران که زمامدار واقعی کشور بود، این اقدام را نپسندید و به کنیزکان حرم دستور داد هادی را در بسترش خفه کردند. شرح احوالش در الآغانی - به اشارات فهرست گیدی - تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۷۹-۲۸۱، و سایر کتب تاریخ مسطور است.
- (۱۶) برگزیده الآغانی ۱/۴۵۳.
- (۱۷) ابو محرز خلف بن حیان معروف به احمر، راویه و ادیب و شاعر، از اهالی بصره بود. پدر و مادرش از فرغانه بودند که به اسارت مسلمانان درآمدند. او در بصره تحصیل علم و ادب کرد و سرآمد ادبای عراق گردید. در شاعری چنان مهارت داشت که اشعاری را می ساخت و وارد قصاید شعرای جاهلی می کرد و کسی تمیز نمی داد. وفاتش به سال ۱۸۰ ق اتفاق افتاد و دیوان شعر همچنین کتابی به نام جبال العرب از آثار اوست. شرح احوال خلف احمر در معجم الأدباء ۴/۱۷۹ چاپ مرگلیو، بغیة الوعاة سیوطی ۲۴۲، الشعر والشعراء ابن قتیبه، نزهة الألباء ابن انباری و سایر کتب ادب مسطور است.
- (۱۸) به فصل چهل و هشتم از همین کتاب رجوع شود.
- (۱۹) مصرع دوم این شعر چنین است: غَضَبًا عَلَیْكَ فَمَا تَقُولُ بَدَّأَهَا، و معنی تمام بیت این است: سُمِّیَہُ بامدادان بر شتران خود بار بر بست و به سفر رفت، چون بر تو غضبناک شده بود. می گویی

- چه چیز موجب خشم او شده است.
- (۲۰) مصرع اول این شعر چنین است: *فَرَمَيْتُ غَفْلَةً عَيْنِهِ عَن شَائِهِ*. و معنی تمام بیت این است: بر او تیر افکندم، وقتی چشمش از حال او غافل بود، پس قلب و سپرز او را آماج خود ساختم.
- (۲۱) زهیر بن ابی سلمی، شاعر مشهور جاهلی نیز بعض قصاید خود را در ظرف يك سال می سرود و آنها را حولیات می نامید.
- (۲۲) ابوالعباس، احمد بن عبدالله ثقفی معروف به ابن عمار، نویسنده و مورخ و ادیب، شیعی مذهب بود. وفاتش به سال ۳۱۰ ق و به قولی ۳۱۴ یا ۳۱۹ ق در حدود صد سالگی اتفاق افتاد. شرح احوال و آثارش در، *اعیان الشیعه* ۱۹/۳ تا ۲۲، *معجم الأدباء* ۱/۲۲۳، *مجلدات الذریعه* و سایر کتب رجال مسطور است.
- (۲۳) بنی باهله، فرعی از قبیله معن بودند که ابتدا در شمال عربستان و در یمامه می زیستند و بعد به بصره منتقل شدند. این قوم در عرب قدیم به فرومایگی معروف بودند.
- (۲۴) ابو عبدالملک، مروان بن محمد بن مروان بن الحکم (۷۲-۱۳۲ ق) ملقب به القائم بحق الله، معروف به جعدی و حمار، آخرین خلیفه اموی دمشق بود که در بصره مصر به دست سپاهیان خراسان به قتل رسید. شرح احوالش در *تاریخ الخلفاء سیوطی* ۲۵۴-۲۵۵ و سایر کتب سیره و تاریخ مسطور است.
- (۲۵) سوگند به سه طلاق از قسمهای مشهور عرب است. چون زن سه طلاقه برای ابد به شوی خود حرام می شود مگر آنکه محللی پادرمیانی کند.
- (۲۶) ابوالولید معن بن زائده شیبانی، از امرای خونخوار و از شجعان و بخشندگان و فصیحای عرب بود که در عهد اموی و عباسی هردو مقامات عالی داشت. در آخر عمر به حکومت سیستان منصوب شد. اما ایرانیان به خانه اش هجوم برده او را کشتند. وفاتش به سال ۱۵۱ ق یا ۱۵۲ یا ۱۵۸ ق اتفاق افتاد. *الاعلام زرکلی* ۱۹۲/۸.
- (۲۷) ابو خالد یزید بن عمر بن هبیره فزاری (۸۷-۱۳۲ ق) از سرداران مردان حمار بود. سفاح با او صلح کرد و او را امان داد؛ لیکن بعد کسانی را فرستاد تا در شهر واسط او را به قتل رسانند. *خزانه الأدب بغدادی* ۱۶۷/۴ ...
- (۲۸) باب الحرب، نام محله بزرگی در بغداد بود. حرب بن عبدالملک از سران ارتش منصور آنرا بنا کرده بود. قبر احمد بن محمد بن حنبل و بشر حافی و گروه بسیاری از بزرگان اسلام در گورستان این محله واقع است. *معجم البلدان* ۱/۳۰۷. بغداد قدیماً و حدیثاً ۹۹ و ۱۳۷ و ... ۲۰۳
- (۲۹) هاشمیه شهری بود که سفاح عباسی در جنب کوفه بنا کرد. *معجم البلدان* ۵/۳۸۹ ...
- (۳۰) لثام به کسر لام، نقاب یا پارچه ای است که بینی و چانه را می پوشاند.
- (۳۱) ابوالفضل ربیع بن یونس (۱۱۱-۱۶۹ ق) وزیر ایرانی تبار و کاروان از موالی بنی عباس بود.

- ابتدا حاجب و سپس وزیر منصور بود و تا آخر عهد مهدی همین سمت را برعهده داشت. محلّه بزرگی در بغداد به نام قطیعة الربیع به نام اوست. پسر ربیع، فضل، وزیر هارون الرشید و رقیب برامکه در تاریخ سیاسی و ادبی زمان خود، آثار بسیار برجای گذاشته است.
- (۳۲) اعرابی و اعراب- فرد و جنس- به معنی صحرائشین جاهل.
- (۳۳) چنانکه در حاشیه شماره ۲ از همین فصل گذشت، دعوی مروان در این شعر فاقد ارزش فقهی است. آیه ۷۵ از سوره انفال نیز دلیل بر این است که فرزندان و فرزندزادگان در ارث بر برادران و خواهران و اعمام و احوال مقدمند- برای آگهی از شأن نزول این آیه به سیرة ابن هشام ۵۰۴/۱ و تفاسیر عامه و خاصه رجوع شود.
- (۳۴) عجب اینکه مسلمانان در سقیفه بنی ساعده دعوی کردند که پیغمبر فرموده است: «نحن معاشر الأنبياء لانورث...» ما گروه پیغمبران چیزی به ارث نمی گذاریم... و هرچه از اموال ما بازماند صدقه است- حالا مروان بن ابی حفصه نه تنها دعوی می کند که اموال پیغمبر به عمش عباس (که ظاهراً در سال فتح مکه از بیم شمشیر مسلمان شد) می رسد نه به فاطمه (ع) و اولادش، بلکه می گوید به امامت هم حق عباس است که از برادرزاده به ارث برده است!
- (۳۵) طلیق یعنی برده آزاد شده- پیغمبر در روز فتح مکه همه مکیان، از جمله عباس را امان داد و فرمود: اذهبوا فانتم الطلقاء، بروید که همه آزادید.

فصل پنجاه و سوم: ابراهیم بن مهدی عباسی

- ۱- نام و نسب ابراهیم عباسی
- ۲- مخالفت ابراهیم با اسحاق
- ۳- خودستایی ابراهیم
- ۴- نظر استادان زمان درباره ابراهیم
- ۵- امیر المؤمنین علی (ع) در رؤیای ابراهیم
- ۶- بهترین و بدترین نامها
- ۷- هدیه‌ای که ابراهیم به ابودلف عجلی داد
- ۸- هم آوازی مهدی با خواهرش علیّه
- ۹- حواشی فصل پنجاه سوم

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن عبدالله منصور عباسی (۱۶۲-۲۲۴ ق) معروف به ابن شکله برادر هارون الرشید و از امرای مشهور عباسی بود. مادرش، شکله، تبار ایرانی داشت و از این رو دشمنانش او را به مادر منسوب می ساختند یعنی عرب اصل نیست. در بغداد متولد شد و در سامرا درگذشت. هارون الرشید او را دوبار به امارت دمشق منصوب نمود و رو بهمرفته شش سال در آن سمت باقی بود. چون خلافت به مأمون رسید، ابراهیم از فرصت اختلاف بنی عباس استفاده کرده دعوی خلافت نمود. مأمون بعد از آنکه در سال ۱۹۸ ق در مرو به خلافت نشست بنا به مصالح خلافت خود و جلب نظر شیعیان و ایرانیان، یا تمایلات تشیع، از امام علی بن موسی الرضا تقاضا نمود مقام ولایت عهدی را بپذیرد. آن حضرت نیز به حکم مصلحت ناگزیر از قبول این سمت گردید. مأمون امر کرد همه امرا و رجال و سپاهیان با آن حضرت بیعت کردند و او را لقب الرضا (الرضی) داد و به نامش بر درهم سکه زد و دختر خود را به زوجیت وی درآورد و شعار رنگ سیاه عباسی را به سبز- که شعار علویان بود- بدل کرد. بنی عباس، که می دیدند خلافت از خاندان ایشان بیرون می رود، در بغداد بر ضد مأمون قیام کردند و روز سه شنبه، پنج روز مانده از ذیحجه ۲۰۱ ق با ابراهیم بن مهدی بیعت نمودند و او را المبارک لقب دادند. لشکری نیز ترتیب داده به جنگ مأمون فرستادند. اما امام هشتم در طوس مسموم و شهید شد- جمعه یا دوشنبه آخر صفر ۲۰۳ یا ۲۰۲ ق- (اعیان الشیعه ۱۲/۲) و مأمون خبر این حادثه را به بغداد اعلام نمود. اما ابراهیم و سایر امرای عباسی اعتنا نکردند و مأمون رهسپار بغداد گردید. هر چه او

به بغداد نزديكتر مى شد امرا و رجال و عامه مردم بيشتر به او مى پيوستند. ابراهيم احساس كرد آرزوهايش نقش بر آب مى شود. پس خود را پنهان كرد و مأمون در صفر ۲۰۴ ق وارد بغداد شد و به خلافت رسيد و شعار عباسيان را دوباره رسميت داد (تاريخ الخلفاء سيوطى ۳۰۹) مدت اختفای ابراهيم شش سال و چهار ماه و ده روز طول كشيد و سرانجام در سال ۲۱۰ ق خود را تسليم مأمون نمود. مأمون از جرمش درگذشت و ابراهيم دست از امارت برداشته به خواندن آواز و نواختن نمود و آهنگ سازى و شاعرى پرداخت. از اينرو، بعض شعرا او را مورد استهزا قرار دادند. دعبل خزاعى^۱ (ف ۲۴۶ ق) شاعر شيعى گفت:

إن كان ابراهيم مُضْطَلِعاً بِهَا^۲ فَلْتَصْلِحَنَّ مِنْ بَعْدِهِ لِمُخَارِقِ^۳

اگر ابراهيم برای خلافت لياقت و توانايى دارد، پس بعد از او مخارق شايسته خلافت است.

و ابوفراس حمدانى^۴ در ميميه مشهور خود سروده است:

مِنْكُمْ عَلَيْهِ أُمٌّ مِنْهُمْ وَ كَانَ لَهُمْ شَيْخُ الْمُغَنِّينَ اِبْرَاهِيمَ، أُمٌّ لَهُمْ؟

عليه^۵ از شما بود يا از علويان؟ استاد مغنيان ابراهيم از علويان بود يا عباسيان؟

او مردى بزرگ جثه و سياه چرده و عاقل و دوراندیش و بخشنده و باحوصله و هنرپرور بود. هيچ كس از بنى عباس در هنر و فصاحت و شاعرى به پايه او نرسيد شرح احوال و آثارش به تفصيل در الآغانى ۹۵/۱۰، ۱۴۹- وفيات الأعيان ۸/۱- لسان الميزان ۹۸/۱ و اشعار اولاد الخلفاء: ۴۹/۱۷ و ساير كتب ادب و تاريخ مسطور است.

۱- نام و نسب ابراهيم عباسى

پدرش مهدى خليفه و مادرش شكله از اسراى ايرانى بود. پدر شكله «شاه افزند» از ياران مازيار بود كه با او كشته شد و دخترش را نزد منصور آوردند. منصور آن دختر را به محيآة أم ولد^۶ خویش بخشيد كه زير نظر او پرورش يافت. محيآة شكله را به طائف فرستاد و در آنجا بزرگ شد و زبان تازى را با طلاقت و فصاحت

فراگرفت. روزی مهدی خلیفه او را نزد محیة دید و از او خوشش آمد. پس او را از محیة طلب نمود که به وی بخشید و ابراهیم از او متولد شد.

ابراهیم مردی عاقل و زیرک و دیندار و ادیب و شاعر و راویة شعر و عالم به ایام عرب و خطیبی فصیح و خوش سیما بود. اسحاق موصلی می گفت از نسل عباس بن عبدالمطلب بعد از عبدالله بن عباس مردی بافضیلت تر از ابراهیم بن مهدی برنخاسته است. بدو گفتند آیا خوانندگی و نوازندگی مقام او را فرو نیاورده است؟- گفت مگر فضایل او جز با این هنر به کمال رسیده است. او بیش از هر هنرمند دیگر به موسیقی حریص بود و آن را بزرگ می دانست و بدان افتخار می کرد. آوازهایی که می ساخت ملایم و نرم بود. هر آهنگی می ساخت به شاریه یا ریق، کنیزکان خود، منسوب می نمود تا نقد و طعنی متوجه شخص او نگردد. به این سبب از ساخته های او با اینکه بسیار بود به نام وی جز اندکی در دست مردم نیست. وقتی سخنی درباره صنعت او گفته می شد پاسخ می داد من این آوازه را برای دل خودم می سازم نه به قصد کسب. برای خودم آواز می خوانم و می نوازم و هر آهنگی را که دوست داشته باشم می سازم. صدایش چنان خوب و گیرا بود که نقایص صنعتش را می پوشانید. مردم می گفتند در جاهلیت و اسلام برادر و خواهری خوش صداتر و هنرمندتر از ابراهیم و علیّه دیده نشده است. با اسحاق موصلی در هنر ستیزه و مناظره می کرد و از اورعایت و جانبداری نمی نمود. اسحاق هم از هنر ابراهیم خرده گیری می کرد و اشتباهات او را به رو می آورد و عجز و قصور او را در ادای غنای کلاسیک آشکار می ساخت و همیشه بر او غالب می شد و او را مفتضح می نمود.

۲- مخالفت ابراهیم با اسحاق

از جمله اختلافات ابراهیم و پیروان مکتب او با اسحاق در دو ثقیل و دو خفیف آن بود. ابراهیم ثقیل اول و خفیف آنرا ثقیل ثانی و خفیف ثقیل ثانی می گفت و ثقیل ثانی و خفیف آنرا ثقیل اول و خفیف ثقیل اول می نامید. بین آندو در این باره مناظرات و مجادلات و پیغامها و مکاتبات و مباحثاتی جریان داشت و گاهی مردم هم در مجالس مناظره آندو حاضر می شدند. اما هیچ کس از عهده حل اختلاف ایشان و داوری در صحت و سقم نظراتشان بر نمی آمد. هر یک برای اثبات نظر خود قواعدی

وضع کرده بود تا قدر و اندازه راههای وی معلوم و مشخص گردد. هر دو اندازه‌هایی را که تعیین کرده بودند، بدقت حفظ می‌کردند؛ اما چیزی که دیگران هم بتوانند ملاک عمل قرار دهند درست نشد؛ جز اینکه نظرات و قواعدی که ابراهیم وضع کرده بود باطل و متروک شد و از بین رفت و مردم بر راه و مذهب اسحاق عمل کردند. در واقع، او در صنعت موسیقی، دانش بیشتری داشت و از ابراهیم نامبردارتر بود. شرح آرای ابراهیم و اسحاق و علل فنی اختلاف ایشان بتفصیل در کتابی که به نام النغم تألیف کرده‌ام ذکر شده است.^۷ آن دو هنرمند عمر خود را در مناظره و مباحثه برای تجزیه و تقسیم نغمه‌ها به سر بردند و زمانهای درازی را به مناظره و مکاتبه در این باره سپری نمودند و گاه کارشان به هرگونه زشتی و رفتار ناشایست منجر می‌گشت. سرانجام هم هر دو در گذشتند ولی نزاع ایشان در چگونگی تجزیه و تقسیم آواز ذیل به پایان نرسید:

حَيِّيا أُمَّ يَعْمرَا قَبْلَ شَحَطِ مِنَ النُّوِي

امّ يعمر را تحیت گویند از آن پیش که فراق پیش آید.

۳- خودستایی ابراهیم

عمّ، رحمه الله، مرا از علی بن محمد بن بکر از جدش حمدون بن اسماعیل چنین خبر داد: ابراهیم بن مهدی مرا گفت: اگر نبود که خود را از این صنعت (موسیقی) برتر می‌دانم هنرهای آشکار می‌کردم که مردم یقین کنند پیش از من کسی را مثل من ندیده‌اند.

۴- نظر استادان زمان درباره ابراهیم

عمّ به اسناد خویش مرا از ابراهیم بن مهدی چنین روایت کرد: روزی نزد رشید رفتم و در سرم اندکی اثر شراب باقی بود. در بزم او این جامع^۸ و ابراهیم موصلی^۹ نشسته بودند. رشید به من گفت: ای ابراهیم! تو را به جان خودم قسم می‌دهم که برای من آواز بخوانی. پس من عود برگرفتم و بدون اینکه به آن دوناگاه کنم این آواز را خواندم:

أُسرَى بِخَالِدَةَ ۱۰ أَلْخِيَالَ وَلَا أُرَى شَيْئاً أَلَدُّ مِنَ الْخِيَالِ الطَّارِقِ ۱۱

خیال خالده، شبگیر او را پیش می آورد هیچ چیز را خوشتر از خیال
شبگیر نمی بینم.

شنیدم که ابراهیم موصلی به ابن جامع گفت: اگر این با چنین آوازی که دارد
به کسب و کار ما می پرداخت هرگز نانی گیر ما نمی آمد و ابن جامع گفت راست
گفتی. من وقتی آوازم تمام شد عود را بر زمین نهادم و به آن دو گفتم: اکنون شما به
حق خود بپردازید و باطل مرا، واگذارید.

۵- امیر المؤمنین علی (ع) در رؤیای ابراهیم

جعفر بن قدامه و حسین بن قاسم به اسناد خویش از ابراهیم بن مهدی مراجعین
خبر دادند: شبی علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و بدو گفتم: مردم درباره تو و
ابوبکر و عمر سخن بسیار گفته اند. خود تو در این باره چه می گویی. او به من فرمود
«إِحْسَاءٌ»^{۱۲} - چخه- و چیزی بر آن نیفزود. کوکبی نیز همین خبر را از فضل بن
ربیع^{۱۳}، از پدرش به شرح ذیل برای من نقل نمود: ابراهیم درباره علی بن ابی
طالب (ع) شدیداً منحرف بود. روزی برای مأمون نقل کرد که علی را در خواب دیدم
و از او پرسیدم کیستی؟- فرمود علی بن ابی طالب- پس با هم به راه افتادیم تا به پلی
رسیدیم. خواست زودتر از من بگذرد ولی او را نگاه داشتم و گفتم: تو مردی هستی
که به خاطر زنی مدعی این امر شدی^{۱۴} و ما از توبه خلافت سزاوارتریم. در جوابی
که به من داد آن بلاغتی را که بدان موصوف است ندیدم. مأمون گفت مگر آن
حضرت چه فرمود- ابراهیم گفت فقط فرمود «سلاماً سلاماً» و چیزی بر این نیفزود.
مأمون گفت: به خدا بلیغترین پاسخ را به تو داده است- ابراهیم گفت چگونه؟-
گفت به تو تذکار داده است که مردی جاهل و نادانی و لایق جواب گفتن نیستی.
خدای عز و جل می فرماید: «و إذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً»^{۱۵} وقتی جاهلان
ایشان را خطاب می کنند در جواب می گویند: سلام- پس ابراهیم شرمسار گردید و
گفت کاش این حدیث را به مأمون نمی گفتم.

۶- بهترین و بدترین نامها

جعفر بن قدامه^{۱۶} به نقل از شاریه کبری، کنیزك آزادشده ابراهیم بن مهدی، مرا چنین خبر داد: از مولای خود ابراهیم بن مهدی شنیدم که می گفت: با هارون الرشید در قایقی نشسته عازم موصل بودیم. قایق به سودقانیّه^{۱۷} رسیده بود و ملاحان کشتی رامی کشیدند^{۱۸}. ما با هم شطرنج بازی می کردیم و دست بازی با من بود. ناگاه هارون زمانی سر فروافکند و سپس گفت: ای پسر مادرم! چه اسمی به نظر تو از همه اسمها خوبتر است؟ گفتم: محمد که نام رسول خدا صلی الله علیه و سلم است. گفت بعد از آن چه نامی بهتر است. گفتم هارون که نام امیرالمؤمنین است. بعد پرسید: به نظر تو بدترین اسمها کدامست؟ گفتم: ابراهیم! مرا از این سخن نکوهش کرد و گفت: وای بر تو! این چه حرفی بود که زدی. مگر نام خلیل الرحمن ابراهیم نبود؟- گفتم بلی. ولی به شومی این نام، از نمود دید آنچه دید و او را در آتش افکندند. گفت درباره ابراهیم پسر رسول الله چه می گویی- گفتم همین اسم سبب شد که عمری نکرد. گفت پس ابراهیم امام چه؟ گفتم به خاطر اسمش بود که مروان^{۱۹} او را در حران^{۲۰} به قتل رساند. اجازه می خواهم بیفزایم که ابراهیم بن الولید^{۲۱} را خلع کردند و ابراهیم بن عبدالله بن الحسن^{۲۲} را کشتند و سقف زندان بر سر عمش ابراهیم بن الحسن افتاد و زیر آوار جان داد. به خدا هیچ شخص معروفی را به نام ابراهیم سراغ ندارم مگر آنکه مقتول یا منکوب و مظلوم بود یا اینکه او را کتک زدند و از بام به زیر افکندند. ما در این سخن بودیم که یکی از ملاحان بر سر دیگران فریاد کشید و گفت: «بکش ای ابراهیم، ای که...»^{۲۳} مادرش را گاز گرفته است، بکش» پس به هارون گفتم آیا باز هم لازم است سخنی بگویم؟ به خدا قسم در دنیا هیچ اسمی شومتر از ابراهیم نیست والسلام. هارون از شنیدن سخن من به خنده افتاد و آنقدر خندید که برای او نگران شدم.

۷- هدیه ای که ابراهیم به ابودلف عجلی داد

عمم مرا از ابوعبدالله مرزبان از ابراهیم بن ابی دلف عجلی^{۲۴} چنین خبر داد: همراه معتصم در قاطول^{۲۵} بودیم. ابراهیم بن مهدی در ناوچه (حراقه) خود در

ساحل غربی نهر و پدرم و اسحاق موصلی در کشتیهای دیگر در ساحل شرقی بودند. یک روز جمعه ابراهیم آن دورا به کشتی خود دعوت کرد که در قایقی (زُلال) ۲۶ با هم نزد او رفتند. من هم که در آن وقت طفلی کم سال بودم - و قبا و کمر بند می پوشیدم - همراه ایشان رفتم. وقتی به کشتی ابراهیم رسیدیم از جای برخاست. پدرم و اسحاق موصلی نیز برخاستند. جاریه جوان سال او هم که غُضه ۲۷ نام داشت با او بود و او هم برخاست. در دست ابراهیم دو جام شراب و در دست های غُضه نیز جامی دیگر بود. وقتی به قایق ابراهیم بالا رفتیم شروع به خواندن آواز کرد و این دو بیت را خواند:

حَيَّاكُمْ اللهُ خَلِيلِيَا اِنْ مَيِّتًا كُنْتُ وَ اِنْ حَيًّا
اِنْ قُلْتُمْ خَيْرًا فَاهْلٌ لَه اَوْ قُلْتُمْ غِيًّا فَلَاغِيَا ۲۸

ای دو دوست من، خدا شما را زنده بدارد، چه من مرده باشم چه زنده. اگر سخن خیر بگوئید اهل آنید و اگر هجا و دشنام گوئید سخن شما هجا نیست.

پس دو جامی را که خود در دست داشت به پدرم و اسحاق داد و آن جام را که در دست غُضه بود خود گرفت و گفت بنوشید آنگاه لاجرعه سربکشید. بعد نشستیم و طعام طلب کرد که همه خوردند و آشامیدند. آنگاه عودها را در دست گرفتند و ساعتی به کار خواندن و زدن پرداختند. غُضه هم بعد از آنان خواند و پدرم چندبار به او گفت: احسنت. ابراهیم به پدرم گفت: اگر این جاریه خوب خواند و صدایش را پسندیدی مال تو باشد او را با خود به خانه ببر. من او را از حرم به خاطر تو بیرون آوردم.

۸- هم آوازی مهدی با خواهرش عُلَّیه

این خبر را عمم از ابوسعده، ازینشو، از ابواحمد پسر هارون الرشید برای من نقل کرد: روزی نزد مأمون بودم و شراب می خورد. او یاسر را صدا کرد و چیزی در گوش او گفت و یاسر رفت و بازگشت. پس مأمون از جای برخاست و مرا هم گفت که با او بروم. با هم به اندرون حرم رفتیم و در آنجا آوازی شنیدم که هوش از سرم

بدر برد به طوری که نتوانستم قدمی به جلو یا عقب بردارم . مأمون حال مرا دریافت و به خنده افتاد . سپس گفت این عمه تو علیه است که با عمک ابراهیم آواز می خواند . آوازی که علیه می خواند این بود :

مالي أرى الأبصارَ بي جافية لم تلتفتِ مني إلى ناحية
لا ينظر الناسُ إلى المُبتلى و إنما الناسُ مع العافية
وقد جفاني ظالماً سيدي فأدعني مُنهلةً هاميه
صحبي سلوا ربكم العافية فقد ذهنتي بعدكم داهيه

چرا می بینم که همه چشمها، به من جفا می کنند و از من به ناحیه دیگر نمی نگرند . مردم به دردمند مبتلی ، نگاه نمی کنند و همیشه همراه عافیت می روند . مولای من به من جفا و ستم کرد . از اینرو اشکهایم از هر گوشه چشم روان است . ای یاران من ، از خدای خود عافیت بخواهید . من بعد از شما گرفتار مصیبتی بزرگ شده ام .

شعر و آهنگ و آواز از علیه دختر مهدی است در خفیف رمل . ذکاء وجه الرزّه مرا گفت که عرب نیز در این آواز لحنی در خفیف رمل مزمو ر دارد و لحن علیه خفیف رمل مزمو ر است .

۹- حواشی فصل پنجاه و سوم

(۱) دُعبِل شاعر مداح امام رضا بود . به فصل ۵۱ حاشیه ۱۳ رجوع شود . مأمون به ابراهیم موصلی می گفت این شعر دعبل دربارهٔ مخارق ، دل تورا به درد آورده است که چرا به جای او نام تورا نبرده است . الشعر والشعراء چاپ مصرص ۸۲۷ .

(۲) اضطلاع یعنی توانایی و تحمل بردن بار .

(۳) ابوالمهنابن یحیی الجزار ملقب به مُخارق خواننده و نوازنده ای بزرگ از موالی بود . هنر موسیقی را در کوفه از عاتکه بنت شهده آموخت . بعد به بغداد آمد و به وسیلهٔ ابراهیم موصلی به هارون الرشید معرفی گردید . به قدری مورد توجه خلیفه واقع شد که او را آزاد کرد و ندیم خود ساخت . حتی يك بار او را با خود بر روی تخت نشانند و سی هزار درهم صلّه بخشید و او را ابوالمهنّا کنیه داد . مأمون نیز مخارق را دوست می داشت و او را در سفر شام با خود به دمشق

برد. وفاتش به سال ۲۳۱ ق در بغداد اتفاق افتاد. شرح احوالش در الأغانی ۷۱/۳ و ۲۶۲/۶ و ۳۵/۱۱ همچنین الشعر والشعراء و تاریخ طبری ۲۱/۱۱ مصر و سایر کتب ادب و تاریخ مسطور است.

(۴) ابوفراس حارث بن سعید بن حَمْدان تَغَلَبی ربعی حمدانی^{۵۵} (۳۲۰-۳۵۷ ق) پسر عم سیف الدوله حمدانی و امیری شجاع و شاعر بود. صاحب بن عباد درباره او گفته است: شعر عربی با شاهی آغاز و با شاه دیگر پایان یافت یعنی با امرء القیس شروع شد و با ابوفراس به کمال رسید. از سوی سیف الدوله حکمران مَنبِج و حَرَّان و حمص بود و در جنگها بر سایر امرا تقدم داشت. در سال ۳۵۱ ق در جنگ با رومیان اسیر شد و سالها در قسطنطنیه محبوس بود تا اینکه سیف الدوله فدیة گرانی به دولت روم داد و او را آزاد ساخت. بعد از وفات سیف الدوله با جانشین او اسعد الدوله، که پسر سیف الدوله و خواهرزاده خود او بود، نساخت و در صدد تسخیر حلب برآمد. اما در محل تدمر یا صدد (نزدیک حمص) به دست یکی از غلامان سعد الدوله به قتل رسید.

ابوفراس از شعرای مشهور شیعیان است و قصاید او در مدح ائمه علیهم السلام حماسه شیعیان است. دیوان شعر او شامل قصاید و غزلیات است و به چاپ رسیده است. معروفترین قصیده او در دفاع از شیعیان به مطلع ذیل است:

الأمرُ منهَضَمٌ والعلمُ مُنْهَزِمٌ وَفِي آلِ رَسُولِ اللَّهِ مُقْتَسَمٌ

امارت مسلمانان غصب شده و حق، شکست خورده است و حق آل

رسول الله را [بین خود قسمت] کرده اند.

برای شرح احوال ابوفراس رجوع شود به تهذیب ابن عساکر ۴۳۹/۳ و شذرات الذهب ابن عماد ۲۴/۳ و روضات الجنات خوانساری ۲۰۶ چاپ تهران و الذریعه آقابرگ تهرانی ۱۱۴/۷...

(۵) فصل ۵۴ از همین کتاب.

(۶) ام ولد کنیز زرخیدی است که از مولای خود صاحب فرزند باشد.

(۷) از این کتاب اثری در دست نیست.

(۸) ابوالقاسم اسماعیل بن جامع سهمی قرشی معروف به ابن ابی وداعه (ف-۱۴۳ ق) از بزرگان مغنیان و نوازندگان صدر دولت عباسی بود. در مکه متولد شد و اقامت داشت و قرآن را حفظ داشت و مردی عابد و کثیر الصلوات بود. لباس فقها را می پوشید و کلاهی بلند با عمامه سیاهی که به دور آن می بست بر سر داشت. مضیقه زندگی او را ناگزیر ساخت به کار خوانندگی و نوازندگی پردازد و به بغداد منتقل شود. هارون الرشید مقدم او را گرامی داشت و از ندمای خویش گردانید. در هنر موسیقی او را همطراز ابراهیم موصلی می شمردند و هر چند در

نوازندگی به پایه او نمی‌رسید، شهرت و حرمتی بیش از او داشت که شاید قرشی بودن او موجب مزید تقرب و اعتبار وی بود. برای شرح احوال او به الأغانی ۶/۲۸۹-۳۲۶ رجوع شود.

(۹) فصل ۲۵ از جزء اول همین کتاب.

(۱۰) إسرائ یعنی شب‌روی. اسری به یعنی شبانه او را آورد یا برد.

(۱۱) طُروق شبگیر وارد شدن. طارق مهمانی است که شب وارد شود.

(۱۲) إحصاً از اصوات است که برای راندن سگ می‌گویند.

(۱۳) ابوالعباس فضل بن ربیع بن یونس (۱۳۸-۲۰۸ ق) وزیر هارون الرشید و امین و رقیب برامکه بود که به قولی آن قوم بر اثر کارشکنی و تضریب وی برافتادند. در عهد مأمون چندی مخفی بود و بعد هم که بخشوده شد کاری به او رجوع نکردید. وفاتش در طوس اتفاق افتاد و ابونواس شاعر، به دشمنی او با برامکه و عاقبت نکبت بار وی، چنین اشاره کرده است:

مارعی الدهر آل برمک لما ان رمی ملکهم بأمر فطنیع
إن دهرأ لم یزع حقاً لیحیی غیر راع ذمام آل الربیع

روزگار حرمت آل برمک را رعایت نکرد و شاهی و مکنت آنان را به سختی و پریشانی، بدل نمود همانا این روزگار که حق یحیی (برمکی) را نگاه نداشت بی‌گمان حرمت آل ربیع را نیز حفظ نخواهد کرد.

(۱۴) در عالم رؤیا خبث نفس خویش را آشکار نموده و به علی (ع) گفته است: توبه خاطر همسری با فاطمه (ع) مدعی خلافت شدی درحالی که ما اولاد عباس عم رسول الله هستیم. فراموش کرده بود که علی هم عموزاده و پسرخوانده و داماد آن حضرت بود.

(۱۵) فرقان/۶۳- یعنی وقتی جاهلان ایشان را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهند به آنان سلام می‌گویند.

(۱۶) ابوالقاسم جعفر بن قدامة بن زیاد بغدادی (ف ۳۱۹ ق) شاعر و راویه و محدث و نویسنده و ادیب زمان خود بود. ابوالفرج در الأغانی روایات بسیار از او نقل کرده است. به فهرست‌گیدی رجوع شود.

(۱۷) نام محلی بوده است که اکنون معلوم نیست.

(۱۸) در بعضی نقاط دجله و فرات و شط العرب به سبب کمی عمق رودخانه کشتیها را با طناب می‌کشند.

(۱۹) فصل ۵۲ حاشیه ۲۴.

(۲۰) حران شهری بزرگ در جزیره، شمال عراق بوده است که اکنون فقط قریه خرابی از آن باقی مانده است. رجوع شود به معجم البلدان ۲/۱۴۹ و ۷۳۵ چاپ بیروت.

(۲۱) ابواسحاق ابراهیم بن الولید بن عبدالملک بن مروان، به سال ۱۲۶ هـ بعد از مرگ برادرش یزید به خلافت نشست. اما مردی ناتوان بود و پیش از هفتاد روز خلافت نکرد. پسر عمش مروان بن محمد بن مروان ملقب به حمار، والی آذربایجان، بر او تاخت و به جای وی بر تخت اموی نشست. ابراهیم در روز دوشنبه چهاردهم صفر ۱۲۷ خلع شد و سپس به سال ۱۳۲ ق در قتل عام امویان به دست عباسیان، به قتل رسید و به قولی او را در رود زاب غرق کردند (تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۵۳، الأعلام زرکلی).

(۲۲) ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب ملقب به طالبی (۹۷-۱۴۵ ق) امیری شجاع و عالم و شاعر و راوی اشعار عرب بود. به امر برادرش محمد نفس زکیه- که در مدینه قیام کرده بود- بصره را تصرف کرد و چهار هزار نفر از دوستان اهل بیت با او بیعت کردند، واسط و اهواز و فارس را نیز تصرف کرد و به کوفه حمله برد. اما در آنجا ضمن جنگ سختی که با سپاه منصور دوانیقی- به سرکردگی حمید بن قحطبه- کرد به قتل رسید. سرش را بریده برای منصور فرستادند و پیکرش را در باخمری به خاک سپردند. از جمله طرفداران و یاران او ابوحنیفه پیشوای مذهب حنفی بود که چهار هزار درهم یعنی تمام دارایی خود را برای ابراهیم فرستاد و از خصومت منصور نترسید- ابن اثیر ۲۱۸/۵ چاپ مصر- مقاتل الطالبیین چاپ مصر ۳۱۵.

(۲۳) ترجمه «یا عاضُّ بَطْرُ أُمَّه».

(۲۴) ابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس عَجَلی (ف ۲۲۶ ق) سرداری شجاع و شاعر و ادیب و موسیقی دان و هنرمند بود. هارون الرشید و مأمون مأموریت‌های مهم خود را به او می سپردند و شعرا در مدحش قصاید فاخر می سرودند. دو کتاب سیاست الملوك و البزاة والصيد از تألیفات اوست. به علاوه از علمای صنعت موسیقی به شمار می رفت و خود ترانه سرا و ترانه ساز بود. شرح احوالش در الأغانی ۲۴۸/۸ و تاریخ بغداد ۴۱۶/۱۲ و سایر کتب ادب و تاریخ مسطور است.

(۲۵) قاطول، نام نهری بوده است در محل سامره که هارون الرشید آنرا حفر کرد و قصری به نام ابوالخبد در دهانه آن بنا نمود (حاشیه الأغانی ۱۱۱/۱۰).

(۲۶) زُلَال به ضم اول ظاهراً نوعی کشتی بوده است (حاشیه الأغانی ۱۱۱/۱۰).

(۲۷) غَض یعنی ترو تازه و نرم و شاداب. مؤنث آن غَضه است.

(۲۸) غَى مصدر است یعنی هلاکت و گمراهی، مجازاً به معنی دشنام و نفرین است.

فصل پنجاه و چهارم: عَلِيَّة، خواهر هارون الرشيد

- ۱- اخبار عَلِيَّة
- ۲- اشعار عاشقانه عَلِيَّة
- ۳- خادمی که محبوب عليہ بود
- ۴- هجو زنی سخن چین
- ۵- چاره جویی عَلِيَّة
- ۶- شمار آوازه‌های عليہ
- ۷- حواشی فصل پنجاه چهارم

عُلَّیَّه یا عَبَّاسَه (۱۶۰-۲۱۰ ق) دختر مهدی سومین خلیفه عباسی ، بانویی ادیب و شاعر و ظریف و خوشخوان و نوازنده و آهنگساز بود. در بغداد متولد شد و همانجا در عمر پنجاه سالگی درگذشت. هیچیک از بانوان بنی عباس در جمال و کمال به او نمی رسیدند. ایام طهر را به نماز و عبادت و خواندن کتاب می گذراند و در اوقات محرومیت از نماز به شعر و موسیقی می پرداخت. برادرش هارون چنان وی را عزیز می داشت که در کنار خود روی تخت می نشاند.

عُلَّیَّه همسر موسی بن عیسی^۱ (ف ۱۳۸ ق) امیر نامدار عباسی بود. داستان عشق او به جعفر برمکی^۲ که در افسانه‌ها- بخصوص افسانه‌های اروپایی- با شاخ و برگ بسیار نوشته شده است سند تاریخی ندارد. شعرهایش لطیف و آوازهایی که ساخته و خوانده است نشان طبع ظریف و کمال هنر اوست و بیشتر آنها را در دیوانهای اغانی و تذاکر شعرا جمع کرده‌اند- شرح احوالش در الأغانی ۱۰/۱۸۶-۱۶۲- فوات الوفيات ۲/۹۹- النجوم الزاهره ۲/۱۹۱ و سایر کتب تذکره و تاریخ مسطور است.

۱- اخبارِ عَلِيَّه

مادر علیه مکنونه نام داشت و امّ ولد مهدی عباسی بود. او کنیزک «مروانیه»^۳ مغنیه و شاگرد وی بود و هیچیک از دختران مدینه در زیبایی بدو نمی رسید. اورسُخاء بود، یعنی کمرباریک و تهیگاه و رانهای کم گوشت داشت. از اینرو بعضی از سر مزاح وقتی او را می دیدند می گفتند: طشت، طشت، یعنی پشتش صاف است و برجستگی ندارد. او هم به سینه و شکم زیبای خود اشاره می نمود و می گفت در عوض اینها را دارم^۵. مکنونه ابتدا به همسری حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس درآمد. بعد او را برای مهدی عباسی به مبلغ صد هزار درهم خریداری کردند و علیه از وی به دنیا آمد. چنان در دل مهدی جای گرفته بود که خیزران^۶ مادر هارون الرشید را به خشم می آورد و می گفت: هیچ زنی سخت تر از مکنونه بر من چیره نشده است.

علیه زیباترین و ظریفترین بانوان عباسی بود. شعرهای دلکش می سرود و آوازهای عالی برای آنها می ساخت. او بانویی دیندار بود. وقتی نماز نمی خواند شراب می نوشید و نغمه سرایی می کرد. اما در ایام طهر به نماز و قرآن و خواندن کتب روی می آورد. از هیچ چیز مثل سرودن اشعار لذت نمی برد و در مجالس دربار حضور نمی یافت مگر آنکه خلیفه شخصاً از او دعوت کند. می گفت خدا مرا نیامرزد اگر در همه عمر مرتکب فحشا شده باشم و هرچه در شعر می گویم حقیقت ندارد. او به سال ۱۶۰ ق متولد شد و به سال ۲۱۰ ق درگذشت. همسر او موسی بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود. محمد بن یحیی مرا روایت کرد که مرگ علیه در سال ۲۰۹ ق اتفاق افتاده است. وقتی وفات کرد پنجاه ساله بود و مأمون بر جنازه اش نماز گزارد. سبب مرگش این بود که روزی مأمون او را در آغوش گرفته سرش را می بوسید و علیه رویش را با پارچه ای پوشیده بود. ناگاه آب دهان در گلویش گیر کرد و به سرفه افتاد. بعد تب کرد و چند روز تب داشت و بر اثر آن درگذشت.

۲- اشعار عاشقانه عَلِيَّه

محمد بن یحیی مرا روایت کرد که یکی از سرگرمیهای علیه سرودن و نوشتن

شعر برای دوستان نزدیک بود. یکی از خادمان هارون الرشید به نام طَلٌّ^۷ مورد علاقه او بود و شعرهایی برایش می سرود و می فرستاد. اتفاق افتاد که او چند روز طَلٌّ را ندید و چنان مشتاق روی او شد که روی ناودان قصر رفت و با او سخن گفت. اشعار ذیل را به این مناسبت سروده است:

قَد كَانَ مَا كَلَّفْتُهُ زَمَانًا يَا طَلُّ مِنْ وَجْدٍ بِكُمْ يَكْفِي
حَتَّى آتَيْتَكَ زَائِرًا عَجَلًا أَمْشِي عَلَى حَتْفٍ إِلَى حَتْفٍ

آنچه مدتهاست از عشق تو می کشم مرا بس است، ای طَلٌّ تا اینکه
باشتاب به دیدار تو آمدم و از مهلکه ای به مهلکه دیگر رفتم تا به تو
رسیدم.

هارون [که از این قصه باخبر شد] عَلِيَّة را سوگند داد که دیگر با طَلٌّ حرف نزند و نامش را بر زبان نیاورد. او هم عهد کرد که فرمان خلیفه را اطاعت کند. تا اینکه روزی رشید از پشت پرده شنید که عَلِيَّة آخر سوره بقره را می خواند. اما وقتی به آیه «فَأَنْ لَمْ يَكُنْ وَابِلٌ فَطَلٌّ»^۸ رسید به جای فَطَلٌّ گفت: «فَالَّذِي نَهَانَا عَنْهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»- آنکه امیرالمؤمنین ما را از آن نهی کرده است- هارون وقتی این کلام را شنید پرده را کنار زد و وارد شد و سر علیه را بوسیده گفت طَلٌّ را به تو بخشیدم و بعد از این ترا از هر کار که با او بخواهی منع نمی کنم.

۳- خادمی که محبوب عَلِيَّة بود.

محمد بن یحییٰ مرا روایت کرد که عَلِيَّة برای خادم خود رِشَا^۹ شعرهای عاشقانه می سرود اما از نامش به کنایه و رمز یاد می کرد. غزل ذیل از همین اشعار است که به طور کنایه نام زینب را به جای رِشَا آورده است:

وَجَدْتُ الْفُؤَادَ بِزَيْنَبَا وَجَدْتُ شَدِيدًا مُتَعَبَا
أَصْبَحْتُ مِنْ كَلْفِي بِهَا أَدْعِي سَقِيمًا مُنْصَبَا^{۱۱}
وَلَقَدْ كَنَيْتُ عَنْ اسْمِهَا عَمْدًا لِكَيْ لَا تُغْضَبَا
وَجَعَلْتُ زَيْنَبَ سُرَّةً^{۱۲} وَكَتَمْتُ أَمْرًا مُعْجَبَا

قَالَتْ وَقَدْ عَزَّ الوصا ل ولم أجدلى مذهبها
والله لانيْلَت المودَّ ة او تنال الكوكبا

این دل عاشق زینب شده است، عشقی شدید و دردناک. مرا به سبب شیفتگی که به او دارم دردمند مبتلی می خوانند عمداً نامش را به کنایه بردم تا خشمگین نشود نام زینب را سرپوش نامش کردم و امری شگفت آور را پنهان ساختم اکنون که وصال او دشوار شده و راهی برای خود نمی یابم، مرا گفت به خدا سوگند که به دوستی من دست نمی یابی مگر آنکه به ستاره برسی.

این قصه را میمون بن هارون از شخصی معروف به شطرنجی روایت کرده است. اما من سند آنرا به دست نیاوردم. شعر این آواز از ابن رُهیمه مدنی و غناء آن از یونس کاتب در ثقیل اول با اطلاق و تر در مجرای بنصر است و از زیانب مشهور یونس می باشد که ضمن شرح احوال وی از آن یاد کردم. سخن درست آن است که آواز عَلیّه در ثقیل اول با انگشت و سَطی است. این روایت را ابن مکی از پدرش نقل کرده و ذکاء از قاسم بن زُررور به همین صورت برای من بیان نمود.

۴- هجو زنی سخن چین

محمد بن یحیی مرا روایت کرد که امّ جعفر کنیزکی به نام طغیان داشت و او از عَلیّه نزد رشا نَمّامی کرده سخنی از او نقل نموده بود که صحت نداشت. پس عَلیّه ابیات ذیل را در هجو طغیان سرود:

طغیان را موزه ای است که از سی سال پیش تاکنون نو مانده و کهنه و پاره نشده است. چگونه موزه ای کهنه می شود که در تمام عمر روی قدمهای او دز هوا معلق است؟ اونه موزه ای را پاره کرده و نه جورابی را کهنه نموده است. اما شروالهای اوست که دریده می شود.

رشا قسم خورد که تا يك سال شراب ننوشد و علیّه در این باره غزل ذیل را

سرود:

قَدَثْتُ الْخَاتَمَ فِي خِنْصَرِي اذْجَانِي مِنْكَ تَجَنِّيكَ
 حَرَمْتُ شُرْبَ الرَّاحِ اذْعِفِيهَا فَلَسْتُ فِي شَيْءٍ اُعَاصِيكَ
 فَلَوْ تَطَوَّعْتَ لَعَوَّضْتَنِي مِنْهُ رُضَابٌ^{۱۳} الرِّيْقِ مِنْ فَيْكَ
 فَيَالِهَا عِنْدِي مِنْ نِعْمَةٍ لَسْتُ بِهَا مَا عَشْتُ اُجْزِيكَ
 يَا زَيْنَبُ قَدْ اَرَقَّتْ مُقَلَّتِي اُمْتَعَنِي اللهُ بِحُبِّيكَ

همانا انگشتری در انگشت کوچک من ثابت ماند، وقتی خبر رسید که مرا متهم کرده‌ای خوردن باده را بر خود حرام کردی وقتی که آن را ناگوار یافتی، من هم در هیچ چیز ترا نافرمانی نمی‌کنم اگر قبول کنی می‌توانی به جای باده جرعه‌ای از آب دهان خود به من بنوشانی چه خوشست نعمتهایی که از او به من رسیده است و تا عمر دارم نمی‌توانم پاداش دهم ای زینبی که خواب از چشمم ربوده‌ای. خدای مرا از عشق تو برخوردار سازد.

علیه این آواز را در لحن هزج خوانده است.

۵- چاره‌جویی علیه

علی بن صالح بن الهیثم و اسماعیل بن یونس مرا از ابوهفان^{۱۴} چنین روایت کردند: کنیزکی در نهایت جمال و کمال به هارون الرشید اهدا گردید. از بس زیبا و دلربا بود همه کنیزکان و دختران خواننده و رامشگر را از قصر بیرون فرستاد و با او خلوت کرد و صبحی خورد. تعداد کنیزکان آوازخوان و خدمه شراب او حدود دوهزار نفر بودند که بهترین زیورها و جواهرات و زیباترین جامه‌ها را دربر داشتند. خبر خلوت کردن هارون با کنیزک تازه رسید و بیرون کردن سایر جواری از حرم وقتی به ام‌جعفر^{۱۵} [زبیده، همسر هارون] رسید بر او سخت گران آمد و کسی را نزد علیه فرستاده بدوشکایت برد. علیه بدوی پیام داد که وحشت نداشته باش. به خدا قسم او را نزد تو بازخواهم آورد. شعری می‌سازم و آهنگی برای آن درست می‌کنم و آن آواز را به کنیزکان خویش یاد می‌دهم. تو هم تمام کنیزکان خود را بدون استثنا پیش من بفرست و جامه‌های رنگارنگ به آنان بپوشان تا همراه کنیزکان من آن آواز را

بیاموزند. امّ جعفر به فرمودهٔ علیّه عمل کرد و هر دختر خدمتکار و رامشگر که در خانه داشت نزد او فرستاد. هنگام نماز دیگر^{۱۶}، هارون الرشید ناگهان دید که علیّه و امّ جعفر با هم از حجره‌های خود به سوی او بیرون آمدند و حدود دوهزار کنیزک از جواری قصر با لباسهای عجیب و غریب به دنبال ایشانند و همه يك صدا و هم آهنگ این آواز ساخته علیّه را که در بحر هزج است شروع به خواندن کردند:

مُنْفَصِلٌ عَنِّي وَمَا قَلْبِي عَنْهُ مُنْفَصِلٌ
يَا قَاطِعِي الْيَوْمِ لِمَنْ نَوَيْتَ بَعْدِي أَنْ تَصِلَ

از من جدا شده است اما قلب من از او جدا نیست ای که امروز از من بریده‌ای. می خواهی بعد از من به که پیوندی؟

هارون که این وضع جالب را دید به طرب آمد. پس از جای برخاسته به سوی امّ جعفر و علیّه رفت و در نهایت شادمانی می گفت هیچ روزی را مثل امروز ندیده‌ام. پس به مسرور^{۱۷} دستور داد هر مال که در بیت المال جمع است نثار کن و حتی يك درهم باقی نگذار. مسرور فرمان پذیر شد و مبلغی را که نثار بانوان کرد شش هزار هزار درهم بود. هیچ روزی به شکوه آن روز شنیده نشده است.

۶- شمار آوازهای علیّه

میمون بن هارون آورده است که به عربی گفتم: خواب دیدم که گویی از علیّه شمار آوازهای او را پرسیدم. او به من گفت پنجاه و چند آواز است. غریب هم این تعداد را تأیید نمود.

عبدالله بن ربیع از وسواسه- احمد بن اسماعیل بن ابراهیم موصلی- خبری نزدیک به روایت میمون برای من نقل کرد و گفت: خِشَفِ واضحیه مرا گفت که روزی در محضر متوکل (یا یکی دیگر از خلفاء) با عربی دربارهٔ شمار آوازهای علیّه بحث می کرده است. خِشَفِ تعداد آنها را هفتاد و سه و عربی هفتاد و دو آواز ذکر کرده است. متوکل امر کرد که آن آواها را بخوانند. هر دو هفتاد و دو آواز از علیّه خواندند ولی خِشَفِ آواز هفتاد و سومی را به یاد نیاورد. پس عربی پیروز گردید و

خشف سرشکسته شد و مسلّم گردید که تعداد آوازهای عَلِيَّة هفتاد و دو تاست. خشف گفته است که وقتی شب فرا رسید و به خواب رفتم عَلِيَّة را در رؤیای خود دیدم. او به من گفت ای خشف، آیا عریب با تو در شمار آوازهای من مخالفت کرد؟ گفتم آری، ای سَيِّده من. گفت حق با تست. آیا می دانی چه آوازی را فراموش کردی؟ گفتم نه به خدا و دوست دارم هرچه دارم فدا کنم و این پیش آمد را تدارك نمایم. گفت این است آن آواز:

بُنِيَ الْحُبُّ عَلَى الْجَوْرِ فَلَوْ	أَنْصَفَ الْمَعشُوقُ فِيهِ لَسَمِعَ
لَيْسَ يُسْتَحْسَنُ فِي حُكْمِ الْهَوَى	عَاشِقٌ يُحْسِنُ تَأْلِيفَ الْحُجَجِ
لَا تَعْيِينُ مِنْ مُجِبِّ ذَلَّةٍ	ذِلَّةَ الْعَاشِقِ مِفْتَاحَ الْفَرَجِ
و قَلِيلُ الْحُبِّ صِرْفًا خَالِصًا	لَكَ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ قَدْ مُزِجِ

بنای عشق بر ستم نهاده شده است اگر عاشق انصاف بورزد بد کرده است. در حکم عشق پسندیده نیست که عاشقی دلایل خود را [برای غلبه بر معشوق] خوب ترتیب دهد هرگز ذلت عاشق را [در برابر معشوق] عیب او مدان. ذلت عاشق کلید گشایش است اگر اندکی از عشق بی غل و غش باشد برای تو از بسیار آن که ناخالص باشد بهتر است.

گویی خود عَلِيَّة این آواز را برای من خواند. من در عمرم چیزی به آن خوبی نشنیده‌ام. در این آواز هنرهایی نشان داد که من نمی دانستم. پس بیدار شدم و از بس خوشحال بودم دست و پای خود را گم کرده بودم. صبح زود نزد خلیفه رفتم و قصه خواب خود را به او بازگفتم. عریب گفت این قصه را بعد از بحث دیروز خودت ساخته‌ای اما آواز را درست خواندی. من آنقدر قسم خوردم که خلیفه سخن مرا باور کرد و گفت: به خدا رؤیای تو بس شگفت آور است. خدا عَلِيَّة را بیامرزد که در زندگانی و مرگ هیچ ظرافتی را از دست نداده است و جایزه‌ای بزرگ به من بخشید. عَلِيَّة را در این آواز دو آهنگ است. یکی خفیف ثقیل و دیگری هَزَج. بعضی گفته‌اند که آهنگ هزج در این آواز از خواننده‌ای دیگر است.

۷- حواشی فصل پنجاه و چهارم

- (۱) موسی بن عیسی بن محمد (ف ۱۸۳ ق) از امرای عباسی و مردی کاردان و بخشنده بود. در عهد منصور و مهدی عباسی حکمران مکه و مدینه و در عهد هارون الرشید حکمران مصر و کوفه و دمشق بود. به سال ۱۷۹ ق از امارت مصر برکنار شد و مرگش در بغداد اتفاق افتاد. شذرات الذهب ابن عماد ۳/۲۴۷- الأعلام زرکلی.
- (۲) ابوالفضل جعفر بن یحیی بن خالد برمکی (۱۶۰-۱۸۷ ق) وزیر هارون الرشید بود که در بغداد متولد شد و همانجا پرورش یافت. به قدری به هارون نزدیک بود که او را برادر می خواند و همه امور کشوری و لشکری را به دست او سپرده بود. بعد از آنکه این خاندان به سبب نفوذ بیش از حدی که در دستگاه خلافت پیدا کرده بودند دچار خشم ناگهانی هارون شدند و ریشه کن گردیدند، جعفر نیز در عمر بیست و هفت سالگی سر بریده شد و جسدش را سوختند. وی با اینکه در عنفوان جوانی به عالترین مقامات دولتی رسیده بود مردی عاقل و عالم و فصیح و بلیغ بود. در بخشندگی نظیر نداشت و دستورهای اداری و نظامی را با اندیشه و طمأنینه با عباراتی موجز و محکم و روشن صادر می کرد به طوری که نیاز به توضیح و تکرار نبود. توقیعاتش نمونه جامعیت و بلاغت و سرمشق سایر کتاب و رجال دولت بود. خاندان برمکی اصلاً ایرانی و بودایی و ساکن نوبهار بلخ بودند. نام برمک مصحف و اژه سنسکریتی پاراموک است که لقب متولیان نوبهار (ویهاره = معبد بودائی) بوده است. شرح احوال جعفر برمکی در همه کتب تاریخ بتفصیل مسطور است.
- (۳) مکنونه از اولاد مروان بن حکم نبوده است. چون نزد هنرمندی به نام مروانیه تعلیم و تربیت یافته بود او را مکنونه مروانیه می خواندند.
- (۴) شاید هم چون کمرش گود بوده و فرورفتگی داشته است او را طشت می گفتند.
- (۵) ترجمه «ولکن هذا» است.
- (۶) خیزران دختر عطاء ملکه مهدی عباسی و مادر هادی و هارون بود که بعد از مهدی به خلافت رسیدند. ابتدا کنیز زر خرید مهدی بود که او را آزاد و همسر خود ساخت. بانویی عاقل و عالم و فقیه بود و فقه را از عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی (ف ۱۵۷ ق) پیشوای فقها و محدثین شام فراگرفت. در عهد خلافت پسرش هادی زمام امور دولت را در دست داشت و وقتی هادی خواست دست او را کوتاه کند و برادرش هارون را از ولایت عهدی خلع نماید دستور داد تا کنیزکان حرم او را مسموم یا خفه کردند. در سال ۱۷۳ ق در عهد خلافت هارون درگذشت و هارون با پای برهنه جنازه مادر را تشییع کرد و تابوت او را بر دوش گرفت و تا مقابر قریش (کاظمیه) همچنان پیاده رفت و شخصاً جنازه مادر را در قبر نهاد. البدایة والنهایه ۱۰/۱۶۳- تاریخ بغداد ۱۴/۲۳۰- تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۸۰...

- (۷) طَلَّ به فتح اَوَّل به معنی باران خفیف و زیبا روی دل آویز است.
- (۸) سورَةُ بقره آیه ۲۶۵ یعنی: اگر باران شدید نباشد باران خفیف است.
- (۹) رَشَا به فتح اَوَّل و خَشَفَ به کسر و سکون به معنی آهوبره است.
- (۱۰) وَجَدَ یعنی محبت و دل بستگی شدید و اندوه.
- (۱۱) أَنْصَبَهُ از باب اِفعال یعنی او را غمگین نمود. مُنْصَبٌ به صیغَةُ مفعول یعنی غم‌دیده و رنج کشیده.
- (۱۲) سَتَرَهُ به ضم و سکون یعنی پوشش و پرده و دیوار دور بام.
- (۱۳) رُجْنَابٌ و رِيقٌ هر دو به معنی آب دهان است.
- (۱۴) ابوهَفَّانٌ عبدالله بن احمد بن حرب عبیدی (ف ۲۵۷ ق) شاعر و ادیب و راویه و جامع اشعار عرب بود. در بصره متولد شد و پرورش یافت و نزد اصمعی و دیگر ادبای مشهور کسب علم کرد. بعد به بغداد منتقل شد و در همان شهر درگذشت. از تألیفات او اخبار الشعراء و صناعت شعر و اخبار ابونواس معروف است. دیوان امیرالمؤمنین (ع) و ابوطالب را نیز جمع آورده است. بغیة الوعاة سیوطی / ۲۷۷.
- (۱۵) امّ جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور عباسی همسر و دختر عمّ هارون الرشید و بانویی ادیب و عالم و هنردوست و ثروتمند و بخشنده بود. آثار خیر بسیار از او برجای مانده که از آن جمله است نهر زبیده در مکه که آب را از وادی حنین به مکه آورد و حاجیان را از تشنگی نجات بخشید. او در سال ۲۱۶ ق در بغداد درگذشت و قبرش هنوز معروف است. وی مادر امینی بود و بعد از کشته شدن او مأمون نیز او را حرمت گذاشت و به اموال و عمارات و غلامان و کنیزان و بستگان او تجاوزی ننمود. تاریخ بغداد ۴۳۳ و سایر کتب تاریخ و ادب.
- (۱۶) مسرور نام پیشخدمت مخصوص و مأمور اجرائیات هارون الرشید بود.

فصل پنجاه و پنجم : علی بن جهم شاعر

- ۱- اخبار علی بن جهم و نسب او
- ۲- علی بن جهم دشمن علی (ع) بود
- ۳- حبس و تبعید علی بن جهم
- ۴- دروغگوترین خلق الله
- ۵- پایان کار علی بن جهم
- ۶- حواشی فصل پنجاه و پنجم

ابوالحسن علی بن جهم، شاعر مشهور عرب از اهالی بغداد و معاصر تجری و ابوتمام بود. مانند سایر شاعران آن عصر مدّاح خلفاء و رجال دولت عباسی بود و از این راه زندگی را می گذراند. نزد متوکل تقرب داشت و از ندمای او به شمار می آمد. اما از بس سخن چینی و بداندیشی کرد و دروغش فاش گردید، او را از بغداد به خراسان تبعید کردند. او دشمن آل علی و شیعیان بود و برای خوش آمد عباسیان به سبک مروان بن ابی حفصه اشعاری در هجای علویان و تفضیل بنی عباس بر ایشان می سرود. چون بدمذهب و بدرفتار بود اهل بغداد از صحبتش نفرت داشتند و ناچار رهسپار شام گردید. سرانجام، در جنگی با اعراب بنی کلب در نزدیکی حلب مجروح شد و بر اثر زخم نیزه‌ای درگذشت (۲۴۹ ق). او شاعری فصیح و توانا بود و دیوان شعرش به چاپ رسیده است. شرح احوالش بتفصیل در همه کتب تاریخ و ادب بخصوص الأغانی - ۱۰/۲۰۳-۲۳۴- مسطور است.

۱- اخبار علی بن جهم و نسب او

نامش علی بن الجهم بن بدر بن الجهم . . . بود. قبیله او مدعی بودند که از اعقاب حارث بن سامة بن لؤی بن غالب و از قریشند لیکن قریش این انتساب را

درست نمی دانستند. می گفتند جدّ علی بن جهّم پسر ناجیه همسر سامه بود اما نه از پشت او بلکه از شوهری دیگر. تفصیل چنین است که سامه با زوجه اش ناجیه به ناحیتی از بحرین می رفتند. در راه افعی او را بزد و هلاک کرد و ناجیه بعد از مرگ شوی خود در بحرین به زوجیت مردی دیگر درآمد و برای او فرزندی به نام حارث بزاد. آن مرد بحرینی هم درگذشت و حارث در زادگاه خود به سن بلوغ رسید. مادرش طمع کرد که او را به قریش بچسباند. پس به حارث گفت: تو از پشت سامه بن لؤی هستی. حارث هم از بحرین به مکه نزد کعب برادر سامه رفت و او را عمّ خود خواند. کعب مادر او را بشناخت و گمان برد که در دعوی خود صادق است و او را نزد خود نگاه داشت. دیری نگذشت که چند شتر سوار از بحرین به مکه آمدند و حارث را دیدند و شناختند و بر او سلام گفتند و ساعتی با او گفتگو کردند. کعب از آنان پرسید شما حارث را از کجا می شناسید. گفتند وی پسر یکی از همشهریان ماست که نامش فلان بود و قصه او و مادرش را به کعب بازگفتند. پس کعب حارث و مادرش را از مکه بیرون کرد و آنان به بحرین بازگشتند. حارث در بحرین ازدواج کرد و بنی ناجیه از اعقاب او هستند. از پیغمبر (ص) روایت شده است که «عمّ سامه بلاعقب درگذشت».

بنی ناجیه مرتد شدند و به شرك بازگشتند. وقتی علی بن ابی طالب (ع) به خلافت رسید آنان را به اسلام دعوت کرد. بعضی مسلمان شدند و بعضی دیگر در ارتداد باقی ماندند. علی (ع) آنان را اسیر گرفت و به بردگی به مصقله بن هبیره^۱ فروخت. مصقله ثلث بهای آنان را نقداً پرداخت و بقیه را بر ذمه گرفت. سپس همه را آزاد کرد و شبانه نزد معاویه گریخت. علی هم قسمتی از خانه او و به قولی همه آن را ویران کرد. مصقله تا وقتی علی بن ابی طالب (ع) به شهادت رسید به کوفه بازنگشت.

ابی کلبی را عقیده بر این است که سامه بن لؤی از زنی به نام ناجیه، دو پسر به نامهای غالب و حارث داشت که هر دو بلاعقب بودند. بعد قومی از بنی ناجیه - دختری جرّم بن ربّان عِلاف^۲ - دعوی کردند که از نسل سامه بن لؤی اند و مادرشان ناجیه زوجه سامه بوده است. این قوم همان هستند که [مرتد شدند و] علی بن ابی طالب (ع) آنان را به مصقله بن هبیره فروخت. هشتم بن عدی نیز با ابن کلبی

همداستان است لیکن زبیر بن بکار^۳ بنی ناجیه را از قریش عازبه می داند که به نام مادر خود ناجیه به این نام خوانده شده اند. موجب آنکه آنان را عازبه- یعنی دور- خواندند آن بود که از مکه دور افتاده بودند. اما این سخن زبیر برای مخالفت با عمل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) و برای همراهی و همداستانی با بنی ناجیه است که همه بغض علی را در دل داشتند. دشمنی زبیر بن بکار با علی (ع) مشهور و از طرق بسیار روایت شده است.

۲- علی بن جهم دشمن علی (ع) بود.

علی بن جهم شاعری فصیح و از مداحان و ندیمان متوکل عباسی بود. اما متوکل بر او خشمگین شد. زیرا از ندیمان وی سعایت و بدگویی می کرد و وقتی مجلس خلوت می شد به متوکل می گفت که این ندیمان وقتی با هم می نشینند از توبه زشتی یاد می کنند و بد می گویند. اما وقتی متوکل تحقیق می کرد معلوم می شد دروغ گفته است. پس او را مدتی در زندان نگاه داشت و چندی هم از بغداد تبعید کرد. علی بن جهم به راه مروان بن ابی حفصه می رفت و آل ابی طالب را هجا می گفت و مذمت می کرد و بنی عباس را بر ایشان می شورانید و شیعه را هجا می گفت. او گوینده این شعر است:

ورافضة^۴ تقول بشعب رضوی^۵ امام خاب ذلك من امام
امام من له عشرون الفا من الأتراك مُشرعة السهام

بعض رافضیان گویند که در درّه رضوی امامی است. چه امام نامراد و بدبختی! امام کسی است که بیست هزار سپاهی ترك دارد که پیکانهایشان کاری و دلدوز است.

بحتری^۶ شاعر درباره او چنین گوید:

إذا ما حُصِّلَتْ عَلِيَا قَرِيشٌ فَلَا فِي الْعِيرِ أَنْتَ وَلَا النَّفِيرُ^۷
وَمَا رُغْنَاؤُكَ^۸ الْجَهْمِ بْنِ بَدْرٍ مِنَ الْأَقْمَارِ ثُمَّ وَلَا الْبُدُورِ
وَلَوْ أَعْطَاكَ رَبُّكَ مَا تَمَنَّى لَزَادَ الْخَلْقَ فِي عِظَمِ الْأَيُورِ^۹
عَلَامٌ هَجَوْتُ مُجْتَهِدًا عَلِيَا بِمَا لَفَقْتُ مِنْ كَذْبِ وَ زُورِ

أَمَالِكٌ فِي اسْتِكَ^{۱۰} الْوَجْعَاءِ سُغْلٌ يَكْفَكُ عَنْ أَدَىِ أَهْلِ الْقُبُورِ

وقتی بزرگان قریش شمرده شوند تونه در کاروان تجار و نه در صف جنگاورانی پدر تو جهم بن بدر در آنجا نه ماه شب چهارم و نه ماه شب چهاردهم بود. اگر خدای تو آرزویت را برمی آورد بر عظمت آلت تناسلی مردان می افزود. به چه سبب کوشیده‌ای علی را هجا گویی؟ با سخنانی که از دروغ و بهتان به هم بافته‌ای؟ آیا در دبر دردناک خود کاری نداشتی که ترا از آزار اهل قبور بازدارد؟

روزی ابوالعنیاء^{۱۱} شنید که علی بن جهم از علی بن ابی طالب (ع) بد می گوید و نسبتهای ناصواب به آن حضرت می دهد. وقتی او را دید گفت من می دانم چرا بر امیرالمؤمنین علی (ع) طعن می زنی. علی بن جهم گفت: آیا مقصودت قضیه فروش قبیله من به مصقلة بن هُبیره است؟ - گفت نه. تو از این حرفها فرومایه تری. مقصودم این است که علی (ع) فاعل فعل قوم لوط^{۱۲} و مفعول به، هر دو را به قتل آورد و تو نفر زیرین هستی.

۳- حبس و تبعید علی بن جهم

عمّم مرا گفت: موجب اینکه متوکل عباسی علی بن جهم را زندانی کرد آن بود که ندیمان نزد وی شکایت کردند و گفتند علی بن جهم سر به سر خادمان زیاروی دربار می گذارد و آنان را نیشگون^{۱۳} می گیرد. به علاوه، همه جا از تو عیب جویی و خرده گیری می کند و رفتار نکوهیده تو را برمی شمارد. آنقدر از این سخنان گفتند که سینه متوکل را آکنده از خشم و غیظ کردند و امر کرد علی بن جهم را به زندان افکنند. باز خبر دادند که علی در زندان او را هجا گفته است. پس به امر متوکل او را به خراسان تبعید کردند. متوکل نامه‌ای به طاهر بن عبدالله بن طاهر^{۱۴} امیر خراسان نوشت که به محض ورود علی او را دستگیر و یک روز تمام، از بام تا شام برداری بیاویزد. طاهر نیز دستور خلیفه را اجرا کرد و وقتی علی به شادباخ^{۱۵} (رسید) او را یک روز تمام، بر دار آویخت. علی بن جهم قصیده‌ای بلند در شرح این ماجرا سروده که ابیات ذیل از آن است:

لم ينصبوا بالشادياخ عشيّة
 نَصَبُوا بِحَمْدِ اللَّهِ مِلءَ قُلُوبِهِمْ
 الأثنين مَسْبُوقاً^{۱۶} ولا مَجْهُولاً
 ما ازْدَادَ إِلَّا رِفْعَةً بِنُكُولِهِ^{۱۷}
 شَرَفًا و مِلءَ صُدُورِهِمْ تَبْجِيلاً
 و ازدادت الأعداء عنه نكولاً^{۱۸}
 هل كان إلا الليث فارق غيلة^{۱۹}
 فرأيتَه في مَحْمِلٍ مَحْمُولاً . . .

کسی را که شامگاه دوشنبه در شادیاخ بر دار کشیدند، مردی واپس مانده و گمنام نیست. شکر خدا، مردی را بر دار کشیدند که شرف و عظمت او دلها و سینه‌های آنان را آکنده است. شکنجه، چیزی جز بلندی مقام بر او، و سرشکستگی و شکست بر دشمنان، نیفزود. شیر همان شیر است، جز اینکه از گنماش جدا شده و اورادر محملی از جایی به جایی می‌برند.

بعد از چندی متوکل دستور داد او را رها کنند. طاهر نیز علی را صلّه و خلعت و اسباب سفر بخشید و آزاد ساخت.

۴- دروغ‌گوترین خلق الله

متوکل عباسی می‌گفت علی بن جهم دروغ‌گوترین خلق خداست. يك بار مرا گفت سی سال در خراسان بوده‌ام. بعد فراموش کرد و گفت سی سال در مرزها گذرانده‌ام. سپس گفت سی سال در جبل مانده‌ام و بعد از چندی گفت سی سال در مصر و شام بودم. اگر این حرفها راست بود می‌بایست در آن اوقات لا اقل صد و پنجاه سال از عمرش گذشته باشد در صورتی که بیش از پنجاه ساله به نظر نمی‌رسید. کاش می‌دانستم فایده و معنی این همه دروغ برای او چه بود.

۵- پایان کار علی بن جهم

علی بن عباس مرا از حسین بن موسی چنین خبر داد. وقتی قصه مذهب علی بن جهم و زشت کاری و بدنامی او بر سر زبانها افتاد، همه از دوست و دشمن به او بد گفتند و از او کناره گرفتند. پس، ناگزیر از بغداد به شام رفت. اتفاقاً من و او با هم در يك کاروان به حلب^{۲۰} می‌رفتیم. در بین راه چند راهزن عرب بر ما تاختند.

جنگاوران ما به میدان آمدند و راهزنان را شکست دادند. علی بن جهم نیز در جنگ شریک بود. روز دیگر باز جمع کثیری از اعراب به ما حمله کردند ولی مردان قافله بسرعت وارد جنگ شدند و به مقابله پرداختند. علی بن جهم نیز بسختی مقاومت کرد اما زخم نیزه‌ای بر بدنش رسید و او را از پای درآورد. درحالی که خون از بدنش می‌رفت او را به دوش کشیدیم و به چادر آوردیم. وقتی چشمش به من افتاد شروع به گریه نمود. او را دل‌داری دادم و گفتم وحشت نکن، چیز مهمی نیست و بزودی خوب می‌شوی. وقتی هوا تاریک شد دچار اضطرابی شدید گردید و مرگ را احساس نمود. پس به انشاد این دو بیت پرداخت:

أزید فی اللیل لیلُ ام سال بالصبح سیلُ
ذکرتُ اهل دُجیل^{۲۱} و این منی دُجیلُ

آیا شب دیگری بر امشب افزوده شده یا اینکه سیلابی صبح را با خود برده است. به یاد اهل دُجیل افتادم ولی من کجا و دُجیل کجا؟

از این شعر همه کاروانیان به گریه افتادند و او سحرگاه همان شب بمرد. او را در منزلی که یک مرحله تا حلب مسافت داشت به خاک سپردند.

۶- حواشی فصل پنجاه و پنجم

(۱) مَصْفَلَةَ بن هُبَيْرَةَ بن شَيْبَل ثعلبی شیبانی سرداری شجاع لیکن بَبِیْک و بی احتیاط بود. ابتدا در خدمت امیرالمؤمنین علی (ع) به سر می‌برد و از سوی او در بعض نواحی اهواز حکمرانی داشت. بعد به شرحی که در متن آمده است بر امام یاغی شد و نزد معاویه رفت و در صفین در رکاب او، با علی (ع) به جنگ برخاست. معاویه وقتی در خلافت استقلال یافت او را در رأس بیست هزار سپاهی به طبرستان فرستاد و او در آنجا به فتوحات و غنائم بسیار نایل شد و اسرای بیشمار جمع آورد، اما در راه بازگشت، در دره‌ای به دام ایرانیان افتاد و او و نیز افراد او را سنگباران کردند و به قتل رساندند (حدود ۵۰ ق)- مروج الذهب چاپ پاریس ۴/۴۹۱- معجم البلدان چاپ بیروت ۱۵/۴ . . .

(۲) رَبَّان به فتح راء مهمله و تشدید باء تنها نامی است که به این صورت در تاریخ و لغت عرب ثبت شده است (قاموس و شروح آن).

(۳) ابو عبدالله زبیر بن بکّار بن عبدالله اسدی قرشی (۱۷۲-۲۵۶ ق) از اعقاب زبیر بن العوام و مردی نسب شناس و مورخ و راوی اشعار و اخبار عرب و قاضی مکه بود. در مدینه متولد شد و در مکه درگذشت. تألیفات او به شرح ذیل است: اخبار العرب و ایامها- نسب قریش و اخبارها- الأوس والخزرج- وفود النعمان علی کسری- اخبار ابن میاده- اخبار حسان- اخبار عمر بن ابی ربیع- اخبار جمیل- اخبار نصیب- اخبار کثیر- اخبار ابن الدمینة- الموفقیات . . . کتاب اخیر را زبیر به نام موفق بن المتوکل عباسی شاگرد خود نوشته و به چاپ رسیده است- برگزیده الأغانی ج ۱ فصل ۳۱ حاشیه ۱۷.

(۴) رَفُضٌ به معنی ترك و ردّ کردن است- رافضه فرقه‌ای از شیعه بودند که وقتی زبیدن علی بن الحسین آنان را از سب و طعن صحابه و برائت از شیخین (ابوبکر و عمر) نهی کرد، او را ترك کردند و از لشکر او جدا شدند. بعدها همه آنها که در برائت از مخالفان علی غلو و اصرار ورزیدند رافضه خوانده شدند (مجمع البحرین) به طور کلی اهل سنت، همه شیعیان را نیز رافضی گویند.

(۵) رَضُوْیٌ، به فتح اول و سکون ثانی و الف مقصوره، کوهی است در مدینه. کیسانیه می گفتند که محمد بن الحنفیه در آن کوه زندگی می کند و در آخر الزمان ظهور خواهد کرد (معجم البلدان ۵۱/۳).

(۶) ابو عبّاده ولید بن عبید بن یحیی الطائی ملقب به بُحْتَری (۲۰۶-۲۸۴ ق) شاعر بزرگ صدر دولت عباسی و همسنگ ابوتّمّام و متنبی بود. در منبج (بین حلب و فرات) متولد شد و همانجا پرورش یافت. سپس به بغداد رفت و متوکل عباسی و رجال دولت او را مدح گفت و نزد خلیفه تقرب یافت. بعد بار دیگر به منبج بازگشت و بقیة عمر را در آنجا به سر برد. از آثار معروف او دیوان شعر وی و کتاب حماسه است که هردو به چاپ رسیده و شروحنی بر آنها نوشته شده است- تاریخ بغداد ۴۴۶/۱۳ . . .

(۷) مثل عرب است که: لافی العیر ولا فی النفیر، نه در کاروان تجارت است و نه در سفر جنگی. این سخن را نخستین بار ابوسفیان بن حرب بر زبان راند.

(۸) رُعْتَاءٌ بر وزن رؤساء رگ پستان است که شیر از آن دوشیده می شود. در شعر تجربی این واژه به معنی اصل و پدر آمده است.

(۹) در دیوان بحتری این شعر چنین است:

ولو أعطاک ربّک ما تمّنی
علیه لزداد فی عظیم الأیور

ایور بر وزن عبور جمع آیر بر وزن امر است به معنی آلت مردی.

(۱۰) است بر وزن زشت به معنی مخرج و دُبُر.

(۱۱) ابوالعنیاء محمد بن قاسم هاشمی (بالولاء) شاعر و نویسنده و ادیب و فصیح و حاضر جواب و نادره گویکن بد زبان بود. به سال ۱۹۱ ق در اهواز متولد شد و در بصره پرورش یافت و در همان

- شهر به سال ۲۸۳ ق درگذشت؛ میزان الاعتدال ذهبی ۱۲۳/۳ مصر- تاریخ بغداد ۱۷۰/۳ ...
- (۱۲) کنایه است از مرتکب عمل لواط. قوم لوط این گناه را ادامه می دادند و بر اثر نفرین پیغمبرشان، لوط، هلاک شدند و شهرشان ویران گردید.
- (۱۳) ترجمه: یُجَمَّش الخدم.
- (۱۴) طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین معروف به خُزاعی (ف ۲۸۴ ق) بعد از پدر به امارت خراسان منصوب شد و بعد از هجده سال حکمرانی در نیشابور بدرود زندگی گفت.
- (۱۵) شادیاخ باغی بزرگ در کنار نیشابور بود. عبدالله بن طاهر ذوالیمینین حکمران خراسان قسری در آن بنا نهاد و امر کرد سران سپاه و اعیان نیشابور نیز خانه هایی در آن محل بسازند. رفته رفته شادیاخ جزء نیشابور و بعد محله آباد آن شهر گردید. معجم البلدان ۳۰۵/۳ بیروت.
- (۱۶) مسبوق اسبی است که در مسابقه عقب افتاده و اسب دیگر بر او سبقت گرفته است.
- (۱۷) نکول به ضم اول در اینجا به معنی آزار دادن و شکنجه کردن است.
- (۱۸) نکول به ضم اول در اینجا به معنی گریز و شکست و مردود شدن است.
- (۱۹) غیل به کسر اول یعنی بیشه و گنام و نیز به معنی کودک است.
- (۲۰) اهالی حلب در شام از دیرباز شیعی مذهبند.
- (۲۱) دُجیل به صیغه تصغیر در این بیت به معنی نهری بوده است بین بغداد و تکریت در شمال بغداد- معجم البلدان ۴۴۳/۲.

فصل پنجاه و ششم : ابودلامه ، شاعری نادره گو

- ۱- ابودلامه و نسب او
- ۲- ابودلامه و شعار عباسیان
- ۳- نیرنگ ابودلامه
- ۴- نیرنگی دیگر
- ۵- مهدی و خیزران فریب خوردند
- ۶- شعری که ابودلامه در هجای خود سرود
- ۷- شعری در شکارگاه
- ۸- حواشی فصل پنجاه و ششم

ابودلامه زندبن جَوْن اسدی (بالولاء) شاعری سیاه‌پوست از موالی بنی اسد بود. پدرش جَوْن (یعنی سیاه‌سیاه یا سفیدسفید یا سرخ‌سرخ) غلام مردی از بنی اسد به نام فَضافِض (عطابخش) بود که او را آزاد کرد. خود او در اواخر ایام بنی امیه شروع به شاعری کرد و در صدر دولت بنی عباس به قلّه اشتهار رسید. مدّاح ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و ابواسحاق مهدی، خلفای عباسی و رجال دولت ایشان بود. عمری دراز یافت و به سال ۲۶۱ هجری در زمان خلافت مهدی درگذشت.

ابودلامه شاعری شیرین سخن و بذله‌گو و شوخ و نادره‌پرداز بود. لیکن مبادی مذهبی و اخلاقی درستی نداشت و او را به زندقه متهم می‌کردند. مع ذلك، عباسیان از شعرش لذت می‌بردند و صلوات فراوان به او می‌دادند و او را بر دیگر شاعران مقدم و به خود نزدیک می‌داشتند. او هم گاهی بعض نصایح را در پوشش لودگی و مسخرگی به گوش ایشان می‌رسانید. شرح احوالش به تفصیل در الأغانی ۱۰/۲۳۵-۲۷۳ و تاریخ بغداد ۸/۴۸۸ و سایر کتب تذکره و تاریخ مسطور است.

۱- ابودلّامه و نسب او

ابودلّامه، کنیه زُنْدَبِنِ جَوْن است که بیشتر مردم آن را تصحیف کرده زید بایاء خوانده‌اند و این خطاست. وی مولای بنی اسد و از اهالی کوفه و سیاه‌پوست بود. پدرش جَوْن^۱ برده‌مردی به نام فُضافُض بود که او را آزاد کرد. در اواخر عهد بنی امیه می‌زیست اما در آن زمان اهمیّت و شهرتی نداشت و در عهد بنی عباس بود که در شاعری نامبردار گردید. مداح ابوالعباس سفّاح و ابوجعفر منصور و مهدی عباسی بود که او را بر دیگر شاعران مقدم می‌داشتند و از هم‌نشینی با وی و نادره‌هایی که می‌گفت لذت می‌بردند و بدو عطای فراوان می‌بخشیدند^۲. گویند هیچ شاعری به‌قدر ابودلّامه از منصور صله نگرفته است. اما او مردی فاسدعقیده و بدمذهب بود. هر حرامی را مرتکب می‌شد و هیچیک از واجبات دین را به‌جا نمی‌آورد و به فسق و گناه تجاهر می‌نمود. همه از تباهاکاریهای او خبر داشتند و به گناهکاری و فساد اخلاق مشهور بود. لیکن به سبب موقع و محلی که نزد خلفاء داشت او را تحمل می‌کردند. نخستین شعر او که بر سر زبانها افتاد و همه حفظ کردند و جایزه‌ای زیاد از آن به‌دست آورد قصیده‌ای بود که در مدح ابوجعفر منصور سرود و در آن راجع به قتل ابومسلم^۳ چنین گفت:

أبا مسلم خَوَفْتَنِي الْقَتْلَ فَأَنْتَ حَيٌّ^۴ عَلَيْكَ بِمَا خَوَفْتَنِي الْأَسَدَ الْوَرْدَ
أبا مسلم ماغیرالله نعمةً علی عبده حتی یغیرها العبد^۵

ای ابومسلم، مرا تهدید به قتل کردی، اما شیر سرخ، آنچه که مرا با آن می‌ترساندی به سوی خودت برگرداند. ای ابومسلم خدا نعمتی را بر بنده خود دگرگون نکرد مگر آنکه خود بنده آن را دگرگون کرد.

منصور وقتی این قصیده را شنید گفت: بگوچه می‌خواهی. ابودلّامه گفت: ده‌هزار درهم. منصور امر کرد آن مال را بدو بدهند اما وقتی مجلس خلوت شد و با او تنها ماند گفت: ایه! به خدا قسم اگر بیش از این مبلغ خواسته بودی تو را می‌کشتم.^۷

۲- ابودلامه و شعار عباسیان

ابوجعفر منصور به یاران و رجال دولت خود امر کرده بود لباس سیاه بپوشند و کلاه بلندی که از داخل با چوبهایی استوار می‌شد و شکل می‌گرفت بر سر گذارند و شمشیر بر کمر بند بیاویزند و بر پشت خود آیه «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»^۸ بنویسند. روزی ابودلامه با چنین هیئت نزد خلیفه رفت. منصور حالش را پرسید. جواب داد در بدترین حالت. صورتم در نیمه تن من واقع شده^۹ و شمشیر در دبرم جای گرفته و کتاب خدا در پشت گرده منست. جامه‌هایم را نیز با سیاهی (مرکب) رنگ کرده‌ام^{۱۰}. پس منصور بخندید و او را - بتنهایی - از آن هیئت و لباس معاف نمود. اما بدو گفت: بپرهیز از اینکه این قصه را برای کسی بازگو کنی.

۳- نیرنگ ابودلامه

علی بن سلیمان اخفش^{۱۱} از محمد بن یزید سخوی^{۱۲} از جاحظ^{۱۳} مرا چنین حدیث کرد: روزی ابودلامه در برابر منصور - به روایت ابن قتیبه^{۱۴} در برابر سفاح - ایستاده بود. خلیفه بدو گفت: حاجت خود را بخواه. ابودلامه گفت: تقاضا دارم يك سگ شکاری به من بدهی - گفت: سگی به او بدهید. گفت: و غلامی که آن سگ را نگاه دارد و به شکار ببرد. - گفت: غلامی هم به او بدهید. گفت: و جاریه‌ای که شکار را پاك و آماده کند و از آن برای ما غذا درست کند. گفت کنیزی هم به او بدهید. گفت: ای امیر المؤمنین: این بندگان توبه‌خانه‌ای احتیاج دارند که در آن سکونت کنند - گفت: خانه‌ای هم به او بدهید. گفت اگر ملکی نداشته باشند به چه وسیله گذران کنند؟ - گفت: صد جریب زمین دایر و صد جریب زمین غامر^{۱۵} به تو بخشیدم. گفت: زمین غامر چه معنی دارد؟ - گفت زمینی که بایر باشد و گیاه در آن نروید. ابودلامه گفت: ای امیر المؤمنین: من هم پانصد هزار جریب از صحاری بایر بنی اسد را به تیول تو واگذار می‌کنم. پس خلیفه بخندید و گفت همه زمینهایی که به او می‌دهید دایر و آباد باشد - گفت: آخرین تقاضای من این است که اجازه بدهی دستت را ببوسم. خلیفه گفت از این خواهش صرف نظر کن. ابودلامه گفت: [به چشم] به خدا قسم کم ضررترین چیزها را از اهل و عیال من منع کردی. جاحظ

گوید: مهارت ابودلامه را در طلب مال بنگرید. اَوَّلُ يَكِ سَگِ خَواست که در نظر خلیفه اهمیتی نداشت. بعد بتدریج و با لطف و چرب زبانی تقاضاهای خود را یکی بعد از دیگری عرضه داشت و هرچه می خواست به دست آورد. اگر به یك بار همه را از خلیفه می خواست چیزی به دست نمی آورد.

اخفش مرا گفت که ابودلامه نام کوهی است در اعالی مکه که قریش دختران خود را در دامنه آن زنده به گور می کردند. ابودلامه کنیه خود را از نام آن کوه گرفته است.

۴- نیرنگی دیگر

ابن النطّاح آورده است که ابودلامه در کوفه به دکان خرمافروشی رسید. پس نزد صاحب دکان رفت و این دو بیت را برای او انشاد نمود:

رَأَيْتُكَ أَطْعَمْتَنِي فِي الْمَنَامِ قَوَاصِرَ ١٤ مِنْ تَمْرِكَ الْبَارِحَةِ
فَأَمُّ الْعِيَالِ وَصَبِيَانِهَا إِلَى الْبَابِ أُعِينُهُمْ طَابِحَةَ

دیشب در خواب دیدم که تو مرا با چند سبد از خرماهای خود اطعام می کردی. اکنون مادر بچه ها و کودکانش چشم بر در دارند و منتظرند.

خرمافروش دو سبد بزرگ خرما^{۱۶} به او داد و گفت اگر بار دیگر چنین خوابی ببینی تعبیرش درست نخواهد بود.

همچنین ابوالنطّاح گفته است که وقتی مهدی عباسی از ری بازگشت ابودلامه نزد او رفت و دو بیت ذیل را برای او انشاد نمود:

إِنِّي نَذَرْتُ لَنْ رَأَيْتُكَ سَالِمًا بِقُرَى الْعِرَاقِ وَ أَنْتَ ذُو وَفْرٍ ١٨
لَتُصَلِّينَ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَلَتَمْلَأَنَّ دَرَاهِمًا حِجْرِي

من نذر کرده ام که اگر ترا در کشور عراق سالم و با مال و مکننت ببینم حتماً بر پیغامبر خدا محمد (ص) صلوات می فرستی و آغوش مرا پر از سکه نقره خواهی کرد.

مهدی گفت صلی الله علیه و سلم، اما از درهمها خبری نیست. ابودلامه گفت تواز آن بزرگوارتری که بین این دوندر جدایی افکنی و آسانتر آنها را برگزینی. پس مهدی امر کرد آغوش او را پر از درهم سازند.

۵- مهدی و خیزران فریب خوردند

محمد بن یحیی صولی به اسناد خویش روایت کرد که روزی ابودلامه با چشم گریان نزد مهدی رفت. خلیفه سبب گریه را پرسید. گفت زوجه ام ام دلامه در گذشته است و این دو بیت را بر خواند:

و كُنَّا كَزَوْجٍ مِنْ قَطَا فِی ۱۹ مَفَارِیْ لَدِی خَفَضِ عِیْشٍ ۲۰ نَاعِمٍ ۲۱ مُؤْتَقٍ ۲۲ رَغْدٍ ۲۳
فَأَفْرَدَنی رِیْبُ الزَّمَانِ بِصَرْفِهِ وَلَمْ أَرَشِیْئاً قَطُّ أَوْحَشَ مِنْ فَرْدٍ

ما چون يك جفت مرغ قطا در بیابان بودیم که به خوشی و آسایش به سر می بردیم. ناگهان گردش روزگار مرا تنها کرد. هیچ چیزی را وحشتناکتر از تنهایی ندیده ام.

مهدی امر کرد مقداری سکه طلا و عطر و چند دست لباس به او بدهند و او بیرون رفت. بعد همسر او ام دلامه نزد خیزران رفت و به او گفت که ابودلامه مرده است. خیزران هم همان چیزها را که مهدی به ابودلامه داده بود به وی بخشید و او نیز به خانه بازگشت. وقتی مهدی به اندرون بازگشت و خیزران را دید نیرنگ آن زن و شوهر فاش شد و هردو تا مدتی می خندیدند و از نیرنگ سازی آندو شگفتی می نمودند.

۶- شعری که ابودلامه در هجای خود سرود

محمد بن احمد از احمد بن حارث از مدائنی مرا چنین روایت کرد که: روزی ابودلامه نزد مهدی رفت. اسماعیل بن محمد و عیسی بن موسی^{۲۴} و عباس بن محمد^{۲۵} و محمد بن ابراهیم^{۲۶} امام و جمعی دیگر از بنی هاشم در حضور او بودند. مهدی به ابودلامه گفت: من با خدا پیمان بسته ام که اگر یکی از حاضران در این خانه

را هجا نگویی زبانت را ببرم- و در روایتی دیگر گردنت را بزخم- همه حاضران چشم به ابودلامه دوختند و نگاه او به هر که می افتاد با گوشه چشم اشاره می کردند که تورا خشنود خواهیم کرد. ابودلامه دانست که در بلیه ای گرفتار شده است و آنچه مهدی گفته بی چون و چرا اجرا می شود. و ملاحظه نمود که در آن جمع هیچ کس از خود او به هجا سزاوارتر نیست و هیچ چیز مثل هجو خود، او را از مرگ، رها نخواهد ساخت. پس ابیات ذیل را بسرود:

أَلَا أُبَلِّغُ إِلَيْكَ أبا دُلَامَه	فَلَيْسَ مِنَ الْكِرَامِ وَلَا كِرَامَه
إِذَا لَبَسَ الْعِمَامَةَ كَانِ قِرْدَا	وَ خِنْزِيرٌ إِذَا نَزَعَ الْعِمَامَه
جَمَعَتْ دِمَامَةً ۲۷ وَ جَمَعَتْ لَوْمًا	كَذَاكَ اللَّوْمُ تَتَّبِعُهُ الدَّمَامَه
فَان تَكُ قَدْ أَصَبْتَ نَعِيمَ دُنْيَا	فَلَا تَفْرَحْ فَقَدْ دَنَتِ الْقِيَامَه

از من به ابودلامه بگوی، به آنکه نه از زمره بزرگان و نه اهل بزرگی است. وقتی عمامه بر سر گذارد بوزینه است و وقتی عمامه را برمی دارد خوکی است. زشتی و پستی را در خود جمع کرده ای این چنین است دنائتی که زشتی در پی آن است. اگر نعمت دنیا را به دست آورده ای شادی مکن، همانا قیامت نزدیک شده است.

پس همه به خنده افتادند و همه حاضران ابودلامه را جایزه بخشیدند.

۷- شعری در شکارگاه

حَرَمِي بن ابی العلاء از زبیر، عمش، مرا چنین خبر داد که: مهدی و علی بن سلیمان با هم به شکار رفته بودند. گله ای آهودر برابر آنان پیدا شد و سگها را در پی آنها روان کردند. مهدی و علی نیز به دنبال آنها اسب تاختند. مهدی آهویی را باتیر بزد و بر زمین افکند. اما تیر علی بن سلیمان خطا کرد و به سگی اصابت نمود و آن را کشت. ابودلامه که این قصه را شنید چنین گفت:

قَد رَمَى الْمَهْدِيُّ ظِيئاً شَكَّ بِالسَّهْمِ فُؤَادَه

و علی بن سلیمان ن رمی کلباً فصاده
فهیناً لهما کُلُّ امرئٍ یأکلُ زاده

مهدی تیری به آهویی افکند و با پیکان آن قلب آهو را شکافت و
علی بن سلیمان هم سگی را هدف قرار داد و آن را شکار کرد پس بر
هر دو گوارا باد. هر مردی توشه خود را می خورد.

مهدی وقتی این شعرها را شنید چنان به خنده افتاد که نزدیک بود از روی اسب
به زمین افتد و گفت به خدا ابودلامه راست گفته است، دستور داد جایزه‌ای بزرگ
به شاعر بدهند. . . از آن پس سلیمان را «صائدالکلب» لقب دادند.

۸- حواشی فصل پنجاه و ششم

(۱) جَوْن به فتح اوّل و سکون ثانی یعنی سفیدسفید یا سیاه‌سیاه.
(۲) هنوز هم ملوک و رؤسای عرب از اینگونه نادره‌گوها یا دلکها در دربار خود نگاه می دارند.
(۳) ابومسلم خراسانی، عبدالرحمن بن مسلم (۱۰۰-۱۳۷ ق) ملقب به صاحب‌الدعوه مؤسس
خلافت عباسی و از سرداران بزرگ تاریخ بود. در ماه بصره- نزدیک اصفهان- متولد شد و به
ابراهیم بن امام محمد رئیس دعوت عباسیان پیوست. او نیشابور را فتح کرد و علی ابن
الکرمانی والی آن را بکشت و به نام سَفّاح عباسی در خراسان خطبه خواند- شرح دلاوریها و
فتوح او فصل جالبی از تاریخ اسلام و ایران است. مأمون عباسی می گفت پادشاهان بزرگ
زمین سه تن بودند، اسکندر و اردشیر بابکان و ابومسلم خراسانی. او ششصد هزار سپاهی در
اختیار داشت ولی وقتی وفات کرد نه خانه داشت و نه ملک و نه پول و نه کنیز و نه غلام. . .
منصور عباسی بر او که ولینعمت خود و خاندانش بود حسد برد و از او بیم کرد و ناجوانمردانه وی
را در عمر سی و هفت سالگی به قتل رسانید- البدء والتاریخ ابن کثیر ۶/۷۸-۹۵ چاپ شالون-
میزان الاعتدال ۲/۱۱۷- تاریخ بغداد ۱۰/۲۰۷. . .

(۴) اِنتحاء یعنی قصد کردن.

(۵) الأسدُ الورد یعنی شیر شریزه و شجاع. وَرْد یعنی گلی.

(۶) اشاره است به آیه: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم»- الرعد/۱۱- یعنی خدا
آنچه را در قومی هست دگرگون نمی کند تا اینکه خود آن را دگرگون کنند.

(۷) منصور به بخل و خست معروف بود و به این سبب او را دوانیقی می خواندند. دوانیق جمع داتق

- مغرب دانگ است یعنی يك ششم درهم .
- (۸) سوره بقره- آیه ۱۳۷ یعنی آری، کفایت کند خدای ترا از کار ایشان و او شنوا و داناست .
- (۹) چون کلاه بسیار بلند بوده گویی صورتش در میان قدمش جای داشته است .
- (۱۰) عبارت ابودلامه چنین بود: «وجهی فی نصفی و سیفی فی استی و کتاب الله و راء ظهری و قد صبغت بالسواد ثیابی» .
- (۱۱) ابوالمحاسن علی بن سلیمان ملقب به اخفش صغیر (ف ۳۱۵ ق) (ف ۳۱۵ ق) استاد نحو و از علماء بغداد بود . از ۲۸۷ تا ۳۰۰ ق در مصر به سر برد . سپس به حلب رفت و وقتی عمرش به هشتاد رسیده بود به بغداد برگشت . از تألیفات او: شرح سیبویه و الأنواء و المهدب معروف است- بغية الوعاة سیوطی / ۳۳۸ و سایر تذکره و ادب .
- (۱۲) ظاهرأ مقصود محمد بن یزید بن عبدالاکبر شمالی ازدی (ف ۲۸۶ ق) ملقب به میرد و مکنی به ابوالعباس استاد ادب عربی در عصر خویش بوده است . تألیفات مشهور او الکامل، المذکر والمؤث، المقتضب، التعازی والمراثی، شرح لامیه العرب، اعراب القرآن، طبقات النحاه البصریین، نسب عدنان و قحطان، المقرب . . . میرد به فتح راء مشدده و به قولی به کسر راء است- الأعلام زرکلی .
- (۱۳) ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ (۱۶۳-۲۵۵ ق) از بزرگان ادب عربی و رئیس فرقه جاحظیه از معتزله بود که در بصره متولد شد و هم در آن شهر درگذشت- تصانیف او بسیار است، از جمله: الحیوان در چهار مجلد، البیان والتبیین، سحرالبیان، التاج، البخلاء، المحاسن والأضداد . . . ارشاد الادیب ۵۴/۶ تا ۸۰- لسان المیزان ۳۵۵/۴ . . .
- (۱۴) ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم دینوری (۲۱۳-۲۷۶ ق) از بزرگان ادب عرب و از مصنفین پرکار بود . در بغداد متولد و در کوفه ساکن شد و در بغداد درگذشت . چون مدتی قاضی دینور بود او را دینوری گفتند . از تألیفات او: ادب الکاتب، والمعارف، والمعانی در سه جزء و عیون الأخبار والشعر والشعراء والأمامة والسیاسة و مشکل القرآن . . . معروف است- لسان المیزان ۳۵۷/۳ و سایر کتب تذکره و تراجم . . .
- (۱۵) زمین غامر یعنی زمینی ویران و بایر .
- (۱۶) قوصره، یعنی سبیدی که برای حمل خرما با برگ نخل می سازند . جمع آن قواصر .
- (۱۷) ترجمه جُلّه است یعنی سبد بزرگ برای حمل خرما .
- (۱۸) وُفر یعنی بسیاری مال و به معنی فراگیر است .
- (۱۹) قطا به فتح اوّل مرغ سنگخواره است .
- (۲۰) عیش خفض یعنی زندگی مرفّه .
- (۲۱) عیش ناعم، یعنی زندگی آسوده .
- (۲۲) عیش مؤنق یعنی زندگی مجلل و سطح بالا .

- ۲۳) رَغید و رِغَد صفت است به معنی خوب و گوارا.
- ۲۴) عیسی بن موسی بن محمد عباسی (۱۰۲-۱۶۷ ق) ملقب به شیخ الدوله برادرزاده سَفاح و از امرا و اشراف بنی عباس بود. او ولی عهد منصور بود که استعفا کرد (۱۴۷ ق) و بعد ولی عهد مهدی شد که مخلوع گردید (۱۶۰ ق). او در کوفه اقامت داشت و چندی هم والی کوفه بود و در همان شهر درگذشت (الأعلام زرکلی).
- ۲۵) ابوالفضل عباس بن محمد بن علی عباسی برادر منصور و از امرای دولت عباسی بود (۱۲۱-۱۸۶ ق). در عهد منصور حکمران شام و در عهد هارون حکمران جزیره (شمال عراق) بود. در بغداد درگذشت و محله عباسیه در ناحیه غربی آن شهر به او منسوب است. تاریخ بغداد ۵۹/۱ ...
- ۲۶) ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس (۸۲-۱۳۱ ق) پیشوای دعوت عباسی و رهبر طرفداران آن خاندان پیش از ظهور دولت ایشان بود. او به دست عمال مروان حمار دستگیر و زندانی شد و در زندان مقتول گردید. طبری ۱۳۲/۹.

فهرست اعلام

فهرست نام کسان، رجال، راویان، شاعران و موسیقیدانان...

ابن ابی فروه: ۹۵	آکل المرارین معاویه بن حارث: ۱۳۴
ابن ابی مزاحم: ۱۹۲	ابراهیم امام: ۳۰۵
ابن ابی وداعه: ۲۶۴، ۲۶۹	ابراهیم بن الولید بن عبدالملک: ۲۶۶، ۲۷۱
ابن الانباری: ۲۲، ۴۸	ابراهیم بن ایوب: ۱۳۴
ابن النطّاح: ۱۱، ۲۱۷، ۳۰۰	ابراهیم بن عباس صولی: ۲۲۵ - ۲۳۴
ابن برد حَبّاز: ۲۳۰	ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب [طالبی]:
ابن جامع، اسماعیل ← ابن ابی وداعه	۲۶۶، ۲۷۱
ابن جُبیر: ۲۲	ابراهیم بن علی بن هرمه کناسی قرشی: ۱۲۴،
ابن خرداذبه: ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۱۹۴	۱۲۶
ابن درید: ۲۲	ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس ←
ابن رهیمة مدنی: ۲۷۸	ابراهیم امام
ابن زکریا غلابی: ۲۱۸	ابراهیم بن مهدی عباسی ← ابن شکله
ابن سُریح: ۶۶، ۷۷، ۷۸	ابراهیم موصلی: ۲۳، ۲۶۴، ۲۶۸
ابن سکیت: ۱۳۷، ۱۵۳	ابن ابی الازهر ← محمد بن مزید بوشنجی
ابن سلام: ۷، ۱۰۵، ۱۱۲	ابن ابی سعد: ۱۳۴
ابن سیرین: ۲۰۱	ابن ابی عتیق: ۶۶، ۹۳، ۹۴، ۹۹

- ابن شكله: ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۶۱ - ۲۶۸
- ابن عايشه: ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۸۹، ۱۹۳، ۲۱۴
- ابن عساكر: ۱۵۳
- ابن علائه: ۱۷۵
- ابن عمار ← احمد بن عبدالله ثقفى
- ابن قتيبه دينورى: ۱۳۷، ۱۴۲، ۲۹۹، ۳۰۴
- ابن قيس الرقيات: ۹۱
- ابن كرنبي: ۱۹۰
- ابن كلبى: ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۴، ۲۳۲
- ۲۳۷، ۲۸۸
- ابن محرز، ابو الخطاب: ۹۳، ۱۶۹
- ابن هبيرة: ۱۵۱
- ابو احمد محمد بن زبير اسدى: ۱۹۱
- ابو اخزم طائى: ۲۳۸
- ابو اسحاق ابراهيم بن مهدى عباسى: ۲۹۷
- ابو الاسود عمرو بن كلثوم: ۱۵۵
- ابو الحسن اسدى: ۱۳، ۴۷
- ابو الشمط ← مروان بن ابى حفصه
- ابو العباس بن الفرات: ۲۳۲
- ابو العباس سفاح: ۲۹۷
- ابو العباس يزيدى: ۱۶۹
- ابو العنباة محمد بن قاسم هاشمى: ۲۰۱، ۲۹۰، ۲۹۳
- ابو الفرج اصفهانى: ۱۸۹، ۲۱۵
- ابو الفضل ربيع بن يونس: ۲۵۷
- ابو الفضل عباس بن الاحنف حنفى: ۲۳۵
- ابو الفضل عباس بن محمد بن على عباسى:
- ۳۰۵
- ابو المثنى عمر بن هبيرة فزارى: ۱۵۸
- ابو المهنا بن يحيى الجزار: ۲۶۸
- ابو اليقظان: ۱۱
- ابو بصير ← اعشى قيس
- ابو بكر ايوب بن سختيانى بصرى: ۲۱۷، ۲۲۲
- ابو بكر بن ابى شيبة بزاز: ۸۱
- ابو بكر بن مسور بن مخرمه زهرى: ۸۰
- ابو بكر صديق: ۵۸، ۷۱، ۲۶۵
- ابو بكر هلالى: ۱۷۱
- ابو تمام: ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۸۷
- ابو جعفر محمد بن على (ع): ۱۱۳
- ابو جعفر منصور: ۲۹۷، ۳۰۳
- ابو جمعه اشيم بن وائله: ۱۰۴
- ابو حاتم سجستانى: ۲۱۵
- ابو حرزه ← جرير بن خطفى
- ابو حفصه، جد مروان: ۲۴۱
- ابو خالد يزيد حوراء: ۵۱
- ابو خليفه فضل بن حباب: ۲۴، ۱۰۵
- ابو دلامه: ۲۹۷ - ۳۰۳
- ابو دلف قاسم عجلى: ۲۶۶، ۲۷۱
- ابو زيد نحوى: ۲۰۱
- ابو سعد وراق: ۱۱۳
- ابو سفيان: ۱۷۸
- ابو سلمه: ۱۰۴
- ابو طالب: ۱۹۲
- ابو عباده: ۶۰
- ابو عباده وليد بن عبيد بن يحيى الطائى ← بحترى

- احمد بن جعد: ۲۱۱، ۲۱۴
 احمد بن جعفر بن رفعه: ۲۳۱
 احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی برمکی: ۱۲۵
 احمد بن عبیدالله ثقفی: ۱۲، ۲۵۷
 احمد بن قاسم برقی: ۲۱۱
 احمد بن مکی: ۱۲۰
 احمد بن یحیی بلاذری: ۲۱۷، ۲۲۲
 احمد بن یزید مهلبی: ۲۳۲
 الأحوص: ۵۸، ۶۶، ۹۰، ۹۲
 اخطل: ۵، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۱۵
 اخفش صغیر: ۱۸۴، ۳۰۴
 اسباط بن عیسی بن عبدالجبار عذری: ۲۷
 اسحاق بن محمد نخعی: ۲۱۱
 اسحاق موصلی: ۶۶، ۱۰۵، ۱۹۳، ۲۶۳، ۲۶۷
 اسود عسی [ذوالخمار]: ۱۷۵، ۱۸۳
 اصمعی: ۶، ۴۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۱۶
 اعشی قیس: ۱۶۱ - ۱۷۹، ۲۴۶
 امام زین العابدین (ع) ← علی بن الحسین (ع)
 امام علی بن موسی الرضا (ع): ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۱
 امام محمد باقر (ع): ۱۰۴، ۱۱۵
 ام البنین، دختر عبدالعزیز بن مروان: ۱۱۱
 ام الجسیر: ۲۷، ۳۶
 ام جعفر، همسر هارون: ۲۷۹
 امرؤ القیس بن حجر کندی: ۶۱، ۷۲، ۱۲۹ - ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۳
- ابو عبدالله صیرفی: ۱۹۱، ۲۱۳
 ابو عبیده لغوی: ۱۷۵، ۲۱۵
 ابو عدنان: ۲۱۷
 ابو عکرمه ضبّی: ۲۱۶
 ابو عمرو بن العلاء: ۱۶۳، ۱۶۴
 ابو غشّان: ۷۸
 ابو فراس حمدانی: ۲۶۲، ۲۶۹
 ابو فراس همّام بن غالب بن صعصعه دارمی ← فرزدق
 ابو مالک نهدی: ۳۲
 ابو محجن ← نصیب
 ابو محرز خلف بن حیان: ۲۵۶
 ابو محلم: ۲۴
 ابو مسلم خراسانی: ۳۰۳
 ابو معاصر بن حسان بن عمرو بن تبع: ۱۳۴
 ابو نصر صاغانی: ۱۱۳
 ابو نواس: ۱۶۲، ۱۸۰، ۲۲۵
 ابوهفان: ۲۷۹
 ابوهمام مجاشعی: ۲۱۷
 ابویقظان: ۲۱۷
 احمد بن ابی العلاء: ۱۲۰
 احمد بن جعفر حنظل: ۱۲۰
 احمد بن حارث خزّاز: ۸۱، ۳۰۱
 احمد بن عبدالعزیز جوهری: ۸، ۱۱، ۴۶، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۲۴۵
 احمد بن عبیدالله بن عمار: ۱۱، ۹۷، ۱۰۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۴۶، ۲۵۴

- ام قيس: ٥
 ام قطام: ١٣٣
 ام منظور: ٣٦
 امين عباسى: ١١٩
 انوشيروان: ١٦١، ١٥٥، ١٣٥
 ايوب بن عبايد: ٣١، ٤٠، ٤٦، ٥٩، ٩٦
 باقطنانى: ٢٣٢
 بئينه، معشوقه جميل: ٢١، ٢٧ - ٢٨، ٣١، ٤٠، ٤٨
 بحترى: ٢٨٩، ٢٩٣
 بُديع: ٦٦
 بذل كبرى: ٣٨
 بردالفؤاد: ٦٦
 بشار بن برد: ٢٤١
 بشار مرعش: ٧
 بشر بن عمرو بن مرثد: ١٦٧
 بكار بن رباح: ٩١
 جبلة: ٦٦
 بوران، همسر مأمون: ٢٣٣، ٢٣٨
 بهلول بن سليمان بلوى: ٢٧، ٢٨
 بيغمير (ص): ١٧٦
 تغلب: ١٤١
 تجرى: ٢٨٧
 ثواب، پسر كثير: ١٠٤
 جابر بن ثعلبة طائى: ٧١
 جاحظ: ٢٩٩، ٣٠٤
 جرير بن خطفى: ١ - ١٤، ١٠٣، ١٦٥
 ٢٠٢، ٢١٥
 جرير بن عبدالله البجلي: ١٤٣
 جرير بن مغيرة: ٢١٣
 جعفر برمكى: ٢٧٥
 جعفر بن عفان طائى: ٢٥٣
 جعفر بن قدامه: ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٧٠
 جمعه، مادر كثير: ١٠٤
 جميل بن معمر عُذرى: ٢١ - ٤٨، ١٠٣
 ١١٢
 جميله سلميه: ٥٥ - ٧٠، ٧٨، ٨٩
 جويزه بن اسماء: ٢٥
 جهم بن خلف: ٢٤٤
 حارث بن ابى شمر غسانى: ١٣٢، ١٤٦
 حارث بن خالد مخزومى: ٦٦، ٧٣، ٨٠
 حارث بن سعيد بن ربيع حمدانى ← ابوفراس
 حارث بن جبلة غسانى: ١٣٤، ١٥٤
 حارث بن عمرو: ١٣٥ - ١٣٦
 حارثه بن مرّة: ١٤٤
 حبايه: ٥٧، ٥٨، ٦٦، ٩١، ٩٦
 حبش: ٥
 حبيب بن نصر مهلبى: ١٣، ٣٢، ٤٦، ٨١
 ١٦٣، ١٧٦، ٢٠١، ٢١٢، ٢٤٧
 ٢٥٠
 حجاج بن يوسف: ٣

- حجاج بن علاط سلمی: ۵۸
 خذافه بن غانم بن کعب: ۶۵
 حرمی بن ابی العلاء: ۲۵، ۲۷، ۳۸، ۴۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۳، ۳۰۲
 حرمه: ۹۵
 حزین بن سلیمان دیلی: ۲۱۲، ۲۲۱
 حسان بن عمرو بن مرثد: ۱۶۳، ۱۶۷
 حسن بصری: ۲۰۱، ۲۱۸
 حسن بن علی (ع): ۱۰۷، ۱۳۴
 حسن بن علی خفاف: ۲۵۲
 حسن بن محمد اصفهانی: ۱۱۰
 حسین بن الضحاک: ۲۵۲
 حسین بن علی (ع): ۲۰۴، ۲۰۵
 حسین بن یحیی: ۵۹، ۹۱، ۲۱۶
 حضرت سکینه: ۳، ۸، ۱۱۲، ۲۰۵
 حظیته: ۲۴
 حماد بن اسحاق: ۶، ۱۹۳
 حماد راویه: ۱۶۳، ۱۷۱
 حیان بن علی عنزی: ۲۰۷
 خالد بن ام کلثوم: ۲۰۱
 خالد بن خدش: ۲۲۷
 خالد بن قاسم بیاضی: ۱۱۳
 خالد کلایبی: ۱۴۱
 خزاعی ← طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین
 خشف واضحیه: ۲۸۰
 خلاد ارقط: ۹۱، ۲۴۵
 خلف احمر: ۲۴۵
 خلیده شماسیه: ۵۹، ۶۶، ۱۶۷
 خولد، همسر عبدالله بن زبیر: ۲۰۳
 خیزران، مادر هارون الرشید: ۲۷۶
 دارم بن عقال: ۱۴۴
 داوود بن سلم: ۲۱۵
 دجاجه بن ربیع: ۳۴
 دعبل خزاعی: ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۶۲
 ۲۶۸
 دلال: ۶۶
 ذوالریاستین ← فضل بن سهل سرخسی
 ذوالقروح ← امرؤالقیس
 ربیعہ شماسیه: ۵۹
 رجاء بن سهل: ۱۱۳
 رحمة: ۶۶
 رشاء، خادم علیہ: ۲۷۷ - ۲۷۸
 رودلف گایر: ۱۶۲
 ریاء، خواهر سلامه: ۹۶
 ریاشی: ۱۹۰
 زبیده ← ام جعفر، همسر هارون
 زبیر بن بکاز: ۲۷، ۴۱، ۴۲، ۹۳، ۹۵
 ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۲ - ۱۲۳
 ۱۲۵، ۲۱۲، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۸۹
 زبیری: ۸۱، ۹۱
 زرقاء: ۶۶

- زندبن جَوْن ← ابو دلامه
 زهير بن ابى سلمى: ۸، ۲۴، ۶۰، ۱۶۳، ۱۹۹
 زياده بن رقاش: ۵۰
 زينب، دختر معيقب: ۱۱۴
 ژوستى نين اول: ۱۳۲، ۱۵۲
 سامر، معشوقه ابراهيم صولى: ۲۲۳
 سامه بن لؤى: ۲۸۸
 سائب خاثر: ۵۹، ۷۵-۸۳
 سعد بن ضباب اياى: ۱۴۴
 سعيد بن ابان قرشى: ۱۹۱
 سعيد بن مسجع: ۶۶
 سُعيد: ۶۶
 سفيان بن عينيه: ۲۱۳، ۲۲۱
 سگره، كنيز ابو حفصه: ۲۴۳
 سكينه ← حضرت سكينه
 سلامه: ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۸۹-۹۸
 سلم خاسر: ۲۴۳
 سلمه بن نجاج: ۱۶۳
 سليم بن عمرو بن حمّاد: ۲۵۵
 سموتل بن عاديا: ۱۳۲، ۱۴۴-۱۴۶
 سياط: ۶۲، ۶۶
 سيد حميرى: ۱۰۶
 شاجى، كنيزك عبدالله: ۱۲۰-۱۲۱
 شاريه، كنيزك ابراهيم: ۲۶۳، ۲۶۶
 شاه افرند، پدر شكله: ۲۶۲
 شريح بن سموتل: ۱۷۳
 شريف مرتضى: ۲۴۱
 شعبه: ۱۳۴
 شعبى: ۱۷۶
 شعيب بن صخر: ۱۱
 شكله: ۲۶۱، ۲۶۲-۲۶۳
 شماسيه: ۶۶
 شيبه الحمد ← عبدالمطلب
 شيخ الدوله: ۳۰۵
 صاحب بن عباد: ۲۶۹
 صالح بن عطيه اضمج: ۲۵۴
 صباح، پدر جميل: ۳۹
 صعصعه، پدر فرزذق: ۲۰۰
 صول، پدر ابراهيم صولى: ۲۲۶-۲۲۷
 طاهر بن حسين بن مصعب بن زريق
 خزاعى: ۱۱۹
 طاهر ذواليمينين: ۱۲۴
 طاهر بن عبدالله بن طاهر ذواليمينين: ۲۹۰،
 ۲۹۴
 طرفه: ۱۶۵
 طرفه بن عبدبكرى وائلى: ۱۸۱
 طغيان، كنيز ام جعفر: ۲۷۸
 طلّ، خادم هارون الرشيد: ۲۷۷
 طمّاح: ۱۴۶
 طويس: ۶۶

- عاتکه: ۱۱۱
عمر بن جوین طائی: ۱۴۰، ۱۴۴
عمر بن طفیل: ۱۷۵
عباس بن اخنف: ۲۲۷
عبدالرحمن بن ابی عمار جُشمی: ۸۹، ۹۱، ۹۸
عبدالرحمن بن ازهر: ۲۵
عبدالرحمن بن اسود: ۱۰۴
عبدالرحمن بن حسان بن ثابت انصاری: ۵، ۲۵
عبدالرحمن بن عبدالله بن حارث: ۱۷۹
عبدالرحمن بن عبدالله زُهری: ۱۱۳
عبدالرحمن بن مغیره خَرامی: ۹۳
عبدالغری بن حنتم ← محلق کلابی
عبدالغزیز بن مروان: ۲۱
عبدالمطلب: ۶۵، ۷۳
عبدالملک بن عمیر: ۱۴۸
عبدالملک بن مروان: ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۷۵
عبدالله بن ابی عیبه: ۱۰۵
عبدالله بن احمد بن حنبل: ۲۱۳
عبدالله بن جعفر بن ابی طالب: ۶۰ - ۶۵، ۷۷
عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع): ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۹۰، ۱۹۱
عبدالله بن ربیع ربیعی: ۲۸۰
عبدالله بن زبیر: ۲۰۲
عبدالله بن طاهر: ۱۲۵
عبدالله بن عامر بن کریر اموی: ۷۸، ۸۴
عبدالله بن عبدالملک: ۲۱۲
عبدالله بن علی بن حسن هاشمی: ۲۰۷، ۲۲۷
عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان [ابوعمر]: ۷۳
عبدالله بن علی بن عبدالله بن العباس: ۲۳۵
عبدالله بن مالک: ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۶
عبدالله عمر قواریری: ۱۹۱
عیبدالله بن عبدالله بن طاهر: ۱۱۷ - ۱۲۴
عیبدالله بن قطبه: ۲۸
عثمان بن حیان بن معبد مرّی [ابوالمعراء]: ۹۳ - ۹۹، ۹۴
عثمان بن عفان: ۲۱۶، ۲۴۱، ۲۴۲
عدی بن ربیع ← مهلهل
عرجی: ۶۶
عرب: ۲۶۸، ۲۸۰
عزّه، معشوقه کثیر: ۱۰۳، ۱۰۸
عزّه میلاء: ۶۶، ۷۷، ۷۸
عطاء بن رباح: ۹۱، ۹۸
عطرّد: ۵۸
عقیله عقیقه: ۵۹، ۶۶
عکرمه بن عبدالله بربری مدنی: ۱۱۳، ۱۱۶
عکرمه، پسر جریر: ۷ - ۸
علقمه بن علائه بن عوف کلابی: ۱۷۵، ۱۸۴
علی بن ابی طالب (ع): ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۸۸، ۲۶۵
علی بن الحسین (ع): ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱
علی بن جهم: ۲۸۷ - ۲۹۲
علی بن سلیمان اخفش: ۱۷۵، ۲۳۳، ۲۹۹
۳۰۲

- على بن سليمان بن فضل ← اخفش صغير
 على بن صالح بن الهيثم: ٢٧٩
 على بن عبد الله بن مهاجر: ١٣
 على بن محمد نوفلى: ٢٤٣، ٩٧
 عليه [عبامه]: ٢٦٣، ٢٦٨، ٢٧٥ - ٢٨١
 عمر بن ابي ربيعه: ٢٢، ٤٢، ٦٦، ١٠٣
 عمر بن الخطاب: ٢٦٥
 عمر بن شبة: ١٠، ١١، ٤٦، ٨١، ١٤٢
 ١٦٣، ١٦٤، ١٧٦، ١٩١، ٢٤٤
 ٢٥٥
 عمر بن عبدالعزيز بن مروان [ابو حفص] ←
 عمر بن عبدالعزيز
 عمر بن عبدالعزيز: ٨، ١٩٤، ١٩٥، ١٨٩ -
 ١٩٢
 عمر بن عبد الملك زيات: ١١، ٢١٧
 عمر بن هبيرة: ١٤٨
 عمر عدنى: ٢١٣
 عمرو بن بانه: ٥
 عمرو بن تميم: ١٣
 عمرو بن جابر بن مازن: ١٤٤
 عمرو بن حجر: ١٣٤
 عمرو جهنم: ١٦٢
 عمرو بن كلثوم: ١٣٥
 عمرو بن منذر: ١٤٢
 عون بن عبد الله بن مسعود: ٩
 عون بن عبد الله هذلى: ١٦
 عوير بن شجته: ١٣٩
 عيسى بن اسماعيل: ٢٧
- عيسى بن محمد بن عمر بن على (ع): ١٩١
 عيسى بن موسى بن محمد عباسى ←
 شيخ الدوله
 غريض: ٥، ٦٦
 غصه: ٢٦٧
 فاطمه، مادر امرؤ القيس: ١٣١، ١٣٣
 فرزاق: ٥، ١٠، ١٣، ١٠٣، ١٣٣، ١٩٩ -
 ٢١٨
 فرعه: ٦٦
 فرهه: ٦٦
 فضل بن حسن مصرى: ١٩١
 فضل بن ربيع بن يونس: ٢٥٠، ٢٧٠
 فضل بن سهل سرخسى: ٢٢٨، ٢٣٥
 فند: ٦٦
 قاسم بن زرور: ١٢٠، ٢٧٨
 قباد بن فيروز ساسانى: ١٣٤، ١٥٥
 قثم بن عباس: ٢١٥
 قحذمى: ٢٧، ٢٠٤
 قرميل بن حميم: ١٤٢
 قضاعه: ٢٣
 قيس بن معديكرب: ١٧١
 قيصر: ١٤٦ - ١٤٧
 كثير عزه، ابو صخر كثير بن عبد الرحمن خزاعى:
 ٢١، ٣٢، ٦٦، ١٠٣ - ١١٤، ١٩٢

- ۱۸۹: کردم: محمد بن داوود: ۲۲۸
 کسری: ۷۸، ۱۶۹: محمد بن زکریا غلابی: ۲۱۴
 کعب بن زهیر بن ابی سلمی: ۵۰: محمد بن سائب کلبی: ۱۷۲، ۱۷۵
 لبطه، پسر فرزدق: ۲۰۴، ۲۱۶: محمد بن سلام جُمحی: ۲۴، ۱۰۵، ۱۶۳
 لذة العیش: ۶۶: محمد بن سلیمان باغندی: ۲۱۳
 لقیط: ۷۹: محمد بن صالح: ۱۱۰
 لیلی، دختر کثیر: ۱۰۴: محمد بن صول: ۲۲۵
 مازیار: ۲۶۲: محمد بن ضحاک: ۱۰۶
 مالک بن ابی السمخ: ۸۹: محمد بن عباس یزیدی: ۸، ۱۰۷، ۱۳۴،
 مالک بن دنیار: ۲۱۷، ۲۲۲: ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۱
 مأمون: ۱۲۴، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۶۱، ۲۶۵: محمد بن عبدالمملک زبّات: ۲۳۰
 میرد: ۳۰۴: محمد بن عبدالله بن طاهر: ۱۲۳
 المتوکل علی الله: ۱۲۵، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۸۷: محمد بن عمر واقدی: ۷۹
 مجالد بن سعید: ۱۴۸، ۲۰۷: محمد بن قاسم بن مهرویه: ۴۷، ۱۴۸، ۲۲۸
 محرز: ۶۶: محمد بن مزید بن ابی الازهر: ۶، ۳۲، ۴۲
 مطلق کلابی: ۱۶۷-۱۷۲: ۲۴۵
 محمد بن ادريس بن سلیمان بن ابی حفصه: ۱۷۸: محمد بن مزید بوشنجی: ۵۱، ۱۹۳، ۲۵۶
 محمد بن اسحاق: ۲۱۳: محمد بن موسی: ۲۰۴، ۲۰۵
 محمد بن اسماعیل بن ابراهیم مخزومی: ۴۲: محمد بن یحیی بن ابی مرّه: ۲۵۳
 محمد بن جعفر نحوی: ۱۰۷: محمد بن یحیی الصولی: ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۳۲
 محمد بن حرب هلالی: ۲۳۰: ۲۷۶
 محمد بن حسن بن درید ازدی عمانی: ۴۹: محمد بن یزید بن عبدالاکبر ازدی ← میرد
 محمد بن حسن کاتب: ۱۸۹: محمد بن یزید سخوی: ۲۹۹
 محمد بن حنفیه: ۱۰۶: میمون بن هارون: ۲۷۸، ۲۸۰
 محیاة، کنیز منصور: ۲۶۲: مخارق ← ابوالمہتابن یحیی الجزار
 مدایینی: ۸، ۸۱، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۲۰۵

- معن بن زائده شيبانى: ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥٧
مفضل بن فضاله: ١١٣
مكثونه: ٢٧٦
مكين عذرى: ٤١
مليح: ٦٦
مليكه، همسر ابوبكر: ٧١
منذرين ماء السماء: ١٣٢، ١٤٣، ١٥٤
منصور، خليفه عباسى: ٢٤١، ٢٤٧، ٢٤٩ -
٢٥٠، ٢٩٨، ٢٩٩
منصور دوانيقى ← ابوجعفر منصور
منوچهرى: ١٨٠
موسى بن هارون: ١٢٢
مهاجرين عبدالله كلابى: ١٣، ١٧
مهدد: ١٨٤
مهدى، خليفه عباسى: ٢٤١، ٣٠٠
مهلهل: ١٣١، ١٥١
نابغه: ١٦٣
نافع بن ابى نعيم: ١٩٠
نافع [ابن جبير نوفل قرشى]: ٢١٣
نافع الخير: ٦٦
نافع بن طنبوره: ٦٦
نُبيه: ٣٧
نجران: ١٤٠
نشيط: ٧٨
نصيب: ٢٥، ٢٦، ٥٠، ٦٦
نوار: ٢٠٢
نوفلى: ٢٤٢
- ٣٠١، ٢١٧
مروان بن ابى حفصه: ١٦٣، ١٨١، ٢٤١ -
٢٨٩، ٢٥٤
مروان بن مروان بن الحكم: ٢٤١، ٢٤٣،
٢٥٧
مروان بن محمد، خليفه اموى: ٢٤٦
مروان حمار: ٢٣٥، ٣٠٥
مزدك: ١٣٤، ١٥٤
مسرور: ٢٨٠
مسلم بن عقبه بن رباح مرمى: ٧٧، ٨٣
محمد بن الحنفيه: ١١٥
مسلم بن وليد: ٢٤١
مسلمة بن عبدالملك: ١٥٨
مسور بن عبدالملك: ١٠٥
مسيلمه كذاب: ١٤
مصعب بن سهيل زهرى: ٩٣، ٩٨، ١٠٥
مصقله بن هبيرة ثعلبى شيبانى: ٢٨٨، ٢٩٢
مفضل ضببى: ٢٠١
مقاتل بن حكيم عكى: ٢٢٧
معاويه بن ابى سفيان: ٧٩، ٨١، ٢٨٨
معاويه بن عبدالله بن جعفر: ١٠٧
معبد: ٥٧، ٥٨، ٦٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠،
٨٩، ١٩٣
مقر: ١٢٢، ١٢٦
معتصم: ٢٢٥، ٢٣٤، ٢٦٦
معتضد: ١١٩، ١٢٠، ٢٢٦، ٢٣٤
معد: ٢٣
معلى بن تميم: ١٤٤

- نومه الضحی: ۶۶
 واثق: ۲۲۵
 ولید بن ابی سنان اسلمی: ۲۵
 ولید بن عبدالملک: ۴۱، ۱۱
 ولی بن عدی کندی: ۱۳۶
 ولید بن یزید، خلیفه اموی: ۲۲، ۸۹، ۱۹۳ -
 ۱۹۴
 هادی، خلیفه عباسی: ۲۴۱
 هارون الرشید: ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۶
 هارون بن ابراهیم: ۱۱
 هاشم بن محمد: ۲۷
 هاشم خزاعی: ۲۰۴، ۲۱۵
 هشام بن عبدالملک بن مروان: ۲۰۷، ۲۱۲،
 ۲۱۹
 هشام بن محمد بن سائب کلبی [بالولاء]: ۱۶۳،
 ۱۸۹
 هشام بن قاسم غنوی: ۱۷۶
 هشامی: ۵
 هشام بن سفیان: ۱۹۳
 هشام بن عدی طائی بحتری کوفی: ۳۶، ۳۸،
 ۵۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۷۱،
 ۲۸۸
 هبة الله: ۶۶
 هدبه بن خشرم بن کُرز: ۲۳، ۵۰
 هدلیان: ۶۶
 هریره، معشوقه اعشی: ۱۶۷
 هند، خواهر امرؤ القیس: ۱۳۹ - ۱۴۰
 هند، همسر آکل المرار: ۱۳۴
 هیت: ۱۶۵
 یحیی بن جون: ۱۶۵
 یحیی بن سلیم: ۱۶۳
 یحیی بن علی بن یحیی: ۱۷۸
 یحیی بن غیلان: ۱۱۳
 یحیی بن متی، راویه اعشی: ۱۶۶
 یزید بن عبدالملک: ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۹۶
 یزید بن عروه: ۱۱۳
 یزید بن عمر بن هبیره: ۲۴۸
 یزید بن عیسی بن موروک: ۱۹۱
 یزید بن معاویه: ۷۷، ۱۴۶
 یزید بن مهلب بن ابی صفره: ۲۲۵، ۲۲۶،
 ۲۳۵
 یزید بن ولید: ۲۲۷
 یزید حورا: ۳۱
 یشا: ۷۸
 یعقوب بن داوود: ۲۵۲
 یعقوب بن سکیت: ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱
 یوسف بن موسی قَطَّان: ۲۱۳
 یونس بن بکیر: ۲۱۳
 یونس بن حبیب: ۲۰۲
 یونس نحوی: ۱۰۵، ۱۶۳

مصرع آوازاها، قطعات، قصائد و تك بيتها

- الف**
- اجارتنا انا غريبان هاهنا: ١٤٨
 اجارتنا ان المزار قريب: ١٤٨
 اجلماً فقبل اليوم كان أوأئه: ٤٢
 أحيا امير المؤمنين محمد: ٢٥٣
 أختان إحداهما كالشمس طالعة: ٩١
 اذا رأته قريش قال قائلها: ٢٠٧
 اذا جمع الاثنان جمعاً رميتهم: ٢٩
 اذا لبس العمامه كان قردا: ٣٠٢
 اذا ما تراجعنا الذي كان بيننا: ٤٢
 اذا ما حُصِّلتَ عليا قريش: ٢٨٩
 أرجع الى اليمامة فأسبغ من الأطيبين الزنا
 والخمر: ١٧٩
 أرقط لبرق بلبل أهل: ١٣٩
 أرقط ولم يارق لما بي نافع: ١٣٨
 أرقط و ماهذا السهاد المؤرَّق: ١٦٨
 أروني من يقوم لكم مقامى: ٢١٦
- الذكور الجهد والبلوى التي نزلت: ٩
 أن هتفت ورقاء ظلت سفاهة: ٣٨
 أبا مسلم خوَّفنتي القتل فأنتحى: ٢٩٨
 ابا مسلم ما غير الله نعمة: ٢٩٨
 أبا سمع سار الذي قد فعلتم: ١٧١
 أبشيت أنك قد ملكت فأسجحي: ٣٠
 أبلغ خليفتنا إن كنت لاقية: ٩
 ابو عتب الملقى اليك جماله: ٦٤
 ابوك قتيل الجوع قيس بن جندل: ١٦٢
 ابوكم قصي كان يدعى مجعاً: ٦٥
 ابونا خليل الله و الله ربنا: ١٦
 أبيت مع الهلاك ضيفاً لأهلها: ٣٩
 أتاني حديث فكذبته: ١٣٩
 أتبعنهم مقلّة إنسانها غرق: ٤
 أبيت النجاشي في أرضه: ١٨٠

- أريد لأنسى ذكرها وكأتما: ٢٤
 أريد لأنسى ذكرها فكأتما: ٢٥
 أزالته عزاء القلب بعد التجلد: ٢٣١
 أزيد في الليل ليل: ٢٩٢
 استأثر الله بالوفاء وباك: ١٦٦
 أسرى بخالدة الخيال ولا أرى: ٢٦٥
 أصبحت لا ابتغى من بعدهم بدلا: ٤
 أضحت فتاة بنى نهدي علانية: ١٢٣
 أضرى بالشم لسانى و مرد: ٤١
 أطاعت بنى ام النسير فأصبحت: ٢٠٣
 أطلقانى بوئاقى: ١٩٣
 أفى رسم دار دمعك المترقرق: ٧٠
 أقبلن يخففن مثل الشمس طالعة: ٢٣٠
 أقمنا باليامة بعد معن: ٢٥١
 ألا ابليغ اليك ابا دلامه: ٣٠٢
 الا ان الائمه من قريش: ١٠٦
 ألا ان قوما كنتم أسس دونهم: ١٤٠
 ألا لا ابالى جفرة الناس ما بدا: ٤١
 ألا ليت شعرى هل ابينت ليلة: ٤٥
 الا من لقب لا يمل فيذهل: ٤٠
 ألا هبى بصحنك فاصبحنا: ١٥٥
 ألاهل اتاها والحوادث جمّة: ١٣٣
 ألا يحضرون لدى باب: ١٣٩
 الله شرفه قدما و عظمه: ٢٠٧
 ألقا صاحبى نزر سعاداً: ١٩٠
 الم ترنا يومنا اذ نأت: ٢٢٩
 الم ترى (كذا) الحضرة اذا هله: ١٨٠
 الم تغتمض عيناك ليله أرمدا: ١٧٧
 الى الفاروق ينتسب ابن ليلي: ١٩٠
 الى خالديات ما تريم و هامد: ٨٢
 الى من تُفزعون اذا حوتتم: ٢١٧
 أما بنوة فلم نُقبل شفاعتهم: ٢٠٣
 أما لك فى استيكت الوجعاء سُغُل: ٢٩٠
 امام من له عشرون الفا: ٢٨٩
 الأمر منهضم والعلم منهزم: ٢٦٩
 أناة فأن لم تُغن عقب بعدها: ٢٢٦
 انا جميل فى السنام من معد: ٢٣
 انا جميل فى السنام من معد: ٤١
 ان الفرزدق والبيث و أمه: ٢٠١
 ان العيون التى فى طرفها مرض: ٤
 ان العيون التى فى طرفها مرض: ٢٠٦
 انا لرجوا اذا مال الغيث اخلفنا: ٩
 ان امرء صن بمعروفه: ٢٢٨
 ان اهل الحصاب قد تركونى: ٩٦
 ان تجرطير بامر فيه عافية: ١٣
 ان دهرأ لم يرع حقاً ليحيى: ٢٧٠
 ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم: ٢٠٨
 ان عد ايام الفعال فأنما: ٢٥٠
 أنفق اذا ايسرت غير مُقتر: ١٢٢
 ان فى الكاس لمسكاً: ١٩٣
 ان قلتما خيراً فاهل له: ٢٦٧
 ان كان ابراهيم مضطلعاً بها: ٢٦٢
 انما الكأس ربيع: ١٩٣
 ان بنى رملونى بالدم: ٢٣٨
 انى نذرت لئن رايتك سالماً: ٣٠٠
 انى يكون وليس ذاك بكائن: ٢٥٢
 انى يكون وليس ذاك بكائن: ٢٥٣
 انه قد دنا فراق سليمى: ٩٣
 او تحجدون مقالة من ربكم: ٢٥١
 اوتد فعون مقالة من ربكم: ٢٤٢

تيممت العين التي عند ضارج: ٦١

ج

جری ناصح بالوَد بيني و بينها: ٤٣

جمعت بها الشملين من آل هاشم: ٢٣٣

جمعت دمامه و جمعت لؤمًا: ٣٠٢

ح

حلفت برَّب الراقصاتِ الى مِنى: ٢٩

حيًا كما الله خليليًا: ٢٦٧

حيًا أمَّ يَعْمَرًا: ٢٦٤

خ

خليلي فيما غشتما هل رأيتما: ٤٢

خليلي لا في اليوم مصحئي لشارب: ١٣٨

ذ

ذُكرتُ اهل دُجيل: ٢٩٢

ذُكرت سلمى و ماذكري براجمها: ٦٥

ر

رَأَيْتَكَ اطمعتني في المنام: ٣٠٠

رَبِّ خطيبه مسحفره: ١٤٧

رحل الخليط جمالهم بسواد: ٢٢

رسمُ دار وقفت في ظلله: ٢٦

رضيعي لبانِ ثدى امِّ تحالفا: ١٦٨

س

سددن خصاص الخيم لَمَّا دخلنه: ٩٥

سكنوا الجزع جزع بيت ابى موسى: ٩٦

أولقد غودرفيها: ١٩٣

اهلاً و سهلاً بقوم زَيْنو احسبى: ١٣

اهل بيت تنابعوا للمنايا: ٩٦

أياريح الشمال اما ترينى: ٣٤

أىُّ الخلائق ليست فى رقابهم: ٢٠٧

أيحسبنى بين المدينة و التى: ٢١١

ب

بَانَ الأَجَلَّ و ما ودعتُ من بانا: ٤

بأن تجعلنى بينى و بينك موعداً: ٣٣

بقتل بنى اسدِ ربهم: ١٣٩

بكفه خيزرانُ ريحها عِيقُ: ٢٠٧

بلا و بَانَ لا استطيع، و بالمنى: ٣٢

بنفسى من تَجَبُّهُ عزيزُ: ٢٠٥

بنوالشهر الحرام قَلَّست منهم: ١٧٢

بنوك غدوا آل النبى وارثوا: ٢٣٣

بنى شيبه الحمد الذى كان و جُهه: ٦٤

بنى لى عاديا حصناً حصيناً: ١٧٤

به تُعقد الأحمال فى كل منزلٍ: ١٧١

ت

تبيتون فى المَستى ملاءً بطونكم: ١٧٥

تشابه يوماً بؤسه و نواله: ٢٤٥

تُشِبُّ لمقرورين يصطليانها: ١٦٨

تظُلُّ الطير عاكفةً عليهم: ١٣٦

تطاول الليل على دَمونٍ!: ١٣٨

تطرُدُ القُرَّ بحرٍ ساخنٍ: ١٦٥

تُطَلَّى و هى سيئه المَعْرَى: ١٧

تغتر جسمى و الخليفه كالتى: ١١٠

تكون عن الاوار دارى بنجوة: ٢٣٥

سواءً علينا يا جميل بن معمر: ٤٨

علئُ والثلاثة من بينه: ١٠٦

عوير و من مثل العوير و رهطه: ١٤٠

ش

شأتك المنازل بالأبرق: ٥٨

شريح لا تركني بعدما علقْتُ: ١٧٣

شهدت من الأنفال آخرُ آية: ٢٥٢

غ

غراءُ فرعاءُ مصقول عوارضها: ١٦٦

ف

فأبوا بالنهاب و بالسبايا: ١٣٥

فألَيْتُ لا أرثي لها من كلاله: ١٧٧

فأجبتها بالقول بعد تَسْتَرٍ: ٣٠

فأذا تعاورت الأُكُفُ زجاجها: ١٧٦

فأرقتني حين كَفَّ الدهر من بَصْرِي: ٧

فأرقوني و قد علمت يقيناً: ٩٦

فأفردني رَبِيبُ الزمان بِصُرْفِهِ: ٣٠١

فأقبلن أمثال الدُمى فَاكْتَفَنَهَا: ٤٣

فأقسِمُ لا يُلْفِي لى اليوم غرةً: ٣٧

فألقت عصاها و استقرَّ بها النوى: ٩٨

فأمَّ العيال و صبَّيانهَا: ٣٠٠

فَأَنْ أُنْتَمَّ لم تتأروا لابن خَيْرِكُمْ: ٢٠٤

فان تكَّ قد أصبَّت نعيم دُنْيَا: ٣٠٢

فَأَنْ يَقُلُ الناسُ لى عاشق: ٥٨

فَأَيْنَ ربيعةٌ مِنْ رَبِّهَا: ١٣٩

فَتَاتانِ ائِما مِنْهُما فَشَبَّهَهُ: ٩١

فأتيت افضل من تحمل حاجة: ١٤٥

فَسَبَطُ سبط ايمان و صدق: ١٠٦

فَسَلَّمْتُ و اسْتَأَسَسْتُ خيفة أن يَرى: ٤٣

فشووا و كان شوائهم حنفاً لهم: ١٣٦

فَظَلَّتْ تعالى باليفاع كانها: ٢١٦

فضى القرب تعذيب و فى النأى حسرة: ١٠٤

فقالَت فلا تَلْبِسُنَّ، قُلْنَ تَحَدَّثُنِي: ٤٤

ص

صَحْبِي سلوا ربكم العافية: ٢٦٨

صَدَعَ النعْمى و ماكنى بِجَمِيل: ٤٧

صفوْحاً فما تلقاك الآ بِخيلة: ١١٠

ط

طرباً و شاكك مالقيت و لم تَحَف: ٢٨

طرتك زائرة فحىَّ خيالها: ٢٤٦

طرتك زائرة فحى خيالها: ٢٥١

طرتك زائرة فحى خيالها: ٢٤٢

طرتك هندُ بعد طول تجنب: ١٤٥

ع

عاود القلب من سلامه نصب: ٩٣

عجبت لعجل اذتهاجى عبيدها: ٢٠١

عجل الفراق و ليته لم يعجل: ٢٨

عرفت له الاقوام كل فضيلة: ١٤٥

عرفن الذى نهوى فقلن ائذنى لنا: ٤٤

علام هجوت مجتهداً علياً: ٢٨٩

علق القلب سعادا: ١٨٩

علقت الهوى منها وليدأ فلم يزل: ٤٥

عللانى واسقبانى: ١٩٣

علو فى الحياة و فى الممات: ٤٨

على أنه من خالف الحق منهم: ٢٥٢

- فقلت: فما شِئْتَن، قُلْنَ لَهَا انزِلي: ٤٣
 فقلت، والَقْت جانب السِتر، اِنْمَا: ٤٣
 فقلت لها مابى لهم من ترقب: ٤٣
 فقلتُ لها يا عَزُّ اُرِسلِ صاحِبى: ٣٣
 فقلْنَ لها هَذَا عِشاء و اهلُنَا: ٤٣
 فَكَانَ اَكْرَمُهُمْ عَهْدًا و اوثَقُهُمْ: ١٧٣
 فلا الجودُ يَفنى المال و المال مقبَل: ١٢٢
 فلا انا مردودٌ بما جئتُ طالبًا: ٤٥
 فلا وَضَعْتَ بَعْدَ الفرزدقِ حَامِلٌ: ١٤
 فَلَرَبِّ عَارِضَةٍ عَلَيْنَا وصلِها: ٣٥
 فَلَمَّا اقتصرنا دونهنَّ حديثنا: ٤٣
 فَلَمَّا تَوَاقفنا عرفْتُ الذى بها: ٤٣
 فَلَمَّا نأت كيف كُنَّا لها؟: ٢٢٩
 فَلَوْ اذِ نبا دهرٌ و اُنكر صاحِبٌ: ٢٣٥
 فلو اَنها نَفْسٌ تموت سَوِيَّةً: ١٤٧
 فلو فى يوم معركة اُصيبوا: ١٣٦
 فلو كان لى بالصرم يا صاح طاقَةٌ: ٣٨
 فليت رجالاً فيك قد نذروا دمي: ٢٩
 فما انس م الاشيا لا اُنس موقفى: ٤٣
 فَمَا هَكَذَا اُحْبِيتُ من كان قَبْلَها: ٤٥
 فمَنعت حوزته و كنت و تاءه: ٢٥٥
 فَتَجْران فالسُرُو من حمير: ١٨٥
 فهينئاً لهما كُلُّ امرئٍ: ٣٥٣
 فياوبح نفسى حسب نفسى الذى بها: ٤٢
 فيجمعنا و الغرَّ اولادَ سارية: ١١
 فى كَفِّه خيزرانٌ ريحه عبقٌ: ٢١٢

- قالوا الطراد فقلنا تلك عادتنا: ١٦٦
 قالوا نصيبك من اجرٍ فقلت لهم: ٧
 قد جلتُ ما بين بانقيا الى عدن: ١٧٣
 قد رمى المهدي ظيماً: ٣٥٢
 قد لعمرى بَتُّ ليلي: ٨٩
 قُضاعةُ الأثرون خيرٌ معشر: ٢٣
 قضى كُلُّ ذى دينٍ فوقى غريمه: ١٥٨
 قضى كُلُّ ذى دينٍ فوقى غريمه: ١١١
 قفا بَنَبِكِ من ذكري حبيبٍ و منزل: ١٥٣
 قل للمنية اىَّ حينٍ نلتقى: ١٤٥
 قومي بُيِّنَتْ فاندبى بعويل: ٤٧

ك

- كالغيث ما استمطروه جادوا بله: ١٧٣
 كان امير المؤمنين محمداً: ٢٥٢
 كانت اذا هجر الضجيع فراشها: ٢٥٦
 كاتى انادى صحرةً حين اُعرضت: ١١٥
 كِلانا بكى او كاد يبكى صبايةً: ٤٢
 كَلَّلانى تَوَجَّاتى: ١٩٣
 كلِّما اُبصرْتُ رعباً: ٩٥
 كلِّما عُوتِبَ فيها: ١٨٩
 كم بذاك الحجون من حى صدق: ٩٦
 كممكنةً من ضرعها كفَّ حالب: ١٢٤
 كهولهم خير الكهول و نسلهم: ٦٤

ل

- لآل جميلة قد اُخلقت: ٥٨
 لا تَلْمَنا ان خشعنا: ٩٥
 لا قلمنا ان خشعنا: ٩٧
 لا و شكَّت قتل النفس قبل فراقها: ١٢١

ق

- قادت فؤادك فاستقادومثلها: ٢٥١
 قالت هريره لَمَّا جئتُ زائرها: ١٦٦

- لا يستطيع جوادُ كنه جودهم: ٢٠٨
لا يلبثُ الفُرقاء ان يتفرقوا: ٢٠٦
لا ينظر الناس الى المبتلى: ٢٦٨
لتصلين على النبي محمد: ٣٠٠
لساقى الحجاجِ ثم للخير هاشم: ٦٤
لعزة نازما تبوح كأنها: ١١٠
لعمرك ان نفع سعادعتي: ١٩٠
لعمرك ما خوفتي من مخافة: ٣٧
لعمري لقد لاحت عيون كثيرة: ١٦٨
لقد انكحوا حربي نبيها طعينة: ٤٢
لقد طمع الطامح من بعد أرضه: ١٤٧
لقد ظن هذا القلب أن ليس لاقيا: ٢٩
لقد فنتت ريتا وسلامة القسا: ٩١
لقد فرح الواشون أن صرمت جلي: ٤٢
لقيت الحسين بأرض الصفاح: ٢١٩
للبنيت نصف كامل من ماله: ٢٥٣
لم تك غير شفق و فجر: ٢٣٤
لمن الديار رسوما قفر: ٧٩
لمن طلل بين الكراع الى القصر: ٨٢
لم ينصوا بالشادياخ عشية: ٢٩١
لنا الجففات الغر يلمعن بالدجي: ٨١
لو أن ليثا ابا شبلين اوعدني: ١٣
لو كان في صدري كقدر قلامية: ٣٠
لولا الحياء لهاجني استعمار: ٢٠٥
ليزلن عنك هواي ثم يصلنني: ٣٠
ليس الشفيح الذي تلقاه مؤتررا: ٢٠٣
ليس المحب بمن ان شط غيرة: ٥٩
ليهنتك اصهارا اذلت بعزا: ٢٣٣
- م
ما ازداد الرفع بنكوليه: ٢٩١
ما أنا بالراغب في عرفه: ٢٢٨
ما إن شعرت و لا علمت بينهم: ٢٢
ما رعى الدهر آل برمك كما: ٢٧٥
مازلت بعدك في دار تعرفني: ٩
مازلت يوم الهاشمية معلما: ٢٥٥
ما كنت فيهن الا كنت واسطة: ٢٣٥
ماللطيق و للتراب و ائما: ٢٥٣
مالي ارى الابصار بي جافيه: ٢٦٨
ما واحد من واحد: ٢٣١
متى ما تناخى عند باب ابن هاشم: ١٧٧
مروان يا ابن محمد انت الذي: ٢٤٦
مشتقة من رسول الله نعتة: ٢٠٨
معن بن زائدة الذي زيدت به: ٢٤٧
معن من زائدة الذي زيدت به: ٢٥٥
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم: ٢٠٨
ملوك من نبي حجرين عمرو: ١٣٦
ممن أيوه وجدته: ٢٣١
من الخفرات البيض و د جلسها: ١٠٩
من اللاتي حملن على المطايا: ١٧٦
من جدته دان فضل الانبياء له: ٢٠٨
من شراب الشيخ كسرى: ١٩٣
من غاب غيرك منهم: ٢٢٩
منكم عليه أم منهم و كان لهم: ٢٦٢
من معشر حبهيم دين و بغضهم: ٢٠٨
من هداه سئل الخير اهتدى: ١٦٦
من يشكر الله يشكر اوليه ذا: ٢٠٧

و رافضة تقول بشعب رضوى: ٢٨٩
 و سبط لاتراه العين حتى: ١٥٦
 و صرّت مُذَوِّعَ الأَطْعَانِ ذاطرب: ٤
 و طعمته مُتَعَجَّرَه: ١٥٧
 و عرفت انك حين رحمت و لم يكن: ٢٨
 و على بن سليمان: ٣٠٣
 و عنقاً بعد الكلال خيطفا: ٥
 و فيت بأدراع الكندي إني: ١٧٤
 و قد جفاني ظالمًا سيدي: ٢٦٨
 و قد درعوها و هي ذات مؤصدي: ١٠٩
 و قد زعمت آني تغيرت بعدها: ١١٠
 و قد طفت للمال آفاقه: ١٨٠
 و قد غمرتنا دواعي السرور: ٢٢٩
 و قلت فصدقت الذي قلت بالذي: ١٩٢
 و قلنا أين نرحل بعد معن: ٢٥١
 و قلنا لها قولاً فجاءت بمثله: ٢٧
 و قمن و قد أفهمن ذاللب أنما: ٤٤
 و قولى يا بيثنه حسب نفسي: ٣٤
 و كاس شربت على لذة: ١٨٠
 و كان عزيزاً أن تبيتي و بيننا: ١٠٤
 و كم قد رأينا ساعياً بنميمة: ٤٢
 و كتنا كزوج من قطاً في مفارقة: ٣٠١
 و كنت اذا ما جئت سعدى بأرضها: ١١١
 و لو تركت عقلى معى ما طلبتها: ٤٢
 و لا من رهط حبارين قرط: ١٧٢
 و لباطل مما أحب حديثه: ٣٠
 و لقد أتيت بنى المصاص مفاخرأ: ١٤٥
 و لقد أجر الذيل في وادي القرى: ٤٧
 و لقد قلت ايها القلب ذوالشو: ٩٣
 و لكن أراني لا ازال بحادث: ١٦٨

ن

نال الخلافة اذ كانت له قدرا: ٩
 نام الخلى فنوم العين تعذير: ٦٠
 نبى يرى مالايرون و ذكره: ١٧٧
 نجوم درارى تكتفن صورة: ٤٣
 نصبوا بحمدالله ملء قلوبهم: ٢٩١
 نظرت اليها نظرة و هي عاتق: ١٠٩

و

و آخر عهدي منك يوم لقيتني: ٣٣
 و أدكن عاتق جحل ربحل: ١٧٦
 و أنفت عمري بانتظاري وعدها: ٤٥
 و البيت من سعدين زيد و العدد: ٤١
 و الزعفران على ترائبها: ٧٩
 و إن الذى أسمى يُحِبُّ زَوْجَتِي: ٢٠٣
 و إن سلوى عن جميل لساعة: ٤٨
 و إنك اذ أطمعتنى منك بالرضا: ١٢٤
 و آنى لأرجو بعد هذا محمداً: ٢٣١
 و آنى لأرضى من بيثنه بالذى: ٣١
 و أوصى عاديا يوماً بأن لا: ١٧٤
 و أول ماقد المودة بيننا: ٢٧
 و بالنظرة العجلى و بالحوال ينقضى: ٣٢
 و تبرؤ برد راء العرو: ١٦٥
 و تطل تنصفنا بها قرويته: ١٧٦
 و جدى الذى منع الواثبات: ٢٠٠
 و جفته متحبره: ١٤٧
 و جفته مدعته: ١٥٧
 و حميا الكأس دبت: ١٩٣
 و خضراء المغابن من نمير: ١٧
 و خلالها من بعد ساكنها: ٧٩

- ولكن الجواد ابوهاشم: ۲۲۷
 ولكن عبدالله لما حوى الغنى: ۲۲۸
 ولما رأته ان الشريعة همها: ۶۱
 ولم تُغسل جماجمهم يغسل: ۱۳۶
 ولم يبيك نوباً على غيرة: ۵۸
 ولو اعطاك ربك ما تمنى: ۲۸۹
 وليت فلم تشتم علياً ولم تحف: ۱۹۲
 وليس قولك من هذا؟ بضائره: ۲۰۷
 وليس لمروان على العرس غيره: ۲۴۵
 وليلة من الليالى الزهر: ۲۳۴

ي

- يا ابا الحارث قلبى طائر: ۴۹
 يا ابن عبدالعزيز لوبكت العين: ۱۹۴
 يا أيها القارئ المرخي عما تته: ۹
 يا بكر هل تعلم من غلاك: ۴۱
 يا حسن جمع أحشائي وأقلقها: ۱۲۳
 يا حسن لو بطل، لكنه اجل: ۱۲۳
 يا من حنينى اليه: ۲۲۹
 يرفعن لليل اذا ما اسدفا: ۵
 يستدفع الشر والبلوى بحبهم: ۲۰۸
 يصرعن ذاللب حتى لا حراك به: ۴
 يصرعن ذاللب حتى لا حراك به: ۲۰۶
 يفضى حياءً ويفضى من مهابته: ۲۱۲
 يفضى حياءً ويفضى مهابته: ۲۰۷
 يعيب ولا يرى فيهم زمان: ۱۰۶
 يقلب رأساً لم يكن رأس سيد: ۲۱۱
 يقولون مهلاً يا جميل وإنى: ۴۲
 يكاد يمسكه عرفان راحته: ۲۰۷
 ينشئ ثوب الدجى عن نور غرته: ۲۰۸
 ينمى الى ذروة الدين التى قصرت: ۲۰۸
 يميناً يقيناً لو بليت بفقدها: ۱۲۱
- وما ذاك من عشق النساء وأتما: ۱۷۷
 وما ذرفت عيناك الألتضري: ۱۶۵
 وما ذكر تكب الأ هجت لي طرباً: ۵۹
 وما غشاؤك الجهم بن بدر: ۲۸۹
 وما لم تطيعى كاشماً او تبدلى: ۴۱
 وما نحن الا مثلهم غير أننا: ۲۱۷
 ومدت علينا سماء النعيم: ۲۲۹
 ومن اذا غاب من بيتهم أسفت عليه: ۲۲۹
 ومن أمسى وأصبح لا أراه: ۲۰۵
 ومن بعد ذاك الى حصر موت: ۱۸۰
 ونحن فتور الى أن بدت: ۲۲۹
 وهب القصائدلى النوايع اذ مضوا: ۱۳۳
 وهل ألقين فرداً بشبه مرة: ۴۵
 وهو مشعوف بسعدى: ۱۸۹
 ويقلن انك قد رضيت بباطل: ۳۰

هـ

- هذا ابن خير عباد الله كلهم: ۲۰۷
 هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله: ۲۰۷
 هذا الذى تعرف البطحاء وطاته: ۲۰۷

اسامی اصطلاحات عروض و شعر و موسیقی

خفیف ثقیل: ۳۸، ۵۸، ۸۰، ۱۹۰، ۲۸۱	انگشت چهارم: ۴، ۲۴۲
خفیف ثقیل اول: ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۶۹	انگشت سبابه: ۸۰
خفیف رمل: ۴، ۵۸، ۸۰، ۲۰۴، ۲۶۸	انگشت کوچک: ۳۸، ۵۸
خنصر: ۱۹۴	انگشت میانی: ۵، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۵۸
رامشگر: ۶۶	۶۰، ۸۰، ۹۰، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۴
رمل: ۳۱	۱۶۹، ۲۳۰، ۲۷۸
سبابه: ۳۸، ۴۰، ۹۳، ۱۶۹	انگشت وسطی ← انگشت میانی
طویل: ۱۲۴	بسیط: ۴
غناء: ۴، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۴۰، ۵۸، ۶۰، ۶۹	پردهٔ نبصر: ۱۹۰
۸۰، ۹۰، ۱۲۴، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۴	ثقیل اول: ۲۳، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۵۸، ۸۰
۲۲۶، ۲۳۰، ۲۷۸	۱۲۲، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۷۸
قدر اول متوسط: ۴	ثقیل اول مطلق: ۴
	ثقیل ثانی: ۵، ۹۳، ۱۹۰
	ثقیل ثانی مطلق: ۲۳۰

هزج: ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۸۱

قدر متوسط ثقیل اول: ۹۰

مجرای بنصر: ۳۸، ۴۰، ۹۳، ۱۶۹، ۲۷۸

اسامی اقوام، امم، جماعت‌ها، سلسله‌ها، طریقه‌ها

بنی‌ام‌النسیر: ۲۰۳	آل رمانه: ۹۵
بنی‌امیه: ۲۹۷	آل طاهر: ۱۱۹
بنی‌بکرین وائل: ۲۴۵	آل غدیران: ۱۵۶
بنی‌بھراء: ۱۳۵	آل لاحق: ۹۸
بنی‌بھز: ۵۸	آل لیث: ۷۸
بنی‌تغلب: ۱۳۵، ۱۵۵، ۲۰۲	آل مروان: ۱۰۳، ۱۰۵
بنی‌تمیم: ۲۰۲، ۲۰۴	ازدشنوہ: ۱۴۲
بنی‌ثعل: ۱۴۴	ایاد، بنی‌ایاد: ۱۳۵، ۱۴۳
بنی‌جدیلہ: ۱۴۴	باہلہ: ۲۴۶
بنی‌جشم: ۹۱	بنی‌آکل‌المرار: ۱۳۱
بنی‌خندف: ۱۱	بنی‌اسد: ۱۳۱، ۲۹۷، ۲۹۹
بنی‌ربیعہ: ۷	بنی‌الأحب: ۲۷، ۴۷
بنی‌زھرہ: ۳۶	بنی‌الاحرار (ایرانیان): ۱۱
بنی‌زید: ۱۴۴	بنی‌الحارث بن خزرج: ۵۸
بنی‌سلیم: ۵۷	بنی‌اللیث: ۷۷، ۷۸
بنی‌ضمیرہ: ۱۰۸	
بنی‌طھیئہ: ۱۱	

بنی عامر بن ثعلبه: ۵۰	بنی یربوع: ۳
بنی عباد: ۱۶۶	بهراء: ۱۴۳
بنی عباس: ۲۹۷	
بنی عدی بن عبد مناة بن اَد ← بنی ام النسر	تنوخ: ۱۴۳
بنی عُدَره: ۴۶، ۲۱	
بنی عتزه: ۲۴۳، ۱۳۳	حمیر: ۲۳
بنی غطفان: ۱۳۱	
بنی فزاره: ۱۴۴	خزاعه: ۱۲۴
بنی قضاة: ۵۰	خماة: ۱۸۰
بنی قیس: ۲۰۲	
بنی کاهل: ۱۴۲	شیعه، شیعی، شیعان، تشیع: ۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۶۱، ۲۸۷
بنی کلب: ۲۸۷، ۱۷۲، ۱۳۷، ۱۳۵	
بنی کنانه: ۱۴۱	
بنی مخزوم: ۴۲	طی: ۱۴۴
بنی مرینا: ۱۳۵	
بنی ناجیه: ۲۸۸	قریش: ۸۰، ۹۷، ۱۱۳، ۱۶۲، ۱۷۷، ۲۸۷
بنی نبهان: ۱۴۴	
بنی نُمیر: ۱۲	کیسانیه: ۱۰۵
بنی هاشم: ۲۱۳، ۱۹۲، ۱۰۷	

اسامی جایگاه‌ها، رودها، شهرها، صحراها، کشورها، کوهها...

بقه: ۱۵۶	أبطح: ۴۲
بکر: ۱۴۱	اثابه: ۱۲۳
	أجفر: ۲۲
پوشنج (پوشنگ): ۲۵۶	اسکاف: ۱۵۴
	اصطخر فارس: ۲۴۲
تباله: ۱۴۳	انباز: ۱۵۵، ۱۳۵
تیماء: ۴۶، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۲	أنقره (آنکارا): ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۵۷
	اهواز: ۲۳۰
ثویه: ۱۳۵	ایران، ایرانی: ۷۷، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۶۱
جار: ۱۰۸	باب‌الحرب: ۲۵۷
جازر: ۱۳۵، ۱۵۴	باقره: ۱۵۳
جرجان (گرگان): ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۵	بصره: ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۷
جرجرا: ۱۵۴	بغداد: ۱۱۹، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۶۱، ۲۷۵
حیشه: ۷۲	۳۰۵، ۲۸۷
حجاز: ۶۸، ۶۹، ۱۰۳، ۱۶۴	بغض: ۲۷

شام، شامی، شامیان: ۴۰، ۷۹، ۸۱، ۱۱۹، ۲۸۷، ۱۹۱	حران: ۲۶۶، ۲۷۰ حرّه: ۷۷ حفر الاملاک: ۱۳۵ حلب: ۲۹۱ حلوان: ۲۳۲ حمدان: ۱۰۸ حیره: ۱۵۴ حبت: ۱۵۴ خراسان: ۱۱۹، ۲۲۵، ۲۸۷، ۲۹۰ خناصره: ۱۹۱ دُجیل: ۲۹۲ دمشق: ۱۱، ۲۱، ۹۷، ۱۰۳، ۲۶۱ دَمون: ۱۳۱ دوم: ۳۲ دومات: ۳۴ دیرقنی: ۱۵۴ دیرهند: ۱۳۵ دینور: ۱۱۹ رمل: ۳۴ روحاء: ۱۱۱ ری: ۱۱۹، ۳۰۰ سامراء ← سَر من رای سرمن رای: ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۶ سلع: ۲۵ سودقانیه: ۲۶۶
صافیه: ۱۵۴ صفاح: ۲۰۵ طائف: ۲۶۲ طبرستان: ۱۱۹ طوس: ۲۶۱، ۲۷۰ عراق: ۱۰۵، ۲۰۵ عرج: ۱۱۱ عسیب: ۱۴۷، ۱۵۷ عقر: ۲۲۵، ۲۲۷ عکاظ: ۱۶۷، ۱۸۲ غمیم: ۱۰۸ فسطاط: ۴۸ فلسطین: ۱۳۲ فم الصلح: ۲۳۳، ۲۳۸ قاپول: ۲۶۶، ۲۷۱ قسطنطنیه: ۱۳۲، ۱۵۲، ۲۶۹ کاظمه: ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۱۸ کرمان: ۱۱۹ گرگان ← جرجان	

نجران: ۱۵۶	متوكليه [قصر]: ۱۲۵
نهر وان: ۱۵۴، ۱۳۵	مدائن: ۱۶۱، ۱۵۴، ۱۳۵
نیشابور: ۱۱۹	مدینه: ۳، ۲۵، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۷۸، ۷۹
	۲۴۱، ۱۰۳، ۹۵، ۸۹، ۸۱
وادی القرى: ۴۴، ۴۷	مرو: ۲۶۱
وین: ۱۶۲	مسجد جامع نیشابور: ۱۲۴
	مسجد کبیر دمشق (جامع اموی): ۱۶
هاشمیه: ۲۴۹، ۲۵۷	مسحلان: ۱۳۷
	مشقر: ۱۳۴، ۱۵۴
یحامه: ۳، ۱۴، ۱۳۴، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۴۴	مصر: ۲۱، ۴۷، ۱۱۹
۲۵۵	مکه: ۶۶، ۸۹، ۱۶۲، ۲۰۲
یمن: ۱۳۱	منفوحه: ۱۶۱، ۱۷۸، ۱۷۹
	نجد: ۱۳۱

اسامى كتابها ورسالهها

انساب الاشراف: ٢٢٢	الأبل: ١٩٥
الانواء: ١٨٤، ٣٠٤	اخبار الطنبورين: ١٢٥
اولاد الخلفاء: ٢٦٢	اخبار عقلاء المجانين: ٥١
	ادب الكاتب: ٣٠٤
البخلاء: ٣٠٤	ارشاد الاريب (معجم الادب): ٥٢، ١٨١،
البدء و التاريخ: ٨٤، ٣٠٣	٢٢١، ٣٠٤
البدايه و النهايه: ١٢٤	الاشاره: ١١٩
البراعة و الفصاحة: ١٢٥	الاشتقاق: ٤٩
البراة: ٢٧١	الاصنام: ١٨١
بغية الوعاة: ٢٥٦، ٣٠٤	اعراب القرآن: ٣٠٤
البيان و التبيين: ٣٠٤	الاعلام زر كلى: ١٤، ١٦، ٢٢، ٤٨، ٥٥،
	٢٢١، ١٨١، ١٥٨، ١٥١، ١٢٥
التاج جاحظ: ٣٠٤	اعلام معين: ١٥٥
تاج العروس: ٨٩	اعيان الشيعة: ١٠٤، ١١٤، ١٢٦، ١٥٥
تاريخ ابن ابى الازهر: ٥١	امالى: ٢٤٢
تاريخ اسلام: ٨٤	الامامة و السياسة: ١٩٥، ٣٠٤
تاريخ الامم و الملوك: ٢٣٤	امراء البيان: ٢٣٧

- تارىخ الخلفاء: ٨٣، ١٠٠، ١٩٤، ٢٣٤، ٢٦٢، ٢٣٥
- دائرة المعارف اسلام: ١٥، ٢٢، ٤٩، ١٨٣، ٢٣٨
- تارىخ العرب قبل الاسلام: ١٣٣، ١٥١، ١٨١، ١٧٩، ١٥٧
- الدّر المنثور: ٨٩
- تارىخ بغداد: ٥١، ١١٦، ١٢٠، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ٢٢١، ٢٢٦، ٢٣٤، ٢٤٢، ٢٥٦، ٣٠٣، ٣٠٥
- الدولة: ٢٢٦
- الذريعة الى تصانيف الشيعة: ٥١، ١٢٥، ٢٦٩، ٢٥٦، ١٨١، ١٢٧
- الديارات: ١٢٥
- تاريخ طبرى: ١٠٠، ٢٣٧، ٣٠٥
- تاريخ يعقوبى: ١٠٠، ١٢٦، ٢٣٤
- الغزى و المراثى: ٣٠٤
- تعبير الرؤيا: ٢١٨
- التفسير: ٢٢١
- تهذيب تاريخ ابن عساکر: ٧٨
- رحله: ٢٢، ٤٩
- الجامع: ٢٢١
- روضات لجنات: ٣، ٢٢، ١٠٤، ١١٥، ٢٦٩، ١٩٩، ١٥٣
- جبال العرب: ٢٥٦
- الزوائد: ٢٢١
- السحاب والغيث: ٤٩
- جمهرة الانساب: ١٨١
- سحر البيان: ٣٠٤
- جمهرة انساب الفرس: ٨٤، ١٩٤
- سياسة الملوك: ٢٧١
- حسيات: ٥٠
- السياسة الملوكيه: ١٢٠
- سيرة ابن هشام: ٧٣
- سيرة النبويه: ٢٢١
- سيرة النبويه: ٢٢١
- الحيوان: ٣٠٤
- شذرات الذهب: ٤٩، ١٠٤، ٢٦٩
- شرح سيويه: ٣٠٤
- شرح لامية العرب: ٣٠٤
- شعراء النصرانيه: ١٨٠
- شعر و الشعراء: ٢٢، ٥٠، ١٥١، ١٧٩، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٤٢، ٢٥٦، ٣٠٤
- خزانة الادب: ٣، ١٥، ٢٢، ٥٠، ١٢٧، ١٥١، ١٧٩، ١٨١، ٢٣٥، ٢٣٧
- خصائص: ١٩٥
- الخلفاء: ٢٢١
- الخميس فى احوال انفس نفيس: ١٠٠
- الخيال: ١٩٥

- صحيح بخارى: ١٩٥
صحيح ترمذى: ١٩٥
صحيح مسلم: ١٩٥
صفة السرح و اللجام: ٤٩
الصواعق المحرقة: ١٩٥
الصيد: ٢٧١
طبقات النحاء البصريين: ٣٠٤
عيون الاخبار: ٣٠٤
الغديري: ١٩٥
فتوح البلدان: ٢٢٢
فوات الوفيات: ٢٧٥
فهرست ابن النديم: ٥٢
كامل ابن اثير: ٢٣٤
كامل مبرد: ٣، ٣٠٤
كتاب الآداب الرفيعة: ١٢٢
كتاب الطيخ: ٢٢٦
كتاب العطر: ٢٢٦
كنز العمال: ١٩٥
لسان الميزان: ٢٣٦، ٢٦٢، ٣٠٤
اللهو و الملاهى و الشراب و الندماء و ادب
السماع: ١٩٤
ما احتلف اسماءه من كلام العرب: ١٩٥
المبدء: ٢٢١
المجتبى: ٤٩
المحاسن و الاضداد: ٣٠٤
المذكر و المؤنث: ٣٠٤
مراسلات: ١٢٠
مروج الذهب: ١٢٦، ٢٢٦، ٢٣٨
المسالك و الممالك: ٨٤، ١٩٤
المستدرک على الصحيحين: ١٩٥
مستعين و معتر: ٥١
المشاهدات: ١٢٥
مشكل القرآن: ٣٠٤
المعارف: ٣٠٤
المعاني: ٣٠٤
معجم الادباء: ٢٢٦، ٢٣٦، ٢٥٦
معجم البلدان: ٥٠، ٥٢، ٧٣، ٨٣، ١٢٦،
١٥٢، ١٥٥، ١٩٤، ٢١٩، ٢٥٤
معجم الشعراء: ٢٤٢
مقاتل الطالبيين: ١١٦، ٢٧١
المقتضب: ٣٠٤
المقرب: ٣٠٤
المقصود و الممدود: ٤٩
الملاحن: ٤٩
المهذب: ١٨٤، ٣٠٤
ميزان الاعتدال: ١١٦، ٣٠٣
نتيجه وجد الجوانح فى تأيين القرن الصالح: ٤٩
النجوم الزاهرة: ٢٧٥، ٢٣٤، ٢٣٥
نزهة الالباء: ٢٥٦
نسب عدنان و قحطان: ٣٠٤
نظرات سياسى در نهج البلاغه: ١٦
نظم الجمان فى التشكى من اخوان الزمان: ٤٩

وفيات الاعيان: ٣، ١٢٠، ٢٢٦، ٢٣٥،

٢٣٦، ٢٣٧، ٢٤٢، ٢٦٢

هرج و مرج: ٥١

هفت اورنگ جامى: ٢٢١

النغم: ٢٦٤

نهاية الارب: ٧٨، ١٢٥

نهج البلاغه: ١٥٣

الوافى بالوفيات: ١٢٦